

حقیقت دین و افسانہ خرافات

تألیف:

علامہ محمد غزالی

مترجم:

محمد محقق

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	۵
مقدمه مؤلف	۱۱
شریعت اسلامی ... اهداف و برنامه‌ها	۱۳
آسان‌گیری و محبت	۱۳
تقلید نادرست است	۱۵
جزاء حق است	۲۰
برادری و برابری	۲۲
حدود کیفری	۲۸
همگانی ساختن نعمت‌ها	۲۹
جهاد	۳۵
قرآن و سپس سنت	۳۶
چند مثال برای یک قاعده	۳۹
وظیفه‌ی سنت	۴۲
سنت حق است	۴۷
اختلاف قابل قبول در فهم سنت	۵۳
قیاس	۶۲
محل کاربرد قیاس	۶۷

۷۰ عبادات و معاملات
۷۱ ارزیابی این نظریه
۷۳ اجماع
۷۹ در مصادر دین اختلاف نیست
۸۱ اختراع در دین
۹۴ بدعت چیست؟
۱۰۰ از بدعت تا مصلحت مرسله
۱۰۷ حدود اتباع
۱۱۲ بدعت‌ها حقیقی و اضافی است
۱۱۸ بدعت در زمینه‌ی عبادات و عادات
۱۲۵ آیا سنت به امور عادی پرداخته است؟
۱۳۳ اسباب و علل بدعت‌گزاری
۱۴۳ در زمینه‌ی فکر اسلامی
۱۴۳ فرق میان اسلام و فکر اسلامی
۱۴۶ پیدایش فکر اسلامی و عوامل آن
۱۵۳ اصل پویایی در فکر اسلامی و آثار آن
۱۵۴ تطور فکر اسلامی
۱۵۸ علم شریعت دو نوع است
۱۶۹ توقف اصل حرکت در فکر اصیل اسلامی
۱۷۵ بدعت‌های عقیدتی
۱۷۶ وحدت الوجود

۱۷۹	واسطه‌گیری
۱۸۲	آن سوی طبیعت
۱۸۴	میان غیب و شهادت
۱۹۴	ایمان روح زندگی است
۱۹۶	گرایش‌های ناسیونالیستی
۲۰۳	بدعت در عبادات
۲۰۳	ذکر یا نسیان
۲۱۰	حقیقت عبادت
۲۲۷	زینت مساجد
۲۲۸	مساجد بنا شده بر قبرستان‌ها
۲۳۱	یک فتوای رسمی
۲۳۳	دیدگاه اسلام
۲۳۵	وظایف مسجد
۲۳۸	مواعظ دینی
۲۴۱	بدعت در عادات
۲۴۱	تقالید رایج
۲۴۵	بدعت‌های جنازه
۲۵۱	بدعت‌های شادمانی
۲۵۴	ازدواج و روابط خانوادگی
۲۶۲	یادواره‌های تولد
۲۶۹	واپسین سخن

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مترجم

کتابی که پیش رو دارید گوشه‌ای است از تلاش‌های مستمر و وقفه‌ناپذیر بزرگ‌مردان عرصه‌ی اصلاح و دعوت در زمینه‌ی زدودن غبار خرافه و تحریف از چهره‌ی درخشان اسلام و تبیین حقایقی که در این دین بزرگ نهفته است.

از امروز نیز اهمیتی که عالمان دلسوز امت به نفی و محو بدعت‌ها از ساحت دین نشان داده‌اند و در این راه جد و جهد شایانی مبذول داشته‌اند، بلکه از نخستین آوان انقطاع وحی تا بدین لحظه یکایک صاحبان بینش و بصیرت در برابر هر بدعت در ترکیب و ساختمان دین و دست زدن به هر گونه تحریف و دستبرد، واکنش قاطع ابراز کرده‌اند و از راه یافتن هرگونه بدعت درمیان آموزه‌های اصیل آن با قوت و شدت جلوگیری نموده‌اند.

با این همه یک نگاه گذرا به وضع دینداری مسلمانان هویدا می‌سازد که تلاش‌های نامبرده با همه‌ی گستردگی قوت و عمق خویش نتوانست دین امت را از هر لحاظ مصونیت بخشد و در برابر بدعت‌ها ضدعفونی گرداند.

شیوع بدعت‌ها در میان مسلمانان گاهی تا بدان پیمانه از وسعت و شمول برخوردار بوده است که حیثیت دین شدیداً لطمه دیده، و دریچه‌ی ایرادات و انتقادات فراوانی بر آن، گشایش یافته است.

نفوذ و رسوخ بدعت‌ها در اندیشه و رفتار مسلمانان از مهمترین عوامل ارتداد و پشت کردن برخی تحصیل‌کردگان و دانش‌آموختگان، به دین و مذهب از یکسو و بی‌نتیجه ماندن بخشی مهم از فعالیت‌های اصلاحی از سوی دیگر بوده است.

هنگامی که دین هیچ طرح سازنده و راه حل نتیجه بخشی برای مشکلات جوامع اسلامی نداشته باشد و نتواند در ارتقای مادی و معنویشان اثر گذارد و جز سرگرم ساختن توده‌های عوام و فراهم آوردن زمینه‌های سوء استفاده و زراندوزی برای مشتی شیان و تزویرکار، نقشی به عهده نگیرد و در هیچ یک از مشکلات عمده و قضایای زنده‌ی اجتماع، دخالتی نکند، دیگر چه جاذبه‌ای برایش می‌ماند تا اقشار آگاه و صاحب اندیشه راه شیفته‌ی خود سازد و در اختیار خویش گیرد.

دینی که بدعت سازان و خرافه پردازان می‌جویند و به دیگران ارائه می‌دهند چیزی جز این نیست، دینی خنثی و ناکارآمد، نه سخنی از عدالت اجتماعی دارد، نه از آزادی بیان، نه از ایجاد مساوات، نه از علاج فقر، نه از کسب اعتلا و عظمت و نه از تأمین رفاه و سعادت ...

طبیعی است که دینی با این وضعیت محبوبیتش را از دست بدهد و در برابر اندیشه‌های پر ادعایی مانند کمونیسم، لیبرالیسم، اگزیستانسیالیسم و سکولاریزم، سپر اندازد و از صحنه کنار رود و در عوض ورود به میدین کار و بازدهی، به زوایا و تکایا خزد، و مستقیم یا غیرمستقیم به انحطاط و نابسامانی موجود صحنه گذارد، و با صاحبان زور و زر از در آشتی درآید.

خیانتی که اهل بدعت در حق دین روا داشته‌اند خیانتی سنگین است و سنگین‌تر و تلخ‌تر اینکه در برابر هر جریان اصلاحی و تلاش جبران‌کننده متوضع عناد و ستیزه اختیار کرده‌اند و هر نهضت مخلصانه را با موانع ستبر و مشکلات توانفرسایی مواجه ساخته و همه‌ی کارهای خود را پوشش دینی داده‌اند و لباس دین‌طلبی پوشانده‌اند تا بی‌خبران و کوتاه نظران را بهتر بفریبند و به دام اندازند.

مشاهده‌ی این احوال اسفبار و دردآور از یک سو همواره مایه‌ی پریشانی و اندوه مخلصان و اندیشمندان متعهد امت بوده است، و از دیگر سو انگیزه‌ای برای مبارزه‌ی صریح با بدعت و بدعت‌گذاری.

تاریخ ما از دیرباز شاهد درگیری داغ حامیان بدعت و طرفداران سنت است که بخشی از نبرد میان حق و باطل را در درازای تاریخ تجسم بخشیده‌اند.

این درگیری تا به امروز ادامه دارد و تا اکنون نیز کسانی که به قداست سنت و میراث گرانبهای پیامبر اسلام ﷺ ایمان دارند، مردانه با پرچمداران بدعت و دلبستگان آن، می‌ستیزند و خیانت هایشان را آشکار می‌گردانند و بر خرافه بافی‌ها و تحریف کاری‌هایشان خط بطلان می‌کشند، تا سیمای آسمانی این آیین مقدس از آلودگی به دور ماند و تعالیم انسان‌ساز آن از هر گونه کاهش و افزایش مصنوعیت یابد.

شکی نیست که کمر بستن به دفاع از حریم سنت و مبارزه‌ی اصولی با بدعت و نیروهای بدعت‌گزار، کار آسانی نیست و نمی‌تواند باشد.

یکی به این دلیل که چنین اقدامی نیازمند بهره‌ی کافی از علم و آگاهی عمیق اسلامی، آشنایی نزدیک و همه‌جانبه با قرآن و سنت و اطلاع صحیح از میراث ارزنده‌ی فقها و اندیشمندان امت از قدیم تا حال است. چرا که بسیاری از نیمه‌عالمان و شبه‌دانشمندان تا اکنون فرقی دقیق میان بدعت و غیر بدعت نمی‌گذارند، و از برخورد روشمند و اصولی با این قضیه ناتوانند، و این خود منشأ هرج و مرج فکری در میان بخشی از اقشار جامعه‌ی اسلامی بوده است.

دیگری به این دلیل که دست زدن به چنین کاری جرئت و شجاعت ایمانی خاصی می‌طلبد، چرا که به محض انگشت نهادن بر بدعت‌ها و زیر سؤال بردن آنها هیاهوی بدعت‌پسندان از هر سو به پا می‌شود و امواج توهین، اتهام، طعن و احیاناً تکفیر به سوی مدافعان سنت سرازیر می‌گردد تا در عزمشان سستی و در صلابتشان خللی راه یابد و مجبور شوند میدان را به نفع ایشان تهی گردانند.

کتاب حاضر از نوشته‌های علامه شیخ محمد غزالی رحمته الله علیه است. او مردی است مشهور، از سرزمین مصر و از فارغ التحصیلان و نیز استادان توانای دانشگاه ازهر و از علم‌برداران دعوت و اصلاح در عصر حاضر که سراسر عمرش را صرف مبارزات اسلامی و

هماوردی با اندیشه‌های باطل و دفاع از حریم دین و کیان اسلام کرده است. او هر چند در این راه در معرض جور و خشم حکام قرار گرفته است و مورد بدگویی و بدخواهی بیماران جمود و تعصب واقعی شده است، ولی هیچ یک از این عوامل نتوانست بر عزم و اراده‌اش تأثیر گذارد و او را از ادامه‌ی کارش باز دارد.

وی در سنگرهای مختلف مبارزه اسلامی اعم از تدریس، سخنرانی، نویسندگی و ... پیوسته حضوری زنده و مؤثر داشته و به تنهایی از ابهت و هیبتی برخوردار بوده که خار چشم ملحدان و مبلغان اندیشه‌های ضد اسلامی گردیده بود.

وی علاوه بر کارهای اداری، تدریسی و ... بیش از شصت اثر ارزنده از خود بر جای نهاده است که میراثی وزین و ستودنی است.

یکی از امتیازات نوشته‌های او در کنار عمق و وسعتی که دارد، نثر زیبا و دلکشی است که یکایک آثار او را شیرینی خاصی بخشیده است و اندکند نویسندگانی که در عصر حاضر هم سطح نگارش او توان نویسندگی یافته باشند.

این ویژگی در عین حالی که نوشته‌های او را دلپذیر و خواندنی می‌سازد، کار را بر مترجمان دشوار می‌گرداند، چرا که برگردان آنها به زبانی دیگر با حفظ همان کیفیت در توان بسیاری از اهل قلم نیست و از اینرو من به همین مناسبت یادآور می‌شوم که خود نیز از ترجمه‌ی کتابش چنان که شاید و باید احساس عجز کرده‌ام و اگر نبود اینکه شیوع بدعت‌ها در روزگار ما سخت مایه‌ی اندوه و پریشانی است، شاید اجازه‌ی این کار را به خود نمی‌دادم.

به هر حال در حد آشنایی من با آثار متفکران معاصر، آثار وی، جایگاه خاصی در میان آن دارد و مطالعه‌ی آنها برای جوانانی که قصد معرفی صحیح اسلام را دارند و می‌خواهند در راه دعوت اسلامی آگاهانه و عالمانه گام بردارند، از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر است.

از خداوند عزوجل می‌خواهم که ترجمه‌ی این اثر را مانند تألیف آن عملی مؤثر در راه دفاع از اسلام و زدودن غبار خرافه و بدعت از چهره‌ی پاک آن بگرداند، تا مسلمانان امروز از دین خود شناخت بهتری پیدا کنند و از بدعت‌ها اجتناب بیشتری ورزند.

و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت و اِلیه اُنِیب.

محمد محقق ۱۳۸۰/۶/۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه‌ی مؤلف

در این کتاب مباحثی فقهی مطرح شده است که عادتاً در آموزشگاه‌های خاص برای صاحبان تخصص عالی در علوم دینی آموزش داده می‌شود. من خواسته‌ام به این مباحث شکل عمومی ببخشم و آنها را با عموم خوانندگان در میان گذارم و - تا حد توان - از اصطلاحات فنی رهایشان سازم، هر چند گاهی در تعبیر و عرضه داشتن موضوعات از شیوه‌ی فنی به دور رفته‌ام، اما در بیان و طرح حقایق مجرد، امانت را مراعات نموده‌ام.

آنچه مرا بر این کار واداشت تفاوت آگاهی خوانندگان امروز است. ایشان در دیگر امور زندگی از قبیل تغذیه، طب، اقتصاد، فلسفه و ادب به معارف گسترده‌ای دسترسی دارند، و روزنامه‌ها و کتاب‌ها توانسته است مسائلی را که در زمان‌های گذشته دور از دسترس همگان بود و ویژه‌ی اهل تخصص به شمار می‌آمد به ایشان نزدیک سازد.

چرا در این صورت نصیب مردم از معارف عمیق اسلامی همچنان اندک و ناچیز باشد؟ و تا کی از پی بردن به اسرار و حکمت‌های نهفته در احکام دین ناتوان بمانند؟ این کتاب شرح اسرار شریعت نیست بلکه تذکر و تنبیهی است درباره‌ی اضافات بیگانه‌ای که بدان راه یافته و از آن نبوده است.

به راستی که این بدعت‌ها مرا واداشت تا خطوط کلی و عمومی جوهر اسلام و رهنمودهای درستش را در نواحی عقاید، عبادات ترسیم نمایم. همچنان که رها ساختن

لُبّ اصیل اسلام از اضافاتی که با آن درآمیخته مجبورم گردانید تا وارد مبحثی شوم که جایش اصول فقه است.

اگر خوانندگان عادی (غیر متخصص) این نوع از نوشته‌های عام را ناآشنا می‌یابند بهتر آن است که خود را به خواندن آنها عادت دهند تا دین خود را با بینایی بشناسند و خرافات دینی را دانسته کنار بگذارند.

معارفی در طب، قانون، فلک و ... که در قدیم مخصوص اهل فن بوده امروزه در اختیار همگان قرار گرفته است، زیرا توسعه معلومات عمومی موانع را برداشته و آنها را سهل الوصول ساخته است. ما هم می‌خواهیم بخش‌هایی از علم را که تا اکنون عموم مردم از آن محروم مانده بودند به ایشان نزدیک سازیم تا در میانشان شایع و رایج گردد، این تعلیم گسترده و وسیع بهترین راه خدمت به اسلام و عظمت بخشیدن به امت اسلامی است. به این جهت باید آگاهی عمومی را بالا برد تا حرکت رو به پیشرفت‌مان قوت یابد.

شاید تعدادی از آنان که گرفتار جمودند و از علوم دین چندان بهره‌ای ندارند از این کتاب به خشم آیند و شاید این کار را ادامه جهاد بزرگانی بیابند که در بیدار ساختن عقل مسلمانان مبارزه‌ای طولانی نمودند اما موفقیتی ناچیز داشتند و هر یک پیش از رسیدن به آرمان اصلی جهان را بدرود گفتند.

هر چه تصور کنند برای ما مهم نیست، مهم آنست که حقیقت روشن شود تا اگر جماعت‌ها و توده‌ها از عمل بدان عاجزاند حداقل افرادی موفق شوند که بدان‌ها کمر بندند.

محمد غزالی

شریعت اسلامی ... اهداف و برنامه‌ها

آسان‌گیری و محبت

شریعت الهی برای بندگان مبنایش بر رحمت همه‌جانبه نهاده شده است و مشقت و رنج در آن راهی ندارد.

شاید پدر با اولادش با قساوت قلب، جاهل یا ظلم رفتار کند و شاید گاهی طبیعت پدری‌اش سبب گردد که تأدیب‌شان کند یا خودخواه و غرض‌آلوده شود، اما پروردگار جهانیان چیزی را بر دوش بندگان نمی‌نهد که جز خیر خالص و مصلحت محض نتیجه‌ای دیگر نداشته باشد. محبت وی به ایشان همراه است با بی‌نیازی مطلق از ایشان و هر یک از رهنمودهایش بر محور حفظ حیات و ترقی معنوی‌شان می‌چرخد.

انسان با نفخه‌ای از روح الهی پیدایش آغاز یافته است و محافظت برین نسب شریف و پاسداری از این پیوند عالی راز قوانینی است که رفتار انسان را کنترل می‌کند و او را از فروافتادن به پستی‌ها که به فراختای زمین و آسمان است آماده می‌گرداند.

خدا می‌خواهد که مردم در زمین خلیفه‌اش باشند و زندگیشان را همراه با علم راسخ پیروی نمایند و زمین را میدان مناسبی برای شناختش و پیاده نمودن فرمانش بگردانند. شناخت وی و اجرای فرمانش چیز دیگری نیست جز رشد و نفع برای خود ایشان و تضمین اول و آخر برای مصالحشان.

اگر مردم به حال خود رها شوند به پستی‌ها فرومی‌افتند و با دوری از شریعت الهی به درکی سقوط می‌کنند که وحشت، تردید، ظلم و تاریکی بر آن حاکم است.

امام ابن‌القیم گفته است: «اساس و مبنای شریعت بر حکمت‌ها و مصالح بندگان در زندگی دنیوی و اخرویشان نهاده شده است و همه‌اش عدالت، رحمت و مصلحت است. هر مسأله‌ای که از عدل به جور، از رحمت به ضد آن، از مصلحت به مفسده و از حکمت به بیهودگی بیرون شود از شریعت نیست هر چند با تأویل در آن داخلش نمایند، چرا که

شریعت، عدال الهی در میان بندگانش، رحمت وی در میان مخلوقاتش، سایه‌اش در زمین و حکمت اوست که بر او و بر صدق پیامبرانش کامل‌ترین و صادق‌ترین دلالت را دارد». حقیقت این است کته تصور مردم از شرایع الهی نیازمند تصحیحی طولانی است. اکثریتشان آن را شعله‌ای از خشم می‌شمارند و گمان می‌کنند که فهم اصول و فروع آن ناممکن است و باید در وقت تعارض با عقل از بیم کافر شدن آن را پذیرفت!

و این سر تا پا خطایی است بزرگ.

دین نفخه‌ای از رحمت الهی است که باید با گشاده‌رویی استقبالش کرد همانند هر نعمت دیگر، به دور از افکار کوتاه‌اندیشان متعصبی که نزدیکیشان با حقایق دین مانند نزدیکی مگس با شیرینی است.

دین حق است و زیباست، مگر نشنیده‌اید که خداوند فرموده است:

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَكِتَابٍ مُبِينٍ ۝ هُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝﴾ [النمل: ۱-۲].

«این آیات قرآن و کتابی روشنگر است که رهنمود و مژده برای مؤمنان است».

پیداست که با باطل نمی‌توان هدایت کرد و با چیز زشت نمی‌شود بشارت داد. و نیز فرموده است:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ۝﴾ [النحل:

۸۹].

«و کتاب را بر تو نازل کردیم که روشنگر همه چیز است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارت است».

و تمام ادیان از طرف خدا به همین شکل واضح و دوست‌داشتنی آمده است.

﴿فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ۝﴾

[البقرة: ۹۷].

«آن را به دستور الهی بر دل تو نازل کرده است و آن همخوان کتاب‌هایی است که پیشاپیش آن است و راهنما و مژده‌بخش مؤمنان است».

آسان‌گیری و لطفی که در شریعت جای دارد بشریت را نیازمند آن می‌گرداند چنان که بیمار به دوا و نگون‌بخت به مهربانی نیازمند است.

خداوند مهربان لطف و برکتی را که طبیعت عمومی نبوت را مشخص می‌سازد چنین شرح می‌نماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷].

«و نفرستادیمت مگر رحمتی برای جهانیان».

چنان که اهداف بزرگ قرآن و سعادت کسانی را که بدان تمسک ورزند چنین بیان نموده است:

﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾ [الإسراء: ۸۲].

«و از آن قرآن آنچه برای مؤمنان شفابخش و رحمت است نازل می‌کنیم و بر ستمکاران جز زیان نیافزاید».

تقلید نادرست است

اسلام اهداف انسانی بزرگی دارد که در اینجا می‌خواهیم به بعضی از آنها اشاره نماییم. آزاد ساختن عقل اساس ایمانی است که قابل احترام است و عقیده‌ای که قابل قبول. در میان مردم اندکند آنانی که عقل آزاد دارند، عقلی که سنگینی موروثات غلط از تحرکش باز ندارد.

قطار سریع‌السیر را دیده‌اید که چگونه مسافت‌های دوری را می‌پیماید و سرنشینانش در جای خود نشسته‌اند بدون آنکه یک قدم حرکت نموده باشند؟ تقلید جامد نیز چنین است، پیروانش را به آراء و مذاهبی گوناگون منتقل می‌سازد که اگر در همان مذاهب متولد نشده بودند هرگز آن را نمی‌پذیرفتند. چنین تقلیدی آنان را تا دوردست‌ها می‌برد چه بدانند و چه ندانند، تا آنکه در پایان به جایی متعیششان می‌سازد که بازمانده‌های اسلافشان را تجدید

می‌کنند چه عقیده باشد و چه اخلاق و چنان به دفاع از آنها احساسات نشان می‌دهند که گویا آن نتیجه‌ی کسب عقلی و اندیشه‌ی خاص خودشان است:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۰].

«و چون به ایشان گفته شود از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید، گویند خیر، ما از آنچه نیاکانمان را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم. حتی اگر نیاکانشان چیزی نیاندیشیده و راهی نیافته باشند».

گمراهی نسل‌های گوناگون از این جمود برخاسته است. جمودی که مغزها با آن می‌خشکد و عواطف به سردی می‌گراید و انسان‌ها با آن تبدیل به حیوانات ابله می‌شوند که هر چه ندایشان کنی توجه نکنند و اهمیت ندهند زیرا آنچه برایشان مانوس نباشد قابل تحمل نیست و آنچه را که از قبل ندانسته باشند انکار خواهند کرد:

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۱].

«و داستان کافران همانند داستان کسی است که جانوری را که جز بانگ و ندایی نمی‌شنود، آواز می‌دهد؛ ناشنوا و گنگ و نابینا هستند و از این روی نمی‌اندیشند».

ایمان تقلیدی در نظر علما اسلام ارزش ندارد.

باید عقل بشری آفاق آسمان‌ها و زمین را با کنجکاوی و دقت ببیماید تا هم خدا را بشناسد و هم جهان هستی را. و گرنه وظیفه‌اش را نشناخته است و هر نتیجه‌ی نزدیک با دوری که از آزادی عقل نشأت گیرد و هر چیزی که وسیله‌ای آسان یا دشوار در جهت آزادی عقل باشد آن را از اصول اسلام و اهداف آن است.

شاید برای بعضی خوانندگان شگفت‌آور باشد اگر بدانند که اندیشه‌ی حاکم بر فقه اسلامی این است که: «العقل اساس النقل» یعنی عقل اساس نقل است و تعالیمی را که وحی استحکام می‌بخشد بر زیربنایی از عقل آزاد و تفکر سالم مبتنی است.

یکی از اهداف اسلام اصلاح نفس و ایجاد وجدان تهذیب‌شده‌ای است که در آشکار و نهان پاس تقوای الهی را داشته باشد.

از آنجایی که هوس‌های نهفته در درون آنها می‌کوشد در هر کاری سر برآورد و اشکال مختلف رفتار بشر را نمی‌توان کنترل کرد، بیهوده خواهد بود اگر به اعمال ظاهر توجه نموده بکوشیم قالب‌های معینی را برای آن شکل بخشیم و به حدود خاصی آنها را ملزم گردانیم، بدون آنکه به محل صدور این اعمال و اسباب پنهان‌شان اهمیت اهمیت دهیم.

به این جهت پیامبر ﷺ فرمودند: «التقوى ها هنا، التقوى ها هنا، التقوى ها هنا» و به سینه‌ی‌شان اشاره نمودند.

حقیقت این است که برپایی تمدنی سالم بر دل‌های بیمار ناممکن است و تا زمانی که وجدان‌ها راست و استوار نگردد و نیت‌ها پاک نشود، از سرکشی‌های بشر هرگز کاسته نخواهد شد.

در سرشت آدمیان انبوهی سهمگین از شهوات نفس و جسد جا گرفته است و اگر دقیق شوی خواهی دید که انگیزه سعی و تلاش آتشینشان نیز همان‌هاست:

و إنما أنفس الاناس سبع يتفارسن جهرةً و اغتيالاً

«نفس‌های آدمیان به درندگانی می‌ماند که آشکارا و نهان به دریدن یکدیگر می‌پردازند». گاهی این شهوات چنان گرفتار جنون می‌شوند که با پراکندن کارهای ابلهانه و زیان‌آور در زندگی سزاوار ریشه‌کن کردن می‌گردند.

﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسْكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾ [القصص: ۵۸].

«و چه بسا شهرها را که از شدت رفاه زندگانشان سرمستی می‌کردند نابود کردیم و این خانه‌هایشان است که پس از آنان جز اندکی مسکون نبوده است، و ما خود وارثانیم».

پس عجیب نخواهد بود اگر اسلام مجموعه‌ای پر حجم از عقاید، عبادات، احکام و آداب را با خود داشته باشد تا چنگ و دندان چنین شری را قطع کند و توانایی آن را در

راهی مفیدتر به کار اندازد و در قرآن و سنت هزاران رهنمود وجود دارد برای رسیدن به چنین هدفی ارزشمند و اگر نفس‌ها نیازمند این شیوه‌های مؤکد نمی‌بودند به این پیمانه در دین الهی به آنها اهتمام نمی‌شد.

به نظر من هیچ چیزی در غرس فضائل و ریشه‌کن ساختن رذائل به اندازه‌ی تربیت اسلامی مؤثر نیست به شرط آنکه از کتاب و سنت نشأت گیرد. حتی امت اسلامی در نتیجه‌ی همین تربیت تا چندین قرن از تمام جوامع دیگر به ادب، تعاون و برادری نزدیک‌تر بود، هر چند جریان‌ات سیاسی از راه منحرف شده بودند.

اگر مقایسه‌ای میان احوال عمومی مسلمانان در خلال قرون وسطی و میان جوامع یهودی و مسیحی انجام گیرد برای هر پژوهشگر منصفی روشن خواهد شد که هیچ نظام دیگری در پرورش پیروانش بر هدایت، تقوی و پاکدامنی به پای اسلام نمی‌رسد. حتی زمانی که مسلمانان در اثر ضعف مادی و معنوی در روزگار جنگ‌های صلیبی در قرون وسطی شکست خوردند باز از دشمنانشان سیرتی پاک‌تر و کارنامه‌ای درخشان‌تر داشتند.

یکی از نویسندگان غربی^۱ در بیان این جنگ‌ها می‌گوید:

«صلیبی‌ها به جرایم و فجایعی دست زدند که دنیا از وحشت آن به لرزه افتاده بود، کودکان را در آغوش مادرانشان می‌کشتند و اعضای پاره پاره‌ی اجسادشان را به هوا می‌انداختند. در این جملات دو نوع افراد سهیم بودند، یکی متعصبینی که کارشان را جهاد مقدس به شمار می‌آوردند و دیگری اشخاصی که با مشغول شدن به فحشاء، بیت‌المقدس را فراموش کرده بودند و صحنه‌های دلخراشی از هتک حرمت، چپاول و کشتار را به نمایش گذاشته بودند و هر جا که می‌رفتند این فجایع آثار رسواکننده‌ای بر رفتارشان داشت.»

با این حال مسلمانان توازنشان را در برابر چنین اعمال شنیعی از دست ندادند و اخلاقی عالی خویش را حفظ نمودند، تا جایی که یکی از نویسندگان غربی می‌گوید:

۱- نحو جیل مسلم.

«بسیاری از مسیحیانی که بعد از پیروزی صلاح‌الدین بیت‌المقدس را ترک کردند به انطاکیه رفتند، اما امیر صلیبی آنجا (بوهمید) نه تنها وظیفه مهمانداریشان را مراعات نکرد بلکه به گرفتن اموالشان نیز پرداخت در حالی که این بی‌خانمان‌ها به هر یک از سرزمین‌های مسلمانان که می‌رفتند با کرم و مهربانی روبرو می‌شدند».

این مقایسه می‌تواند نشان‌دهنده‌ی تعالی معنوی مسلمانان باشد که در بدترین شرایط نیز اخلاق، شرف و تقوی را از دست نمی‌دادند.

موردی دیگر نیز از رفتار دشمنانشان این حقیقت را روشن‌تر می‌سازد:

در کشمکش میان ایشان و میان صهیونیسم جهانی، یهود نقشه‌ی خود را برای دستیابی به هدف به این پستی طرح می‌کنند، در اینجا و آنجا پراکنده می‌شوند تا ملت‌ها را از فضائلشان تهی سازند و آنان را به فسق و فحشاء کشانند و شعارشان - چنان که خود اعلام کرده‌اند - این است که: «القوة و الرياء» یعنی نیرومندی و ریاکاری، زیرا در جهان سیاست کسی پیروز است که قوی‌تر باشد به ویژه هنگامی که جزیی اساسی از مناقب و صفات لازمه دولتمردان است.

«باید زور و خشونت را به عنوان یک اصل پذیرفت و مکر و نفاق را به عنوان یک قاعده و این کار با آنکه شر است ولی ما را به خیر خواهد رساند و لذا نمی‌توان از رشوت، خدعه و جنایت در رسیدن به اهدافمان صرف نظر کرد و سیاست اقتضا می‌کند که املاک دیگران را از دستشان برابیم اگر این کار می‌توانست آنان را به خضوع و اطاعت در برابر ما وادار کند»^۱.

چیره شدن هر رذیلتی بر نفس می‌تواند آن را به خطرناک‌ترین لغزشگاه‌ها بکشانند و نه تنها او را بلکه جماعتی را که همراهش هستند به سرنوشتی سیاه گرفتار خواهد ساخت.

«روسو» در کتابش «امیل» می‌نویسد:

۱- از پروتکل‌های بزرگان صهیونیسم.

«من ملاحظه کرده‌ام نوجوانانی که دست به فحشاء می‌زنند به سنگدلی و بی‌رحمی و به نوعی از آزمندی مبتلا می‌شوند که استحکام شخصیتشان را از دست می‌دهند و فریفته شهوات گوناگون می‌گردند و احساسات شفقت و مهربانی از آنان رخت برمی‌بندد و احياناً پدر و مادرشان را و حتی گاهی تمام هستیشان را در راه شهوتشان قربانی می‌کنند».

آنچه «روسو» گفته است تصویر راستینی است از کسانی که خدا را فراموش کرده‌اند و دینش را انکار نموده‌اند و در تاریکی‌های الحاد و بی‌اعتقادی بزرگ شده‌اند:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿١٤﴾ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ﴿١٥﴾ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ﴿١٦﴾﴾ [المطففين: ۱۴-۱۶].

«چنین نیست، بلکه آنچه کرده‌اند بر دل‌هایشان زنگار نهاده است. چنین نیست، آنان در چنین روز از دیدار پروردگارشان در پرده باشند. سپس آنان در آینده به دوزخند».

به هر پیمانه مردم عناصر طبیعی ایمان را از دست بدهند و هر اندازه تعظیم الهی در دل‌هایشان ضعیف گردد به همان اندازه علاقمندی‌شان به هوس‌ها و بازی نمودنشان با فضائل افزایش می‌یابد، هر چند خود را به یکی از رسالت‌های آسمانی منتسب بدانند.

نیرویی که اسلام در دل‌های پیروان راستینش می‌آفریند در ایشان میراث تابناکی از پرهیز و اجتناب از پستی‌ها و بدی‌ها بر جای می‌نهد. اگرچه این مایه‌ی تأسف است که مسلمانان در عصر اخیر بسیاری از ویژگی‌های دینداری صحیح را از دست داده‌اند و سلامت درونی مسلمانان قدیم اندک اندک در حال متلاشی شدن است.

جزاء حق است

از جمله‌ی اهداف اسلام تجسم بخشیدن به روز آخرت و بالاتر شمردن آن از هر گونه شک و تردیدی است که آمادگی گرفتن برای نشانه‌ی شد و هوشیاری به شمار رفته است.

همان‌گونه که شخص ساکن در «قاهره» احساس می‌کند که سرزمینی بنام «آمریکا» وجود دارد که در وقت مساعد شدن فرصت مشخص می‌تواند به آنجا سفر کند، باید همچنان احساس نماید که جهان دیگری نیز وجود دارد که به زودی به آنجا منتقل خواهد شد و در آنجا برای مدتی بسیار طولانی زندگی خواهد کرد.

مردم را اوضاع روزمره‌شان از ماورای آن غافل می‌سازد و عالم شهادت چنان آنان را به خود مشغول می‌سازد که نزدیک است عالم غیب را انکار کنند با آنکه آنان می‌بینند مرگ هر لحظه بر زندگی می‌تازد و طراوتش را از آن می‌گیرد و حرمت آن را می‌درد، باز هم از غفلت آنان کاسته نمی‌شود. تا جایی که حسن بصری گفته است: «ما رأیت حقا شبه باطل من الموت». «حق را شبیه‌تر به باطل از مرگ نیافتم».

لذا عجیب نیست اگر اسلام تصویرهای بهشت و دوزخ را در جهان دیگر به کثرت عرضه داشته است و نشانه‌های آن را فراوان توصیف نموده است، همه به این جهت است تا هر زنده‌ای احساس کند که آینده‌ی جاویدانش بر روی زمین نخواهد بود. سبک عقلی است اگر کسی گمان کند این کار مثل مخدری است تا ظلم ستمگران به آرامی قابل تحمل شود.

اسلام - همراه توصیف گسترده‌اش از شادمانی‌های بهشت و ناراحتی‌های دوزخ - به وضوح بیان داشته است که مردن در مبارزه با طغیانگران کوتاه‌ترین راه رسیدن به فردوس اعلی است.

و صبر ذلت‌بار بر بیدادشان راه در افتادن در دوزخ است که جایگاهی زشت و ناگوار است.

مادی بودن ثواب و عقاب نیز حق است نه خیال‌پردازی است و نه تمثیل. زیرا بشر در سرشتش موجود ممتازی است که هم از شیاطین متفاوت است و هم از فرشتگان. در احساس نیکبختی و بدبختی ارواح و اجساد آدمیان همزمان سهیم و شریک است، در دنیا به همین‌گونه بوده‌اند و در آخرت نیز این طبیعتشان دگرگون نخواهد شد.

انسان در نظر اسلام موجودی است با ذات و مشخصات خاص خود و در میان عناصری که از آنها آفریده شده است جدایی و گسستگی نیست و نمی‌توان طبیعتش را تقسیم کرد به ماده‌ای که با روح بی‌ارتباط است و یا روحی که با ماده بی‌ارتباط باشد و تلاش‌های فلاسفه در این زمینه برای ما مهم نیست و نمی‌توان در امور دین به سراغ فلسفه رفت.

جوانانی را می‌یابیم که فریاد شهوات را هر گاه آنان را به سوی حرام فراخواند خاموش می‌کنند و گوش‌هایشان را به ندای ایمان می‌سپارند، ایمانی که آنان را به پاکی و پاکدامنی فرامی‌خواند، آیا عدالت آن نیست که در مقابل این محرومیت عوضی کامل و پاداشی مناسب دریافت کنند؟

چرا عده‌ای ارزش پاداشی را که سبب عفت اینان می‌گردد پایین می‌آورند - پاداشی که درباره‌ی آن آمده است:

﴿وَحُورٌ عِينٌ ۖ كَأَمْثَلِ اللَّوْلُوفِ الَّتِي لَمْ يَكُنْ فِيهَا ۖ جَزَاءٌ لِّمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۚ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا ۚ إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا﴾ (واقعه / ۲۲-۲۶)

«و حوریان چشم درشت که همانند مروارید نهفته‌اند، به پاداش کاری که کرده‌اند. در آنجا سخنان بیهوده و گزاف گناه‌آلود، نشنوند مگر سخنی که سلام است سلام».

سرای واپسین حق است و جزاهایی که در آن فراهم آمده است هم مادی است و هم روحی، زیرا انسان هم ماده است و هم روح.

زمانی جامعه اسلامی برپا می‌گردد که افراد آن آمادگی مستمری داشته باشند برای آن زندگی و تلاش‌های شبانه‌روزی‌شان بر همان استوار باشد.

برادری و برابری

از جمله‌ی اهداف اسلام محکم ساختن روابط میان طبقات مختلف مردم و برقرار ساختن آن میان نزدیکان و غیر نزدیکان بر اساس اخوت عمومی است. اخوتی که در آن

نه تعصبی برای وطن و نه هواداری از نژادی خاص و یا رنگی ویژه آمیخته باشد. اخوتی که هر نسبتی جز نسبت آدم را مردود شمارد و هر گونه برتری را جز برتری کفایت و امانت منکر گردد و در نگرش به بندگان خدا جز سلوک و مواهبشان را ننگرد و به چیزی دیگر از قبیل اختلاف چهره، زبان یا ریشه‌های قومی چشم نداشته باشد. اخوتی که پیامبر ﷺ را واداشت که به امتش بگوید:

«إِنْ أَمَرَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ مُجَدِّعٌ أَسْوَدُ يَتَوَدُّكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا».

«اگر بر شما برده‌ای سیه‌چرده و ناقص‌الخلقه امارت یافت که با کتاب خدا شما را رهبری می‌کرد سخنش را بشنوید و از وی اطاعت کنید».

چنین اخوتی بدان‌گونه که اسلام غریش نمود و بدان‌گونه که در پیروانش گسترش یافت در تاریخ بشریت نظیری نیافته است.

بلی، انحرافات از این اصل صورت گرفته است از قبیل طعنه زدن به حسب و نسب؛ اما مگر می‌توان معصیتی را یافت که هیچ کس مرتکبش نگردیده باشد؟ ولی این طعنه‌ها هرگز نتوانسته است خدشه‌ای به آن اصل مقرر و تثبیت شده وارد نماید نه در میدان تشریع تطبیق. زیرا در مراحل مختلفی از تاریخ اسلام بردگان توانسته‌اند پادشاه شوند و همه‌ی امکانات در اختیار ایشان قرار گیرد و توانسته‌اند - در سایه‌ی برادری میان نژادهای بشری - دولت‌های مستحکم و مقتدری را پایه‌گذاری نمایند.

در تاریخ می‌خوانیم که «متنبی» شاعر مبتکر عرب سیف‌الدوله را در شام رها می‌کند و دربار کافور در مصر می‌رود تا از بخشش‌های وی بهره‌مند گردد و در مدحش می‌گوید:

قواصد کافور توارك غيره ومن قصد البحر استقلال السواقيا

«آهنگ کافور را دارم و جز او را ترک می‌گویم، چه کسی که آهنگ دریا کرد، از آب جویبار بی‌نیاز می‌شود».

کافور می‌بیند که شاعر توقعات گسترده‌ای دارد، نخواست به وی مسئولیت استانی بدهد و به بخشش جایزه‌های معمولی اکتفا نمود، متنبی برای جلب توجهش گفت:

اباالمسك هل في الكاس فضل أنا له فانی اغنی منذحین و تشرّب

«ای ابوالمسک! اگر در جام چیزی باقی مانده است مال من است چرا که از مدت‌ها بدین سو من مشغول سرودنم و تو مشغول نوشیدن».

اما کافور نخواست به توقعات وی پاسخ مثبت دهد، متنبی در هجو وی گفت:

من علم الاسود المخصی مکرمه آباءه البيض أم أجداده السود؟

لا تشتري العبد الا والعصامه ان العبيد لأنجاس مناكيد

«چه کسی به سیه‌چرده، از مردی افتاده، تعلیم کرامت داده است؟ پدران سپید یا اجداد سیاهش؟ برده را خریداری مکن مگر در حالی که عصا همراهش باشد، زیرا بردگان نجسانی آفت زده‌اند».

البته این عمل که از متنبی سرزده است، دشنام‌های مردی است برآشفته و گدایی محروم، نه عملکرد امتی یا سیاست دولتی، هم پیش از آن و بعد از آن بردگان توانستند به بالاترین مناصب ارتقا کنند، نه رنگشان مانعی در این جهت گردید و نه حسب و نژادشان.

اما در جهان امروز که تمدن غرب به اوج خود رسیده و پخته‌ترین ثمراتش را تقدیم نموده آنچه که رخ می‌دهد چیز دیگری است که حکایت آن تکان دهنده و شرم‌آور است.

«هاری هایورک» در کتابش «آزادی سیاهان» می‌گوید: «بردگی به عنوان مالکیت بر آنان پایان یافته است، اما به عنوان نظامی طبقاتی همچنان پا برجاست، و مقصد از آن این است که رنگین‌پوستان در جایگاهی پایین‌تر از سفیدپوستان باقی بمانند و این وضعیت به شیوه‌های گوناگون تثبیت شود.

گاهی از طریق فرمان قتل‌ی که به دور از مراقبت سلطه‌ی حاکم جماعت‌های نادان بر فردی سیاه‌پوست اجرا می‌کنند، گاهی از طریق وضع قوانینی ظالمانه و اجراءات قانونی غیرمنصفانه که به دور از شریعت الهی صورت می‌گیرد».

نویسنده‌ی آمریکایی «البرت. ا. کان» می‌نویسد: «انسان می‌تواند تصویری واقعی از حالت رنگین‌پوستان در ولایات متحده‌ی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به دست آورد

البته اگر بداند که سرکوب آنان در واقع بخشی از سیاست دولت است که قانون اساسی بسیاری از ایالات بر آن تصریح دارد».

و اینک فقراتی از قانون اساسی ایالت می‌سی‌سی‌پی».

فصل هشتم در تربیه و تعلیم (۲۰۷) : «در این بخش باید مراعات شود که اطفال سفیدپوست از اطفال سیاه‌پوست جدا باشند و برای هر کدام مدارس خاصی تشکیل گردد».

فصل دهم در اصلاحیات و زندان‌ها (۲۲۵) : «مجلس قانون‌گذاری می‌تواند تدابیر مناسبی را برای جدا کردن زندانیان سفیدپوست از زندانیان سیاه‌پوست در حد توان استفاده کند».

فصل چهاردهم احکام عمومی (۲۶۳) : «ازدواج شخص سفیدپوست با شخص سیاه‌پوست یا کسی که یکی از والدینش سیاه باشد و یا کسی که در رگ‌هایش خون سیاه باشد، ازدواجی باطل و غیرقانونی است».

یکی از شگفت‌آورترین موادی که در قانون ایالت «می‌سی‌سی‌پی» است ماده‌ی زیر است:

هر کسی که اقدام به چاپ، نشر یا توزیع منشورات یا نوشته‌های دستی کند که در آنها از مردم، مساوات اجتماعی و ازدواج میان سیاه و سفید خواسته شده باشد یا در آن باره دلایل این مطالبات مطرح شده باشد این کارش عملی قبیح شمرده می‌شود که پیگرد قانونی دارد و او به پرداخت جریمه‌ای محکوم خواهد شد که از ۵۰۰ دلار تجاوز نمی‌کند یا حکم به حبس وی به مدت شش ماه صادر خواهد شد و یا هر دو عقوبت همزمان».

در نوشته‌ای که در سال ۱۹۴۸ از طرف جمعیت ملی برای ترقی قوم سیاه تحت عنوان «ندایی به جهان» به سازمان ملل تقدیم شد. بر این موضوع تصریح شده بود که: همانند قوانین ایالت می‌سی‌سی‌پی قوانینی در ایالت ویرجینیا و کارولینا شمالی و جورجیا و فلوریدا نیز تطبیق می‌شود.

«همچنان قانون بسیاری از ایالات حکم به جدا کردن مسافران سیاه از مسافران سفید می‌کند هم در قطار و هم در اتوبوس‌های عمومی و به جدایی بیماران سیاه از بیماران سفید در بیمارستان‌ها، درمانگاه‌های امراض عقلی روانی، زندان‌ها و حتی فابریکه‌ها».

علاقه‌مندی شدید به تبعیض نژادی سبب گردیده است که در وضع کتب درسی میان کتب مدارس سیاهان و سفیدپوستان فرق گذاشته شود.

همچنان برای سیاهان اجازه نیست از دروازه‌هایی رفت و آمد کنند که سفیدپوستان رفت و آمد دارند.

در گزارشی که استاد «براون» از وضع زندگی در محلات سیاه‌نشین تهیه و نشر کرده است آمده است: «همواره ساختن راه‌ها، روشن ساختن خیابان‌ها، کشیدن جدول برای فاضلاب و کنترل پلیس در جایی پایان می‌یابد که بخش سیاه‌نشین شهر آغاز می‌شود».

و در بسیاری مناطق بیمارستانی پیدا نمی‌شود که سیاه‌پوست بتواند دروازه‌ی آن را بکوبد. میزان ابتلا به بیماری سل در میان شهروندان سیاه‌پوست در سال ۱۹۴۷ به پنج برابر مبتلایان سفیدپوست رسیده بود و در بعضی شهرها به هفت برابر می‌رسید.

میزان مرگ و میر میان زنان سیاه‌پوستی که در وقت وضع حمل در گذشته بودند دو برابر آنچه بود که در سفیدپوستان رخ داده بود و میزان مرگ و میر کودکان سیاه به ۷۰٪ رسیده بود نسبت به آنچه که در میان سفیدپوستان رخ داده بود.

کلیسا نه تنها در مبارزه با این ظلم ناتوان بوده است بلکه در تثبیت آن نیز شرکت داشته و در ارتکاب این عمل ننگین سهیم بوده است.

یکی از تبعه‌ی متدین جمهوری «پاناما» به یکی از کلیساهای کاتولیکی واشنگتن داخل شده بود و هنگامی که غرق عبادت بود یکی از کشیش‌ها به طرف وی پیشرفت و کاغذی را به وی داد که در آن آدرس یک کلیسای کاتولیکی نوشته شده بود. وقتی که از کشیش علت این کارش پرسیده شد وی جواب داد: در شهر کلیساهای مخصوص سیاه‌پوستان وجود دارد که این شخص می‌تواند به آنجا رفته و به عبادت پروردگارش بپردازد.

در «کارولینا» جنوبی در سال ۱۹۴۸ از کشیش سیاه‌پوست «آرچی‌وبر» خواسته شده بود که در انتخاب مرحله‌ی اول نباید رأی بدهد، زمانی که وی با این درخواست مخالفت ورزید شهروندان سفیدپوست بر وی هجوم برده و با کفش و شلاق به جاننش افتادند تا

آن که جان سپرد. و این همه در برابرچشم دو پلیس صورت گرفت که هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان ندادند گویا برایشان اهمیت ندارد.

در «جورجیا» در همان سال عده‌ای از سفیدپوستان «روبرت مالا» را در حالی که او، همسرش، طفلش و دو تن دیگر از دوستانش از ادای نماز در کلیسا باز می‌گشتند مورد حمله قرار داده و کشتند.

قوای دولتی شهادت بیوه‌اش و دو دست سیاه‌پوستش را نیز نادیده گرفتند. زمانی که قانون طرفداری - حمایت دولت از تندروان - صادر شد، کافی بود شخصی بر سیاهان یا فقراء مهربانی نشان داده باشد تا از خدمت دولت طرد شد. با این سه سؤال توجه که بازپرس از کارمند متهم می‌پرسد:

۱- درباره‌ی تو این شک وجود دارد که به طبقات محروم دلسوز بوده‌ای، آیا این درست است؟

۲- احساسات درباره‌ی کنار زدن سیاهان و جدا کردنشان از شهروندان سفید چیست؟
۳- آیا تو و همسرت شده است که روزی سیاه پوستی را به خانه‌ی‌تان دعوت کرده باشید؟

در صورتی که پاسخ یکی از این سؤال‌ها مثبت باشد معنایش این است که آن کارمند با دولت خصومت داشته برکناری ولی از وظیفه ضروری است».

فرق زیادی است بین این بردگان نگون بخت در تمدن جدید و پدرانشان که در سرزمین‌های اسلامی عزت یافته بودند و در همه‌ی تحولات تاریخی که رخ داده قسمتی از آنچه را که امروزه در جهان جدید ببینند مشاهده نکرده بودند.

برابری میان نژادهای مختلف در سایه‌ی برادری راستین و نادیده گرفتن فرقه‌های رنگ و ظاهر در کنار اصول مشترک وحدت و یگانگی، همین است که مصری‌ها را وادار می‌کند که ندای یکپارچگی وادی نیل را بالا نموده‌اند که شامل مصر و سودان است و هرگز به ذهنشان خطور نمی‌کند که سیاه و سفید یعنی چه؟

بلکه مرد سفیدپوست پشت سر امام سیاه‌پوست به نماز می‌ایستد زیرا علم و فضل وی او را مقدم گردانیده است. و این چیزی نیست جز آثار اسلام و پختگی تعالیمش که به ارث مانده است.

حدود کیفری

از جمله‌ی اهداف اسلام تقویت فضایل و سرکوبی رذایل در بخش‌های مختلف اجتماع است، پس از آن که افراد به انواعی از تربیت مورد توجه قرار گرفتند تا آن که به انجام خوبی‌ها و ترک بدی‌ها به اختیار خود روی آورند. اسلام در مخالفت شدیدش با جرائم اخلاقی و فیصله‌ی عقوبت‌های قاطع برای مرتکبین آنها راهی جدا از راه دیانت‌های پیشین پیموده است. خداوند بر بندگانش غیور است و غیرتمندی‌اش سبب گردیده تا پیامبرانش را برانگیزد همراه با رسالتی که کارهای مشکوک و ناروا را از میان بندگانش برچیند. شدتی که در عقوبت زنا و دزدی دیده می‌شود تنها وسیله‌ی حمایت از آبرو و اموال مردم و واداشتن افراد به احترام آنها نیست، چراکه صیانت حقوق عامه پیش از هر چیز برایمان، عبادت و اخلاق بستگی دارد و امتی که وجدانش متزلزل و عقایدش سست گردیده باشد، هیچیک از شدیدترین حدود کیفری نیز نمی‌تواند عامل تعالی و برتری یافتنش شود، منتها جرائم به امراضی می‌ماند که موجب تغییراتی در بدن می‌گردد؛ اما به وسیله‌ی میکروب‌هایی که به طور نامرئی وارد سیستم بدن می‌شود، سپس خطرش رو به افزایش می‌گذارد تا جایی که زندگی را نیز می‌تواند تهدید کند و انگار بیمار و تندرست حق دارند از آن احساس ترس و هراس نمایند، بیمار بر جان‌ش و شخص تندرست از بیم سرایت و مبتلا شدن به آن و پیامدهای ناگواری که دارد. معصیت و تمرد بر دستورات الهی نیز چنین است.

سر زدن لغزش‌ها از سرشت آدمیان به دور نیست و عجیب نمی‌باشد و در جامعه‌ی پاک و ضدعفونی شده موجب خطری نیست زیرا به زودی متلاشی می‌گردد و از میان می‌رود، چنان که کثافت‌ها در محیط آفتابی، نمی‌تواند دوام یابد.

اما لغزش در محیطی که آن را تأیید نموده و از آن استقبال کند و برای ارتکاب آن عذر و بهانه عرضه نماید، تبدیل به جرم بیشتر می‌شود و اسلام در سرکوبی لغزش‌های علنی جدی است. و آنچه که بدان هشدار می‌دهد از قبیل شلاق زدن و کشتن به خاطر آن است که محیط عمومی را حفاظت کند و نگذارد آفت‌ها از لغزشی کوچک به گناهی خطرناک و پر حجم تبدیل شود.

حقیقتی که از تصریح به آن چاره‌ای نمی‌یابیم این است که:

مخالفت اسلام با نظام‌های جدید سیاسی و اجتماعی بر سر اصل اقامه‌ی حدود آسمانی نیست، بلکه بر اصل دیگری است!

آیا روابط جنسی به شکلی که از اختلاط مطلق نشأت می‌گیرد نارواست؟ و آیا هم بستری حیوانی میان پسران و دختران جوان جرمی است که باید منع شود یا خیر؟ آیا مستی عیبی است که می‌تواند به شخصیت لطمه وارد کند و او را تحت پیگرد قانونی قرار دهد همانند معتادان به افیون و هروئین یا خیر؟

اختلاف بر سر این است و رهایی امت از علامات فسق آن قدر محتاج برپایی حدود ترسناک نیست که محتاج عقیده داشتن به حلال بودن این و حرام بودن آن است.

همگانی ساختن نعمت‌ها

از نخستین اهداف اسلام دور ساختن خودخواهی است، صفتی که هر انسان با آن متولد می‌شود و باید دیدگاه وی از محدوده‌ی آن وسعت یابد و رفتار وی از بخل آن رها شود و به وی تفهیم گردد که زندگی تنها برای او به وجود نیامده چنان که او تنها برای زندگی کردن به وجود نیامده است.

پی بردن انسان به حقوق دیگران در وقتی که به حق متوجه است این خود نگهبان ارزشمندی است که او را از آلودگی و دست درازی و حماقت‌های غرور و خودستایی باز می‌دارد.

قرآن کریم شخص را به کسب چنین شعوری فرامی‌خواند آنگاه که از وی می‌خواهد به یتیمان نیکی کند. چه کسی می‌داند؟ شاید او نیز روزی اولادی نیازمند عدالت و مهربانی از خود به جا گذارد، آیا او راضی می‌شود که آنان ضایع شوند:

﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ [النساء: ۹].

«و کسانی که اگر فرزندان خرد و ناتوان از خود باقی گذارند، برای ایشان نگرانند، باید از خدا بترسند و سنجیده سخن بگویند».

خود خواهی به آتش می‌ماند که هر چه مواد سوخت آن افزون گردد به همان اندازه اشتعالش افزایش می‌یابد، و مردم به نشئه شدن از نعمت‌های به دست آمده، رغبت‌های تحقق یافته و سرمایه‌های سرشار، حق خدا را در آنچه دارند و حق بندگان را در آنچه به ایشان داده شده فراموش می‌کنند و خودخواهی نشئه‌آورشان نمی‌گذارد که جز به فساد در زمین و قطع رحم دست یازند.

پیامبر ﷺ مردم را از درافتادن به چنین لجنزار متعفن‌ی برحذر داشته و فرموده است:

«إِنَّ أَكْثَرَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ. قِيلَ وَمَا بَرَكَاتُ الْأَرْضِ قَالَ: زَهْرَةُ الدُّنْيَا. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ هَلْ يَأْتِي الْخَيْرُ بِالشَّرِّ فَصَمَتَ النَّبِيُّ ﷺ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ يُنْزَلُ عَلَيْهِ، ثُمَّ جَعَلَ يَمْسَحُ عَنْ جَبِينِهِ فَقَالَ: أَيْنَ السَّائِلُ. قَالَ أَنَا. قَالَ أَبُو سَعِيدٍ لَقَدْ حَمِدْنَاهُ حِينَ طَلَعَ ذَلِكَ. قَالَ: لَا يَأْتِي الْخَيْرُ إِلَّا بِالْخَيْرِ، إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرَةٌ حُلْوَةٌ، وَإِنَّ كُلَّ مَا أَنْبَتَ الرَّبِيعُ يَقْتُلُ حَبَطًا أَوْ يُلِمُّ، إِلَّا أَكَلَةَ الْخَضِرَةِ، أَكَلْتُ حَتَّى إِذَا امْتَدَّتْ حَاصِرَتَاهَا اسْتَقْبَلَتِ الشَّمْسُ، فَاجْتَرَّتْ وَتَلَطَّتْ وَبَالَتْ، ثُمَّ عَادَتْ فَأَكَلْتُ، وَإِنَّ هَذَا

الْمَالِ حُلُوءٌ، مَنْ أَخَذَهُ بِحَقِّهِ وَوَضَعَهُ فِي حَقِّهِ، فَنِعَمَ الْمَعُونَةُ هُوَ، وَمَنْ أَخَذَهُ بِغَيْرِ حَقِّهِ، كَانَ الَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ».

«بیشترین چیزی که از آن بر شما هراسانم برکاتی است که خداوند از زمین برایتان بیرون می‌آورد. گفته شد برکات زمین چیست؟ فرمود: جلوه‌های زندگی دنیا. مردی پرسید: آیا خیر می‌تواند با خود شر را به ارمغان آورد؟ آن حضرت خاموش شد تا آن که پنداشتیم بر وی وحی فرودمی‌آید. آنگاه در حالی که عرق را از پیشانی‌اش پاک می‌کرد فرمود: سؤال‌کننده کیست؟ آن مرد گفت منم. آن حضرت فرمود: درست است که جز نیکی نمی‌آورد! ولی این مال سرسبز و شیرین است، و آنچه در بهار می‌روید می‌تواند کشنده باشد یا زیان‌رسان، مگر برای حیوان علف‌خواری که بخورد و سیر شود، سپس در برابر آفتاب دراز کشد و نشخوار کند و از سرگین و بول کردن، باز گردد و دوباره به خوردن آغازد و این مال نیز زیبا و شیرین است، هر کس آن را با حقش بگیرد و در راهی که حق آن است به مصرف رساند، بهترین کمک برای اوست، ولی کسی که به ناحق آن را بگیرد مانند کسی است که بخورد و سیر نشود».

بعضی حیوانات با دیدن سرسبزی با طراوات بهار، بی‌باکانه به خوردن می‌پردازند در حالی که در فصل خشک زمستان جگرهاشان گرفتار یبوست گردیده است، اینان بنا به سرشتشان که از آگاهی تهی است با لذت بردن از خوردنی‌های به دست آمده مرتب می‌خورند و می‌بلعند و همچنان ادامه دارد تا اینکه افزون از ظرفیت شکمبه‌شان بر آن تحمیل گردیده منجر به شکاف برداشتن و هلاکت ایشان می‌گردد.

چه بسیار حیواناتی که دسترسی به خوردنی باعث مرگشان بوده است و چه بسیار مردمی که جلوه‌های زندگی دنیا آنان را چنان گرفتار خود ساخته که چشمان و دل‌هاشان در دام اسارت آن افتاده، و دست‌هاشان به سوی آن دراز گردیده و اشتهاشان دهن باز نموده است و چنان به خوردن ادامه می‌دهند که از نفس می‌افتند و خودخواهی‌شان آنان را وادار به جمع‌آوری مزید آن می‌سازد تا اینکه سرانجام به حیوانات هلاک شده می‌پیوندند.

سیر شدن از دنیا به دین شیوه‌ی احمقانه‌ی زیانی آشکار است و جمع‌آوری سرمایه در دست صاحبانشان همانند ذخیره نمودن طعام‌های گوناگون در معده است و مواد اضافی که در درون افراد تراکم می‌کنند در نهایت به گازها و سموم کشنده تبدیل می‌شوند.

این حدیث برای دو نوع حیوان مثال زد، یکی آنکه در خوردن اعتدال را از دست نداده، پس از سیر شدن از آن دست کشید و انتظار کشید تا آنچه خورده به هضم رسد و از سنگینی آن خلاص گردد و دیگری آنکه از پرخوری مفرط، اعضای وجودش از کار افتاده جز ذبح آن توسط قصاب چاره‌ی نمانده است، زیرا وقتی که از زندگی‌اش استفاده‌ای نمی‌شود حداقل از گوشت آن استفاده‌ای بشود.

مگر ندیده‌ای اموالی را که مورد مصادره قرار می‌گیرد پس از آنکه صاحبانشان از بهره‌برداری از آنها باز می‌مانند؟ ایشان از دست آنها به ستوه آمده‌اند، لذا از ایشان گرفته می‌شود و به کسی داده می‌شود که نه تنها شکایتی از سیری مفرط ندارد بلکه فریادش از گرسنگی بلند شده است.

راه علاج همین است برای کسانی که بهاران زندگی آنان را فریفته اموال اضافی را گرد می‌آورند ولی سخنان اضافی را بس نمی‌کنند.

قاعده‌ای که پیامبر ﷺ وضع نموده همین است: «إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرَةٌ حُلُوهٌ فَمَنْ أَصَابَهُ بِحَقِّهِ بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَرُبَّ مُتَحَوِّضٍ فِيهَا شَاءَتْ نَفْسُهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ لَهُ النَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«این مال زیبا و شیرین است، کسی که آن را با حقش به دست آورد، برایش برکت داده می‌شود، و چه بسا کسانی که در مال خداوند و پیامبرش بدان‌گونه که نفس‌هاشان می‌پسندد، دست می‌برند، و در روز قیامت جز آتش عاقبتی ندارند».

هجوم بیرحمانه‌ای که اسلام بر امساک، بخل و سنگدلی به راه انداخته است در تعالیم هیچ دین و مکتبی شبیه آن را نمی‌توان یافت. به همین جهت بوده است که بخشش و سخاوتمندی یکی از صفات بارز مسلمانان گردیده بود، تا مصداق سخن پروردگار باشند:

﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۴].

«کسانی که اموالشان را در شب و روز، پنهانی و آشکارا می‌بخشند، پاداششان نزد پروردگارشان است، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند».

این خوی ستوده توانست در تاریک‌ترین زمان‌ها وظیفه‌ی ترحم‌آلودش را ادا نماید و با مرهم نهادن بر زخم‌ها از سنگینی و تلخی فقر و بیماری بکاهد و مردم خود با این شیوه دست به ابتکاراتی زدند که در عصر ما نه سوسیالیسم بین‌المللی بدان موفق گردید و نه سوسیالیسم ملی.

مردم اگر از دوره‌ی «ممالیک» در مصر اطلاع یابند چه خواهند گفت؟ و باز چه خواهند گفت اگر آن دوره با آنچه که وضعیت خدمات اجتماعی در انگلستان و روسیه پیدا کرده است، مقایسه گردد؟ ما برای روشن شدن پاسخ، وثیقه‌ای تاریخی را می‌آوریم که در آن «سند وقف شفاخانه‌ی قلاوون» ثبت شده است، در آن وثیقه آمده است:

«این بیمارستان ایجاد شده است تا برای مداوای بیماران مسلمان استفاده شود، چه زن و چه مرد، چه سرمایه‌داری و چه فقیر و نیازمند، در قاهره و اطراف آن، چه آنان که در آن مقیم‌اند و چه آنان که از دیگر جا می‌آیند، از نژادهای متفاوت و برای امراض گوناگون. فرد فرد و دسته دسته می‌توانند در آن داخل شوند پیر و جوان و مرد و زن، تا وقت ختم مداوا و باز یافتن بهبودی خویش می‌توانند در آن اقامت کنند و آنچه که برای تداویشان در نظر گرفته شده است بر آنان صرف خواهد شد و بدون در نظر گرفتن دور و نزدیک یا خودی و بیگانه بدون هیچ‌گونه عوضی به مصرف آنان خواهد رسید.

از داخل همین وقف نیازهای بیماران از قبیل تختخواب چه از چوب و چه از شاخه‌های خرما بنا بر صواب دید فراهم آورده خواهد شد، همچنان لحاف‌های و تشک‌های پنبه‌ای، تا مایحتاج هر بیمار مهیا باشد و مسئول بیمارستان باید در حق یکایک ایشان تقوی و طاعت الهی را مراعات نماید و تمام تلاشش را به کار بندد و در

خیرخواهیشان کوتاهی ننماید، زیرا ایشان زیر سرپرستی او قرار دارند و از او به خاطر ایشان پرسیده خواهد شد.

در آشپزخانه‌ی بیمارستان طعام بیماران از قبیل ماکیان، گوشت و ... پخته شده و برای هر مریض در ظرفی خاص بدون مشارکت مریضی دیگر داده خواهد شد و با نهادن سرپوش بر روی ظرف غذا از پخش بوی آن جلوگیری خواهد شد و این برنامه مستمراً صبح و شام به حد کفایت بیماران ادامه خواهد داشت.

همچنان سرپرست شفاخانه از درآمد آن مصارف اطباء مسلمان را که برای تداوی بیماران تعیین نموده است می‌پردازد تا یک جایی یا به نوبت به بیماران رسیدگی نموده و احوالشان را بپرسند و از آنچه برای آنان رخ داده اطلاع یابند، چه افزایش بیماری باشد و نقص آن و آنچه را که برای هر بیمار مصلحت می‌بینند از خوردنی و نوشیدنی تا دوا و دیگر مایحتاج بر ورقی که به این کار تخصیص دارد بنویسند و همه با هم به نوبت در شفاخانه شب را سپری کنند و از نزدیک کار تداوی را سرپرستی نموده و درین کار مهربانی و لطف را فرونگذارند.

«و کسی که وقت بیماری را در خانه‌اش بسر برد - و مستمند باشد - سرپرست شفاخانه می‌تواند مایحتاج‌اش را از شربت و دوا گرفته تا معجون و غیره بدون کم و کاست به وی برساند ...».

این سند شفاخانه قلاوون است که روحیه‌ی اسلامی انگیزه‌ی نوشتن آن بوده است و آن هم در هفت قرن پیش، زمانی که اروپا جز قانون جنگل چیزی نمی‌شناخت. آیا پیشرفته‌ترین احزاب سوسیالیستی برنامه‌ای بهتر از این که به بیماران و درماندگان کمک کند، می‌توانند تقدیم کنند؟

این است که مسلمانان به دین خود اکتفا و از دیگر مذاهب خود را مستغنی می‌یابند و به جهت غیات رهنمودهای اسلامی در غرب بوده است که به گرایش‌های چپی اجازه پیدایش داده است تا افکارشان را به زیان همه‌ی ادیان مطرح کنند.

جهاد

از جمله‌ی اهداف اسلام مبارزه با نیروهای طغیانگر و فتنه‌های گمراه‌کننده است تا در روی زمین آزادی عقل و وجدان فراهم گردد و پس از آن نه حق پایمال گردد و نه ایمانی مورد اهانت قرار گیرد.

این همان جهاد درست است، یعنی جلوگیری از وحشت‌انگیزی و خشونت و تنها راه علاج آن، که شوکتش را درهم شکسته و توانش را درهم می‌کوبد.

به کار گرفتن قوت و نیرو در مقابل تجاوزگری، بیداد، خشونت و وحشت‌انگیزی و جلوگیری از آن برای امنیت مردم و استقرار عدالت و آرامش جهاد است.

تهاجم استعمارگران به سرزمین‌های شرقی برای ربودن سرمایه و به بردگی کشاندن اهل آنها وحشت‌انگیزی است و مبارزه در برابر چنین تهاجمی با هر وسیله‌ای که ممکن گردد جهاد است.

جهاد نتیجه‌بخش آگاهی‌های تئوریک یا سلیقه‌های فردی را به حقایق ثابت، ارزشهایی فراگیر و برنامه‌هایی منظم تبدیل می‌کند، و سبب پیدایش نسلی می‌گردد که فکری را با خود گرفته و نسل‌های بعدی آن را از نسل پیش فراگیرند.

از این جهت اسلام به آن اهمیت داده است، زیرا فایده‌ای که از آن به دست می‌آید بس سودمند و فراخنایی را که برای حق پدید می‌آورد بس گسترده است.

بدون شک روی آوردن به چنین کاری در نزد خدا به مراتب ارزشمندتر از آن است که کسی به خودش مشغول باشد هر چند تمام عمرش را در روزه‌ی روز و نماز شب بگذارند.

اما احمد روایت نموده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

«لِكُلِّ أُمَّةٍ رَهْبَانِيَّةٌ، وَرَهْبَانِيَّةُ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

«هر امت رهبانیتی دارد و رهبانیت این امت جهاد در راه خداست».

و نیز روایت شده است که مردی به نزد ابوسعید خدری آمده گفت: مرا توصیه کن، او

گفت: «از من چیزی درخواست نمودی که من پیش از تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست

نمودم، توصیه‌ام به تو این است: تقوی الهی را حفظ کن چرا که آن سرآمد همه کارهاست، جهاد را از دست مده که آن رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را بر خود لازم بگیر چرا که این نام نیکی برایت در آسمان و نوری در زمین می‌باشد».

دولتی که اسلام برپا می‌کند نه پیوندی با سلطه‌جویی بر زمین دارد و نه زمینه‌ای برای تمجید اشخاص یا دست یافتن به هوس‌ها فراهم می‌آورد. بلکه وسیله‌ای است برای تحقق اهدافی که بعضی از آنها را پیشتر ذکر کردیم و بعضی دیگر را در رسایلی دیگر متذکر شده‌ایم.

قرآن و سپس سنت

نخستین مصدر فراگیری اسلام قرآن کریم است و جایگاه آن در میانه دیگر مصادر همانند نسبت تنه‌ی درخت است با شاخه‌ها و میوه‌هایش.

در حدیث آمده است: «فَضْلُ كَلَامِ اللَّهِ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ» «فضیلت کلام خدا بر دیگر سخنان مانند برتری خداوند بر مخلوقات اوست».

در نظام‌های عمومی دیده می‌شود که در واقع قانونی اساسی بر جماعت‌ها حاکم است و پس از آن قوانین اداری، جنایی، شخصی و تجاری و باز لوائح و مقررات و یادداشت‌های تفسیری و ...

معمول این است که در قانون اساسی قواعد مهم حکمرانی، قانون‌گذاری و اجرایی یکی می‌گردد و رئوس موضوعاتی که باید بر آنها تصریح شود، تذکر می‌یابد تا به ارزیابی و مصلحت‌نگری‌های گوناگون گذاشته نشود و دیگر مسایل به آنها اتکا داشته و حرمت خود را از آنها کسب می‌کنند.

به این جهت است که نمی‌تواند در محتویاتش چیزی وجود داشته باشد که صریحاً یا ضمناً با آن در مخالفت باشد، و هر گاه چنین دیده شد خود به خود لغو می‌گردد.

همچنین است که کتاب خدا که قطب اسلام، منبع شرایع آن و قانون اساسی است که با توجیهات، آموزش‌ها، توصیه‌ها و احکامش جایگاه نخستین را از آن خود ساخته است.

هر چند مسلمانان - با تأسف - ارزش این کتاب را آنچنان که باید نمی‌دانند و دیدگاه جسم و جانیشان را متوجه مفاهیم و اهداف آن چنان که باید نمی‌سازند.

البته موضوع تجوید و حسن صوت را که عده‌ای خوش‌آواز بدان پرداخته‌اند و تأثیرات موقتی را که در عده‌ای پدید می‌آورد، باید چیزی جد انگاشت زیرا این نشان‌دهنده‌ی چیز مهمی شده نمی‌تواند.

قرآن نخستین هدایت و رهنمود برای مردم است، هدایتی که از سوی خداوند صادر شده و قواعد حق و تضمینات نجات را با خود دارد، چرا که آیات آن نشانه‌های راه راست را در خود جای داده است چنان که آفاق طبیعت، اسرار علم و نیروهای ذخیره شده‌اش را برای مردم، درخور دارد.

اگر مردم هوشیار می‌بودند در برابر هر سوره و بلکه هر حرف آن توقف می‌کردند تا از آن یقین کسب کنند و از آن بیاموزند که چگونه پیوندشان را با پروردگار جهانیان برقرار سازند.

سخن خداوند برتر از هر سخنی است و استقبال از آن با شور و احساس و جدیت و کنجکاوی چیزی است واجب و می‌توان گفت که آن بیشترین منبع نفع‌رسانی برای مردم است و به هر اندازه ارتباط استوارتر گردد ثبات قدم بر راه‌های خیر و نیکوکاری افزایش می‌یابد و جای شگفتی دارد که پاره‌ای از مردم بر کلام خدا و احکام آن کلامی دیگر و احکامی دیگر را مقدم می‌دارند.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لِيَجْمَعَ بَيْنَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ

حَدِيثًا ﴿٨٧﴾ [النساء: ۸۷].

«خدا یگانه است، خدایی جز او قابل پرستش نیست، البته شما را در روز قیامت که شکی در وقوع آن نیست جمع می‌کند، و سخن چه کسی از سخن خدا راست‌تر است».

مقتضای ایمان به خدا تأمل عمیق در کتاب اوست به نیت کسب نفعی حقیقی و چیدن ثمراتی پاکیزه در دنیا و آخرت. مؤمن حقیقی به ترجیح سخنی دیگر را بر سخن قرآن و یا شرکت دادن رهنمودهای دیگر را با رهنمود قرآن محال می‌شمارد، زیرا قرآن مرتبه‌ی

والایی دارد که چیزی دیگر بدان نخواهد رسید و قرآن است که بر دیگران حکم می‌کند نه دیگران بر قرآن.

این خود به خودی روشن است که در دیگر مصادر تشریع نمی‌تواند چیزی معارض با قرآن و یا حکمی مغایر با جهت‌گیری آن وجود داشته باشد. اگر چنین چیزی فرضاً هم وجود داشته باشد آن امری بیگانه با دین است، هم سنت و هم قیاس و اصطلاح و امثال اینها موقعیتشان نسبت به قرآن همانند موقعیت شاخه‌های درخت با تنه‌اش یا موقعیت اعضای بدن با سر می‌باشد.

رسول خدا وظیفه‌اش تبلیغ دین از سوی خدا، توضیح مرادش و تکمیل احکام در اشکال جزئی فراوان بوده است که معمولاً در قانون اساسی عام گنجانیده نمی‌شود. قرآن مثلاً درباره‌ی بیع که شایع‌ترین معاملات است چند حکم کلی دارد که از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند، اما در سنت صدها حدیث است که به تفصیل آن پرداخته است، و علاوه بر این چارچوب تشریعی سنت میدان گسترده‌ترین نیز دارد که باید در آن درست و به حد کافی بیندیشیم.

جماعتی را در نظر بگیر که برنامه‌ای معین را در کتابی مشخص جای داده و به مردم تقدیم داشته است و می‌خواهد برای همگانی ساختن این برنامه و اداره‌ی جامعه بر اساس آن مبارزه کند، در این صورت چه راهی مناسب‌تر است پیش گیرد؟ معمولاً برای این هدف روزنامه یا جریده‌ای را منتشر می‌سازد که زبان حالش باشد و برای نشر آراء خود و جذب مردم به آنها تلاشهای زیادی را صرف این جریده خواهد کرد. این زبان گویایی یک جماعت و تعبیرکننده‌ی رسمی دیدگاه‌های آن، جایگاهی ارزنده و پربها دارد و کسی در اهمیت آن تردیدی ندارد. هر چیزی را که در خلال ایام پخش می‌کند مردم آن جماعت را بر اساس آن می‌سنجند و آن را بیان دقیق موضع‌گیریهای آن می‌شمارند.

وظیفه‌ی نشریه‌ی رسمی یک جماعت آن است که حکم آن جماعت را در مورد حوادث تازه بیان نماید و از مناسبت‌های سنجیده برای معرفی برنامه‌های آن و ستایش از

اهداف اصلاحی آن استفاده کند. همچنان به مناسبت روزها و حوادث سخنانش را سامان خواهد داد، مثلاً آنچه برای دانشجویان بگوید غیر از آن است که برای کارگران بگوید و آنچه را که به بیگانگان بگوید نیز غیر از آنچه که به هم‌میهنان بگوید.

گاهی می‌شود که برخی اشخاص درباره‌ی جماعت به سوء تفاهم گرفتار می‌شوند و این نشریه وظیفه دارد برداشت‌های غلط را تصحیح کند و توهمات بیجا را دفع نماید و این تغییر آوردن در پیام و تفسیرات مستمر بستگی دارد به تغییر احوال و اشخاص و به اقتضای شرایط مختلف که رهنمودهای مناسب می‌خواهد.

در اینجا کسی نمی‌تواند تعارض و تفاوتی میان برنامه اصلی این جماعت و آنچه که این نشریه پخش می‌کند بیابد.

جایگاه سنت نسبت به قرآن - با نوعی مجازگویی در کلام - همانند جایگاه این نشریه نسبت به قانون اساسی جماعت است.

آن حضرت علیه السلام ۲۳ سال تمام برای امت سخن گفت و با سیرت خود آن را رهبری کرد، هم برای دوستان و هم برای دشمنان این امر آشکار بود و کار پیوسته‌ای که صرف هدایت مردم نمود بر کسی پوشیده نیست. تنها این مهم نیست که بدانیم چه گفته است، بلکه مهم این است که بدانیم چگونه، کی و با چه کسی گفته است؟
مراعات این ملاحظات یاری قاطعی بر فهم عمیق و درست سنت خواهد کرد.

چند مثال برای یک قاعده

«عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رضی الله عنه قَالَ: قَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَيُّ الْعَمَلِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ قَالَ: الْحَالُ الْمُزْتَحِلُّ. قَالَ وَمَا الْحَالُ الْمُزْتَحِلُّ قَالَ: الَّذِي يَضْرِبُ مِنْ أَوَّلِ الْقُرْآنِ إِلَى آخِرِهِ كُلَّمَا حَلَّ ارْتَحَلَ».

«وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: الصَّلَاةُ عَلَى مِيقَاتِهَا، قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: بِرُّ الْوَالِدَيْنِ،

قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: أَنْ يَسْلَمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِكَ، ثُمَّ سَكَتَ، وَلَوْ اسْتَرْزَدْتُهُ لَزَادَنِي».

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضی اللہ عنہ قَالَ: سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم: أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: الْإِيمَانُ بِاللَّهِ قَالَ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: حَجٌّ مَبْرُورٌ».

«عَنْ أَبِي مُوسَى رضی اللہ عنہ قَالَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْإِسْلَامِ أَفْضَلُ قَالَ: مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ».

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو، أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلی اللہ علیہ وسلم: أَيُّ الْإِسْلَامِ خَيْرٌ؟ قَالَ: تُطْعِمُ الطَّعَامَ، وَتَقْرَأُ السَّلَامَ عَلَى مَنْ عَرَفْتَ وَمَنْ لَمْ تَعْرِفْ».

حدیث اول: «ابن عباس رضی اللہ عنہما می‌گوید مردی گفت: ای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کدام عمل در نزد خداوند بهتر است؟ آن حضرت فرمود: اتراق‌کننده‌ی کوچ‌کننده. آن مرد پرسید منظور از آن چیست؟ فرمود: کسی که هر گاه بار بندد یا بار گشاید از آغاز تا انتهای قرآن به پیش رود».

حدیث دوم: «ابن مسعود گفته است از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدم کدام عمل در نزد خداوند بهتر است؟ فرمود: نماز بر وقت آن. گفتم پس از آن کدام عمل؟ گفت: نیکی در حق پدر و مادر. گفتم: پس از آن کدام عمل؟ فرمود: جهاد در راه خدا؟ ابن مسعود گفت اگر افزون از این می‌پرسیدم او نیز می‌افزود».

حدیث سوم: «ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت نموده است که ابوذر از پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسید: کدام عمل بهتر است؟ فرمود: ایمان به خدا و پیامبرش. گفته شده دیگر چه؟ فرمود: جهاد در راه خدا. گفته شد: دیگر چه؟ فرمود: حج مبرور».

حدیث چهارم: «ابوموسی اشعری روایت کرده است که گفتند ای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کدام عمل در اسلام فضیلت بیشتر دارد؟ فرمود: کسی که مسلمانان از دست و زبانش درامان باشند».

حدیث پنجم: «ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است که مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: کدام عمل در اسلام بهتر است؟ فرمود: خوراندن طعام به نیازمندان و سلام دادن به هر کس که بشناسی یا شناسی».

اینها همه پاسخ‌های مختلفی برای یک پرسش است، حال از اینها چه می‌توان فهمید؟ معنایش این است که احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احوال مخاطبین را در نظر داشته است و هر یک از عبادات و آداب را که برای هر کدام مناسب‌تر دیده است یا بدان نیازمندترش یافته است، همان را مورد تأکید قرار داده و از دیگری سکوت کرده است. نه به این جهت که از اهمیت آن کاسته باشد، چرا که گاهی از ارکان مهم دین سکوت ورزیده است، ارکانی که در آیات قرآن و دیگر احادیث به درستی مورد توجه و تأکید قرار گرفته است.

آنچه که از این پاسخ‌ها می‌توان دانست این است که نباید یک حدیث را گرفته و آن را معرف تمام ایمان شناخت، همچنان که نباید از شرایط و اوضاعی غافل شد که این احادیث وارد گردیده است، چرا که ازین طریق روشنایی بهتری بر مراد حدیث انداخته خواهد شد.

همچنان که در احادیث احوال مخاطبین مورد توجه قرار گرفته است، احوال عمومی جماعت مسلمانان نیز مورد عنایت بوده است. مثلاً در وقت هجوم و خطر مستقیم کافران بر سرزمین مسلمانان جهاد ترجیح و برتری دارد، و در هنگام شدت گرفتن بحران‌های اجتماعی و افزایش مستمندان صدقه از نماز مهم‌تر است، هنگامی که کمبودهای امت اسلامی در میدان حرفه و صنعت چشمگیر شود پرداختن به شیمی و آهن از اشتغال به کشت زمین و گوسفندچرانی با ارزش‌تر است.

فهم درست قرآن بدون فهم سنت ممکن نیست و فهم سنت بدون آگاهی از مناسبت‌های حکیمانه‌ای که ورود احادیث به آنها بستگی دارد، ممکن نمی‌باشد.

اگر آگاهی همه‌جانبه‌ای از زمان‌ها، مکان‌ها و وقایعی که ارشاد این احادیث را موجب گردیده‌اند در دست نیست، در دسترس بودن همه‌ی احادیث و روایات می‌تواند این نقیصه را جبران کند.

با دیدن روایات فراوان و معانی متعددشان چاره‌ای نیست جز ترتیب آنها و هماهنگ ساختنشان و گذاشتن هر حدیث در جایگاهی که بدان مناسب و سازگار است. شنیده‌ام که درباره‌ی اسباب حدیث تألیفاتی وجود دارد که در شام به طبع رسیده است.^۱ به همان شیوه و ترتیب اسباب نزول که کتاب‌های تفسیر از آن مملو است و برای ما تأسف‌آور است که چنین تألیفاتی تا اکنون از دسترس ما به دور مانده است، زیرا پخش اینها برای خدمت به سنت و جلوگیری از تهاجمات بر آن ضروری است. آنچه درباره‌ی فهم سنت و ارتباط آن با قرآن گفتیم چیز جدیدی نیست که ما از نزد خود پرداخته باشیم بلکه علم ائمه قدیم و برداشتشان از حقایق این دین چنین چیزی را اقتضا می‌داشته است.

وظیفه سنت

من هر گاه خواسته‌ام در یکی از موضوعات به کتاب یا سنت استشهاد کنم ملاحظه نموده‌ام - به عنوان یک حقیقت - که معانی و اهداف بسیاری از احادیث با معانی و اهدافی که قرآن مجید دارد، در مطابقت کامل قرار دارد و کار احادیث یا تأیید و تأکید عین معنایی است که در آیات آمده و یا بیان مفهومی که در محور آن می‌چرخد و با آن راستای یگانه‌ای دارد، هر چند ظاهر پیوندشان با یکدیگر بعید است. برای نوع اول می‌توان فرموده پیامبر ﷺ را به عنوان مثال در نظر گرفت: «اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيٍّ لِمَا مَنَعْتَ». «پروردگارا! هیچ مانعی برای آنچه تو عطا نمودی و هیچ عطایی برای آنچه تو منع کردی وجود ندارد». این معنی در مفهوم این آیه داخل است:

۱- منظور مؤلف/ کتابی است که سید ابراهیم بن محمد، مشهور به ابن حمزه‌ی دمشقی (متوفی سال ۱۱۱ هـ) به نام «البيان والتعريف في أسباب ورود الحديث الشريف» و نیز کتاب «اللمع في أسباب الحديث» که به کوشش و تحقیق دکتر یحیی اسماعیل به چاپ رسیده است (ناشر).

﴿مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [فاطر: ۲].

«هر رحمتی که خدا در حق مردم گشاده سازد، بازدارنده‌ای ندارد و هر آنچه فروبندد، گشاینده‌ای جز او ندارد و او پیروزمند با حکمت است».

اگر بخواهیم برای این نوع مثال آوریم به درازا خواهد کشید.

برای نوع دوم می‌توان این حدیث را در نظر گرفت که پیامبر ﷺ: «مَهَانَا أَنْ نَشْرَبَ فِي آيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، وَأَنْ نَأْكُلَ فِيهَا، وَعَنْ لُبْسِ الْحَرِيرِ وَأَنْ نَجْلِسَ عَلَيْهِ». «پیامبر ﷺ از نوشیدن و خوردن در ظرف طلا و نقره منع فرمود و پوشیدن لباس حریر و نشستن روی حریر منع نمود».

این حکم که در حدیث آمده است، مشتق از حکمی است که قرآن مبنی بر تحریم اسرافکاری نموده و اسرافکاران خوشگذران را دشمنان هر اصلاح و مخالفان هر پیامبر ﷺ و عوامل ویرانی هر امت دانسته است.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِءٍ كَافِرُونَ﴾ [سبأ: ۳۴].

«و در هیچ شهری هشدار دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمان آن [شهر] گفتند: بی‌شک منکر رسالتی هستیم که شما یافته‌اید».

نهی از مسجد ساختن قبرستان‌ها که در حدیث آمده است در حقیقت حمایت قاطعی از حریم توحید است که مسیحیان از آن به دور رفتند و با بنای معابد بر هزار قدیسان بهانه به دست مشرکان دادند تا در برابر پیامبر ﷺ به مخالفت برخیزند و استدلال کنند که:

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ﴾ [ص: ۷].

«ما چنین چیزی در آیین اخیر نشنیده‌ایم دین چیزی ساختگی است».

سنتی که چنین وظیفه به دوش دارد، یعنی با اهداف روشن و قابل فهم قرآن را تأیید می‌دارد یا موضوعات مجمل آن را تفصیل می‌بخشد و نقاط مشکل آن را واضح

می‌گرداند، توجه و عنایت خاص مسلمانان را به خویش جلب می‌کند و در منزلتی که در میان ادله احکام شرعی دارد تردیدی نیست.

سنت‌های دیگری نیز می‌باشد که احکام عام قرآن را خاص می‌گرداند. مثلاً درباره‌ی این آیه:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلَّذِ كَرٍ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾ [النساء: ۱۱].

«خداوند به شما چنین سفارش می‌کند که در مورد فرزندان، پسر را برابر بهره‌ی دو دختر باشد».

در حدیث آمده است که هر گاه قاتل، پسر مقتول باشد از میراث محروم می‌گردد. درباره‌ی این آیه:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيِّتَةُ وَالدَّمُ﴾ [المائدة: ۳].

«بر شما مردار و خون حرام شده است...».

در حدیث بیان شده است که در هر یک از دو نوع مباحاتی وجود دارد: «أَحِلَّ لَنَا مَيْتَتَانِ وَدَمَانِ السَّمَكُ وَالْجُرَادُ وَالْكَبِدُ وَالطَّحَالُ» «دو مردار و دو خون بر ما حلال شده است، ماهی و ملخ و جگر و طحال».

درباره‌ی این فرموده قرآن:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ [المائدة: ۳۸].

«دستان مرد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید».

سنت بیان داشته است که هر گونه سارق مستحق چنین کیفری نیست، زیرا در کمتر از حد نصاب معین، جای دست بریدن نیست، نه گرسنه‌ای که سد جوع کند مستحق چنین حدی است و نه کسی که مال مغصوبه‌اش را از طریق مسترد گرداند.

هر گاه قطع ثابت گردد، باید دست راست و از بند بریده شود و این در سنت آمده است.

در سنت احکامی نیز آمده است که برخی عزیمت‌های وارد در قرآن را تخفیف بخشیده است.

مثلاً در قرآن به شستن پاها فرمان داده شده و رکن وضو به شمار رفته است و در صحت نماز از آن چاره‌ای نیست، اما در سنت آمده است که هر گاه شخص پاهایش را در حالی که پاک باشند وارد موزه یا جوراب کرده باشد، ضروری نیست که در وقت هر وضو آنها را نیز بشوید، بلکه مسح بر روی موزه یا جوراب کافی است و این اشاره‌ای است به رخصتی که از سوی سنت متوجه این رکن گردیده است. آنچه پیامبر ﷺ در این مورد بیان کرده یا بدان فرمان داده است، از روی میل و هوس نمی‌تواند باشد.

﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾﴾ [النجم: ۲-۳].

«صاحبان نه سرگشته و گمراه شده است و نه از سر هوای نفس سخن می‌گویند».

بلکه الهام گرفته از رهنمود الهی برای اوست، و کاری است که با نخستین قاعده‌ی اسلام در زمینه‌ی آسان‌گیری هماهنگی دارد و هیچ‌گونه تناقضی با تعالیم قرآن در آن دیده نمی‌شود. می‌توان حکم قطعی کرد که سنتی معارض با احکام قرآن وجود ندارد و یافتن حدیثی که با احکام خاص یا قواعد عام قرآن در تعارض باشد، از محالات است.

سپس در هنگام استدلال نباید به آوردن یک حدیث اکتفا کرد، بلکه همه‌ی احادیثی که در آن موضوع آمده باید گردآوری شود آنگاه به آنچه که در قرآن مرتبط با آن و در تأیید آن وجود دارد یکجا گردد و این پیوند هیچ‌گاه از دست نرود.

اما استدلال کورکورانه به هر گونه حدیثی که به آن دست یافتیم بدون آگاهی از شرایطی که در آن گفته شده و یا میدانی که در آن تطبیق گردد، از مشکلات گمراه‌کنی است که از دیرباز مسلمانان از پیامدهای زیانبارش در رنج‌اند.

در این جا یک سری احادیث را می‌آوریم که برحسب زمان گفتنشان مرتب گردیده‌اند تا خوانند بدانند که اگر احادیث نخست یا یکی از احادیث این سلسله برداشته شود و گمان رود که عمل بر همان است و از دیگر احادیث غفلت شود، انسان مسلمان گرفتار چه حماقتی خواهد شد:

۱- «مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ».

«کسی به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر ﷺ گواهی دهد، خداوند آتش را بر وی حرام می‌کند».

۲- «عُرِيَ الْإِسْلَامَ وَقَوَاعِدُ الدِّينِ ثَلَاثَةً عَلَيْهِنَ أُسِّسَ الْإِسْلَامُ، مَنْ تَرَكَ مِنْهُنَّ وَاحِدَةً فَهُوَ بِهَا كَافِرٌ حَلَالُ الدَّمِ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَالصَّلَاةُ الْمَكْتُوبَةُ، وَصَوْمُ رَمَضَانَ».

«اجزای اسلام و قواعد دین سه چیز است که پایه‌ی اسلام بر آن نهاده شده است، کسی که یکی از آنها را فروگذارد کافر است و ریختن خونش حلال، گواهی به یگانگی خداوند، نمازهای فرض و روزه‌ی ماه رمضان».

۳- «ثَلَاثٌ أَحْلَفُ عَلَيْهِنَّ لَا يَجْعَلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ لَهُ سَهْمٌ فِي الْإِسْلَامِ كَمَنْ لَا سَهْمَ لَهُ فَأَسْهُمُ الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةُ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ».

«سه چیز است که به آنها سوگند می‌خورم که خداوند کسی را که سهمی در اسلام دارد با آن که ندارد یکسان نمی‌گرداند، و سهم اسلام سه چیز است: نماز، روزه و زکات».

۴- «بَنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَإِقَامُ الصَّلَاةِ، وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ، وَحَجُّ الْبَيْتِ، وَصَوْمُ رَمَضَانَ».

«اسلام بر پنج پایه برپا شده است: شهادت به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر ﷺ، اقامه‌ی نماز، دادن زکات، حج خانه‌ی خدا و روزه‌ی رمضان».

۵- «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - ثَلَاثًا - مَا مِنْ عَبْدٍ يَصِلِي الْخَمْسَ وَيَصُومُ رَمَضَانَ وَيَجْتَنِبُ الْكِبَائِرَ السَّبْعَ الْاِفْتَحَتْ لَهُ ابْوَابُ الْجَنَّةِ».

«سه بار فرمودند: سوگند به آن که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست هر بنده‌ای که نماز پنج وقت را ادا کند، و روزه‌ی رمضان را بگیرد و از هفت گناه کبیره اجتناب ورزد، درهای بهشت بر وی گشوده خواهد شد».

۶- «الإِسْلَامُ ثَمَانِيَةٌ أَسْهُمٌ: الإِسْلَامُ سَهْمٌ، وَالصَّلَاةُ سَهْمٌ، وَالزَّكَاةُ سَهْمٌ، وَالْحُجُّ سَهْمٌ، وَالْجِهَادُ سَهْمٌ، وَصَوْمُ رَمَضَانَ سَهْمٌ، وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ سَهْمٌ، وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ سَهْمٌ، وَخَابَ مَنْ لَا سَهْمَ لَهُ».

«اسلام هشت سهم است: ایمان سهمی، نماز سهمی، زکات سهمی، روزه سهمی، حج سهمی، امر به معروف سهمی، نهی از منکر سهمی، و جهاد در راه خدا سهمی است، و زیانکار است کسی که سهمی نداشته باشد».

پر واضح است که حدیث اول پیش از انزال فرایض، حدیث دوم پیش از تشریع زکات و حدیث سوم پیش از فرضیت حج گفته شده است.

سنت به این شیوه در خدمت مقاصدی قرار می‌گیرد که قرآن به توضیحشان پرداخته است: قرآن در بیان کامل حقایق دین و برشماری اصول ثابت آن که در هیچ زمان و مکانی تغییر نمی‌پذیرد، جایگاه نخستین را دارد و پیداست که حدیث اول در رد دیگر احادیث نیست و در نتیجه نمی‌تواند هیچ یک از آیات قرآن را در هیچ بخش از تشریعاتش، مردود سازد. کسانی که عقل‌هایشان در فهم اسلام دچار اضطراب است و آن را برخاسته از تعارض نصوص می‌پندارند، باید بدانند که ریشه آن در حماقتی نهفته است که مغزهای ایشان را فراگرفته است.

علمای قدیم امت اسلامی - یعنی ائمه بزرگ - دیدگاه‌های درستی در روش‌های استدلال داشته‌اند، و طرز فهم ایشان از کتاب و سنت چنان زیبا است که هر جستجوگر تاریخ تشریع اسلامی را در روزگاران تابناکش، متوجه خویش می‌سازد و ما در مباحث گذشته بخشی از دستاوردهای فکری آنان را شرح دادیم.

سنت حق است

اطاعت از امر و نهی پیامبر ﷺ واجب است و جزیی از اطاعت الهی است. و روا نیست که انسان مؤمن برای خودش اجازه دهد تا آنچه را پیامبر ﷺ فرموده است نادیده انگارد:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...﴾ [النساء: ۸۰].

«هر کس از پیامبر ﷺ اطاعت کند در حقیقت از خداوند اطاعت کرده است.»

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُبِينًا﴾ [الأحزاب: ۳۶].

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد که چون خداوند و پیامبرش امری را مقرر دارند، آنان را در کارشان اختیار باشد و هر کس از امر خداوند و پیامبر ﷺ او سرپیچی کند در گمراهی آشکاری افتاده است.»

همه مسلمانان بر اتباع سنت به عنوان دومین مصدر اسلام پس از قرآن کریم متفقند، اما سنت‌هایی که به ما رسیده است از نظر ثبوت و دلالت دارای تفاوت‌هایی است تکه اینجا مجال یادآوری آنها نیست.

برای ارزیابی و پی بردن به این تفاوت‌ها، موازین عقلی درستی وضع گردیده و هر کس بخواهد می‌تواند به کتب و مراجع مربوطه رجوع کند و کسی که دارای بصیرت نقدی است می‌تواند درباره‌ی هر حدیث از نظر متن و سند گفتگو کند و با دلایل علمی به رد آن بپردازد، میدان فنی این موضوع وسیع و هموار است و علمای قدیم به آن پرداخته و آثار بزرگی بر جای نهاده‌اند.

متأسفانه عده‌ای از کوتاه فکran - که شناختی از اسلام ندارند - به طرز احمقانه‌ای سنت را مورد هجوم قرار داده و به رد یکجایی آن پرداخته‌اند. چنین کسانی گاهی تنها به این علت حدیثی را مردود داشته‌اند که موافق خواسته‌شان نبوده یا به معنای آن پی نبرده‌اند.

تکذیب یکجایی حدیث با استدلال به این که قرآن همه چیز را در خود دارد، بدعتی خطرناک است. زیرا خداوند ﷻ بیان و توضیح سنن عملی را به پیامبرش واگذاشته است. این با تواتری به ثبوت رسیده که قرآن با آن ثبوت یافته است، چگونه باید آن را انکار کرد و باز قرآن را پذیرفت؟

چگونه به نماز، روزه، حج، زکات و اقامه‌ی حدود بپردازیم در حالی که تفصیل همه‌ی اینها با سنت ثابت گردیده است؟ انکار سنن عملی متواتر خروج از اسلام است و سنن آحادی که روایت شده است انکار آنها از روی هوا و هوس معصیتی است که عاقبتی ترسناک دارد.

باید سنت را به نیکی فراگیریم، از حکمت‌ها، آداب و مواعظی که در آن نهفته است در دینداری خویش به کار بندیم. و حریص بودن بر تکذیب سنت از هر گونه انصاف و هدایت به دور است.

من نظرات عده‌ای از منکران سنت را ملاحظه نموده‌ام، اما در نزد اکثریتشان چیزی را نیافته‌ام که سزاوار احترام علمی باشد.

آنان می‌گویند: سلف به اسناد اهمیت داده و فعالیت خویش را در ارزیابی راویان خلاصه کردند و به متن احادیث اهمیتی ندادند و در تصفیه آنها تلاشی نورزیدند. این سخنشان خطاست، زیرا اهمیت دادن به سند مقصود با لذات نیست، بلکه مقصد از آن حکم بر متن است. دیگر اینکه صحت حدیث تنها به عدالت راوی بستگی ندارد، بلکه موافقت آن با دیگر حقایق ثابت دین نیز شرط است و هر گونه ناسازگاری یا علتی که معیوبش گرداند، موجب بیرون راندن روایت از دایره حدیث صحیح می‌گردد. از آن گذشته باطل خواندن حدیثی که سند صحیح دارد، نباید موافق هوی و هوس باشد، بلکه مراعات قواعد فنی مورد قبول نیز شرط است.

این چیزی است که پیشوایان نخستین بدان التزام داشتند و ما نیز التزام آن را ضروری می‌دانیم.

عده‌ای از ایشان این حدیث را آورده‌اند که: «فِي الْحَبَّةِ السَّوْدَاءِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ». «سیاه‌دانه شفای هر بیماری و دردی است به استثنای مرگ».

و گفته‌اند که واقعیت آن را تکذیب می‌کند، هر چند بخاری صحیحش خوانده باشد.

به نظر می‌آید که اینان از لفظ «کل داء» همه بیماری‌هایی را فهمیده‌اند که دامنگیر انسان‌ها می‌گردد، در حالی که چنین برداشتی غلط است و اگر مقصود پیامبر ﷺ این می‌بود، دیگر جایی برای سایر احادیث نمی‌ماند که ادویه دیگری را برای بیماری‌های دیگر توصیف کرده است.

واقعیت این است که لفظ «كُلُّ دَاءٍ» تنها شامل برخی از بیماری‌های ناشی از سردی می‌شود، همانند تعبیر قرآن کریم در توصیف بادی که بر سر قوم عادت فرستاده شد:

﴿تُدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا﴾ [الأحقاف: ۲۵].

«به فرمان پروردگارش همه چیز را نابود می‌کند».

که در اینجا مقصود از «کل شیء» تمام آبادی‌های مربوط به آن قوم ستمگر است و بس. این حدیث از نظر اهمیت به گونه‌ایست که اگر مسلمانی بدون اطلاع از آن دنیا را بدروید گوید، ذره‌ای از ایمانش کاسته نخواهد شد.

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از این حدیث پیامبر ﷺ اطلاع نداشتند که فرموده بود: «أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ يَئَنِي وَثْنِي الْجَزِيرَةَ - حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ، وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّي أَمْوَالَهُمْ وَدِمَاءَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا، وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ».

«فرمان یافته‌ام که نبردم را با مردم - یعنی بت‌پرستان جزیره العرب - ادامه دهم تا آنگاه که به یگانگی خداوند و رسالت پیامبرش گواهی دهد و نماز را اقامه کنند و زکات را بپردازند، هر گاه چنین کردند، خون‌ها و مال‌هایشان را از من حفظ کرده‌اند مگر به حق اسلام، و حسابشان بر خداست».

زیرا در حدیثی که آنان به یاد داشتند لفظ «اقام الصلوة و ايتاء الزكوة» نبود و اگر حضرت عمر رضی الله عنه از این نص زائد اطلاع می‌داشت بر ابوبکر رضی الله عنه به خاطر نبردش با

مانعین زکات اعتراض نمی‌کرد و اگر حضرت ابوبکر رضی الله عنه از آن آگاهی می‌داشت بر اقوام خویش به قیاس و استنباط، استدلال نمی‌جست.

ولی فهمی که ایشان از قرآن کریم داشتند و استفاده‌ی نیکی که از دانسته‌هایشان از سنت می‌کردند، برایشان بسنده بود و عدم اطلاعشان از روایات مختلف زیانی برایشان در پی نداشت.

اما - این‌گونه کورکورانه - حمله آوردن بر اسناد و متن چنان که عده‌ای چنین می‌کنند، هدف آن از میان برداشتن یک حدیث خاص نیست، بلکه نابودی همه‌ی سنت و تشکیک در احکامی است که از آن به دست آمده است.

این عمل - علاوه بر ستم روا داشتن بر حقایق بی‌شائبه - تهدید همه‌ی اسلام به نابودی است.

کتاب‌های حاوی سنت از استوارترین وثایق تاریخی است که تا اکنون دنیا شناخته شده است و با این ملاحظه می‌توان گفت که کتاب‌های مقدس دیگر امت‌ها از نظر ارزش تاریخی هم سطح احادیثی است که علمای ما در کتاب‌های خویش به نام احادیث ضعیف و موضوع به ثبت رسانده‌اند.

از آنجایی که سنت به موضوعات فراوانی پرداخته است، احکام فراوانی در ضمن خویش دارد، احکام همانند قیودی است که بر تصرفات و عملکرد مردم نهاده می‌شود و اگر این قیود در جای مناسب خویش نهاده شود، موجبی برای ناخشنودی و انکار نمی‌ماند.

در صورتی جای اعتراض باقی است که از قیود استفاده‌ی سوء به عمل آید، زیرا در آن صورت بسیاری از درها که باید گشوده بماند، مسدود می‌گردد و حدودی که باید با وسعت همراه باشد دچار تنگنا می‌شود و حرکاتی که باید بدون مانع در جریان باشد، با رکود مواجه می‌گردد.

بیشترین ستمی که بر سنت رفته از آنجا بوده است که برخی احادیث برای مجال خاصی آمده ولی کوتاه‌فکران آن را از جایش دور ساخته یا بدان عمومیت بخشیده‌اند یا مطلقش ساخته‌اند.

شاید هراس از فهم ساده‌لوحانه‌ی سنت راز روایتی باشد که حارث اعور روایت کرده است؟ وی می‌گوید:

از مسجد می‌گذشتم، مردم را سرگرم اشتغال به احادیث دیدم، به نزد حضرت علی علیه‌السلام رفتم و گفتم: ای امیرمؤمنان نمی‌دانی که مردم به احادیث روی آورده‌اند؟ گفتم: آیا چنین کرده‌اند؟ گفتم: بلی. گفت: من از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدم که فرمود: هان بدانید که فتنه پدید خواهد آمد! گفتم راه نجات چیست ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؟ فرمود: «کتاب خدا، که در آن اخبار پیش از شماست و پیشگویی بعد از شما و داوری درباره‌ی آنچه در میان شماست، سخنی قطعی است و بیهودگی در آن راه ندارد، هر گردنکشی که آن را فروگذارد، خداوند او را درهم خواهد شکست و کسی که از غیر آن جوایز هدایت گردد خداوند گمراهش خواهد ساخت، ریسمان محکم خداوند است و راه راست او، هوس‌ها به کجیش نتوانند کشاند و زبان‌ها پنهانش نتوانند کرد و دانشمندان از آن اشباع نخواهند شد و با تکرار شدن به کهنگی نخواهد گرایید و شگفتی‌هایش پایان نخواهد پذیرفت. قرآن بود که جنایات با شنیدنش تاب نیاوردند و گفتند:

﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ۖ يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ﴾ [الجن: ۱-۲].

«ما قرآنی شگرف را شنیده‌ایم که به راستی راه می‌نماید».

هرکس به آن سخن گوید راستگوست و هر کس به آن عمل کند سزاوار پاداش و کسی که به آن داوری کند عادل است و کسی که به آن فراخواند به راه راست هدایت شده است». اکنون این سخن را با خود بگیر ای اعور.

هرچند راوی این حدیث - حارث اعور - ثقه نیست، ولی متنم روایت حقایق گرانمایی را با خویش دارد. علی علیه السلام منکر سنت نیست، به خصوص او خود آن قدر احکام و روایت دارد که از شماره بیرون است.

آنچه او با آن موافق نبوده این است که اذهان ناتوان و نارسا به سنت دست برند و سیمای روشنش را تیره گردانند یا اینکه اشتغال مسلمانان به قرآن کاهش یابد و استوارترین اصل و عمیق‌ترین پایه‌ی دین را متروک سازند.

اما اینکه همت‌ها متوجه کتاب خدا گردد و برای فهم و ابلاغ رهنمودهای آن و تطبیق احکامش از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استفاده شود، تنها راه درست همین است.

اختلاف قابل قبول در فهم سنت

اگر حکومتی مرتکب منکر گردد، آیا تغییر آن با زور جائز است یا خیر؟ روایاتی که در این باره آمده فراوان است و شایسته تأمل. کسی که آراء و اقوال اهل علم را در این زمینه مورد ارزیابی قرار دهد خواهد دید که اغلب ایشان با پدید آمدن اختلاف و تفرقه موافق نبوده و در مخالفت با حکومت درنگ روا می‌داشته و به مقاومت مسلحانه فتوی نمی‌دهند مگر پس از شرطی که تحقق آن دشوار است.

شاید راز این بیمناک بودن آن باشد که مسلمانان در مراحل نخستین تاریخشان از کثرت اختلافات آسیب فراوان دیدند و جائز شمردن خروج بر علیه خلافت را با کوچکترین سبب و اجازه دادن به سطحی‌اندیشان که حکم خویش را درباره‌ی اموری صادر کنند که قدرت فهم آنها را نداشتند، موجب گردیده بود که سیاست حکومت مرکزی بازیچه‌ی عوام شود و خون خلفاء راشدین از سوی فرومایگان در معرض ریخته شدن قرار گیرد.

پیامدهای قیام نسجیده بر ضد حکومت‌های قدرتمند و شکاف‌هایی که در بدنه‌ی حکومت بر جای نهاده و تلاش‌هایی که از سوی احکام برای فرونشاندن شورش‌ها در نقاط مختلف انجام یافت، همه‌ی اینها عواملی بود که نهضت اسلام را با رکود مواجه

ساخت و برخی از مسلمانان را با برخی دیگر مشغول گردانید و آنان را از پرداختن به رسالت بزرگشان بازداشت.

همین بود که دیدگاه‌ها را درباره‌ی لغزش‌ها و انحرافات حکام مختلف گردانید و به همین علت فردی چون امام ابوحامد غزالی را می‌بینیم که درباره‌ی منکرات حکام می‌گوید: «آحاد رعیت حق ندارند که با زور جلو حکومت را بگیرند، زیرا این عمل موجب برانگیختن فتنه و تحریک شر می‌گردد و پیامدهای ناگوار آن بیشتر است...».

ولی مخالفت قلبی و انتقاد زبانی را جایز می‌شمارند به شرط آن که به آشوب بزرگی نینجامد که دولت بیش از فرد از آن زیان بیند.

بدبینی تا بدانجا اوج گرفت که برخی از فقها صبر در مقابل ستم حکام را از شعبه‌های ایمان به شمار آوردند! حال آن که چنین سخنی از پایه پوچ است و پذیرفتن مطلق آن وسیله‌ای می‌شود برای به خواب بردن ملت‌ها که در برابر ستمی که بر آنان می‌رود و به همین جهت بود که فسق پادشاهان و حکام در سرزمین‌های اسلامی به درجات غیرقابل تحملی رسید.

فتوی دادن به قیام در برابر حکومت یا تسلیم شدن در برابر وی نیازمند بصیرتی ویژه است و همواره افراط و تفریط، حقیقت را پایمال ساخته است و در سنت مطهر پیامبر ﷺ مجموعه‌ای از تعالیم وجود دارد که روابط مردم و حکام را سامان می‌بخشد و نشان می‌دهد که تا چه وقت دوستی برقرار باشد و از چه زمان خصومت.

احادیثی که در این باره آمده به توجیه نیکو نیازمند است ورنه بی‌خبری از آن بهتر از بکار بستن احمقانه آنهاست.

فرض کن مجموعه‌ای کلید را که برای دربان منزل است به خدمت می‌دهی، او شتابان با اولین کلیدی که در دستش قرار می‌گیرد به باز کردن یک در می‌پردازد وقتی دید باز نشد به در دیگر می‌رود و با کلیدی دیگر می‌کوشد آن یک را باز کند و به همین ترتیب

از یک در به در دیگر بدون اینکه کلید مناسب هر یک را پیدا کند و سپس برای گشودنش تلاش ورزد.

او در پایان به سویت باز می‌گردد در حالی که هیچ دری بر رویش گشوده نشده است. شاید برایت بگویم که این کلیدها مال این درها نیست!! حال آن که غلطی در کلیدها نیست بلکه در شیوهی استفاده از آنهاست و اگر همان کلیدها در دست فردی دانا قرار گیرد، هر کلید را در جای مناسبش به کار خواهد گرفت و با کوچکترین چرخاندن موفق به گشادن در خواهد شد.

این چنین است گذاشتن حدیث صحیح در جای صحیح آن.

مسئولین حکومت و مردم کوچه و بازار در برابر خداوند جل جلاله یکسانند و آنچه بر یکی حرام است بر دیگری مباح نمی‌شود و حاکمی که به امانت منصب خویش خیانت روا دارد او یقیناً نافرمانی خدا را کرده و رهایی از شر وی برای دین خدا و دنیای مردم سودمندتر است. اگر کنار زدنش به بهای اندکی ممکن باشد، تحمل وی جرمی نارواست، ولی اگر کنار ساختنش به مفسد بزرگتری می‌انجامد ابقایش اولویت دارد.

احادیث را که در این باره آمده است می‌توان بدین‌گونه تجزیه و تحلیل کرد و تعارض ظاهری میانشان را برطرف ساخت.

نه تسلیم شدن در برابر حاکم ظالم همیشه رواست و نه قیام بر ضد وی برای کنار زدنش همیشه سودمندی در پی دارد.

برخی از اهل علم با در نظر گرفتن روح اسلام و تأکیدات فراوانی که بر ایستادگی در مقابل ظلم و بیداد کرده است، احادیثی را که به سازشکاری می‌خواند، نپذیرفته یا منسوخ دانسته است و از مسلمانان خواسته است که در برابر طغیان و ستم خاموش ننشینند و هر گاه حاکم را در حال ارتکاب عمل ناروا مشاهده کرد به هر قیمت شده جلوش را بگیرد.

در اینجا سخن علامه ابن حزم را می‌آوریم که این رأی را بیان داشته و از آن دفاع کرده است و ما نیز پس از آن تعلیقی در ادامه خواهیم داشت و نظر نزدیک به حق را در

احکام اسلام واضح خواهیم ساخت در هر حال ابن حزم امامی مجتهد است و دیدگاه و فقه خودش را دارد، هدف ما از آوردن تفصیلی رأی او این است که نشان دهیم در نزد فقهای ما تا چه حد آزادی علمی گسترده و عنایت دقیق به فهم سنت وجود داشته و نیز روایات وارده تا چه حد مورد تقدیر نیکویشان قرار گرفته است.

ابن حزم در رد سخن آنان که در برابر حاکم ظالم توصیه به سکوت می‌کنند می‌گوید: این گروه نخست به احادیثی تمسک جستند که آمده است: «أَنْقَاتِلُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: لَا مَا أَقَامُوا الصَّلَاةَ». «آیا با ایشان بجنگیم ای پیامبر خدا ﷺ؟ فرمود: تا هنگامی که نماز می‌گذارند خیر!».

و در روایاتی دیگر آمده است: «إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ». «مگر آن که کفر آشکاری ببینید که در نزد خداوند دلیلی بر آن داشته باشید».

و در برخی روایات صبر و تحمل واجب دانسته شده است هر چند مورد شکنجه‌ی جسمی و غرامت مالی قرار گیریم و در برخی روایات دیگر آمده است: اگر ترسیدی که برق شمشیر تو را به وحشت اندازد، جامه‌ات را بر روی خویش اندازه و بگو:

﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ﴾ [المائدة: ۲۹].

«من می‌خواهم که بار گناه خودت را بر دوش کسی و از دوزخیان شوی، و این جزای ستمگران است».

و در روایات دیگر آمده: بنده‌ی مقتول خدا باش و نه بنده‌ی قاتلش و خداوند عزوجل فرموده است:

﴿وَأَنْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبِلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ﴾ [المائدة: ۲۷].

«و بر آنان داستان دو پسر آدم را به راستی و درستی بخوان که چون قربانی‌ای عرضه داشتند از یکی از آنها پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد».

هیچ‌یک از آنچه ایشان آورده‌اند دلیل نمی‌تواند باشد، زیرا ما در کتاب خویش به نام «الایصال الی فهم معرفه الخصال» «دستیابی به شناخت خصلت‌ها» یکایک این روایات و معانی‌شان را مورد تحقیق و ارزیابی قرار دادیم و در اینجا جملاتی را از آنجا نقل می‌کنیم که کفایت کند، و از خداوند توفیق می‌جویم:

[در مورد دستور پیامبر ﷺ به صبر و شکیبایی هر چند مورد شکنجه‌ی جسمی و غرامت مالی قرار گیریم باید بگوییم که در حالتی است که حاکم به طریق حق به حکومت رسیده باشد و شکی نیست که درین حال صبر در برابر وی بر ما فرض است و کسی که از صبر امتناع ورزد فاسق و عاصی است، و حتی اگر کسی مستوجب اعدام شده باشد و از آن امتناع ورزد نیز در این حکم داخل است.

ولی اگر حاکم از طریق باطل عهده‌دار امور شده باشد، پس باید به خدا پناه جست از اینکه بگوییم پیامبر ﷺ ما را به شکیبایی در برابر باطل فرمان داده‌است. دلیلش این آیه کریمه است:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ [المائدة: ۲].

«و در نیکی و پارسایی همکاری کنید نه در گناه و ستمکاری».

و ما می‌دانیم که سخن پیامبر ﷺ با کلام خدا مخالف نیست.

خداوند عزوجل فرموده است:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [النجم: ۳-۴].

«و از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید، آن جز وحی نیست که به او فرستاده می‌شود».

و نیز فرموده است:

﴿وَلَوْ كَانُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

«و اگر از نزد کسی غیر از خدا بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند».

پس ثابت است که تمام آنچه پیامبر ﷺ گفته است وحی است که از سوی

خداوند عزوجل به وی رسیده است و در آن نه اختلاف است، نه تعارض و نه تناقض.

وقتی چنین باشد با یقینی که شک در آن راه نداشته باشد هر مسلمان می‌داند که گرفتن مال مسلمان یا ذمی بناحق و شکنجه‌اش به ناروا گناه، تجاوز و حرام است. رسول خدا ﷺ فرموده است:

«إِنْ دَمَاءُكُمْ وَأَمْوَالُكُمْ وَأَعْرَاضُكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ».

«همانا خون‌ها، مال‌ها و آبروهایتان بر شما حرام است».

دیگر نه شکی می‌ماند و نه اختلافی از سوی هیچ‌یک از مسلمانان که هر کس مالش را تسلیم ظلم کند یا شکنجه‌ی ظالم را بپذیرد، در حالی که بتواند از آن امتناع ورزد - به هر شکلی که باشد - وی با شخص ظالم در گناه و تجاوزگری همکاری نموده، و این به نص صریح قرآن حرام است!

ولی دیگر احادیثی که آوردیم و داستان فرزندان آدم هم نمی‌توانند دلیل باشد: داستان فرزندان آدم به این جهت که شریعت ایشان غیر از شریعت ما بوده است. خداوند ﷻ فرموده است:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾ [المائدة: ۴۸].

«برای هر یک از شما راه و روشی معین داشته‌ایم».

و در ارتباط با حدیث باید گفت که این حدیث صحیح از پیامبر ﷺ وجود دارد: «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ شَيْءٌ».

«هر کس از شما منکری را دید باید اگر می‌توانست با دستش از آن جلوگیری کند، اگر نتوانست با زبانش و اگر نتوانست با قلبش و این ضعیف‌ترین ایمان است و پس از این چیزی از ایمان نیست».

این هم حدیث صحیحی دیگر: «لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةِ إِبْنِهَا الطَّاعَةِ فِي الْمَعْرُوفِ وَعَلَى أَحَدِكُمُ السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ فَإِنْ أَمَرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا سَمْعَ وَلَا طَاعَةَ» «در معصیت نباید از کسی اطاعت کرد، اطاعت تنها در کار مشروع است و هر یک از شما باید بشنود

و اطاعت کرد تا آن هنگام که به معصیتی فرمان داده نشود و اگر به معصیتی فرمان داده شد، نه سمعی رواست و نه طاعتی».

و نیز فرموده است: «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَالْمَقْتُولُ دُونَ دِينِهِ شَهِيدٌ وَالْمَقْتُولُ دُونَ مَظْلَمَةٍ شَهِيدٌ». «کسی که به دفاع از مالش کشته شود شهید است، کسی که به دفاع از دینش و یا در رد ظلمی که از خود به قتل رسد نیز شهید است».

و نیز فرموده است: «لَتَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ لِيَعْمَنْكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ».

«باید به معروف فرمان دهید و از منکر باز دارید، یا اینکه که خداوند عذابی را از سوی خود بر شما همگانی خواهد ساخت».

ظاهر این احادیث با آن احادیث دیگر در تعارض است، پس ثابت می‌گردد که یکی از این دو مجموعه ناسخ مجموعه‌ی دیگر است و جز این توجیهی نیست، اکنون باید دید که کدام یک ناسخ است؟

احادیثی که از جنگ و مخالفت باز می‌دارد با شرایط پیش از اسلام و اوضاع نخستین سال‌های اسلام موافقت دارد ولی در این احادیث دیگر، حکم جدیدی آمده که عبارت است از نبرد. این موضوع قابل شک و تردید نیست. پس ایراد این سخنان از سوی پیامبر ﷺ ناسخ آن مجموعه‌ی دیگر است و کاملاً نارواست که به منسوخ عمل شود و ناسخ ترک گردد و به جای اخذ به یقین به شک تمسک بسته شود[.

به نظر ما ادعای ابن حزم مبنی بر نسخ قابل قبول نیست، چرا که وقتی می‌توان حکم به نسخ کرد که به هیچ‌وجه نتوان میان احادیثی که گمان تعارضشان می‌رود جمع کرد، حال آن که در اینجا جمع از آغاز ممکن است.

مبارزه با منکرات در همه‌ی اشکال آن به معنای قیام و شورش عمومی نیست و همچنان دفاع شخص از حق خویش تا هنگام مرگ. حکم این قضیه نزدیک به همان چیزی است که امام غزالی گفته بود مبنی بر اینکه قیام‌های مسلحانه عواقب ترس‌آور دارد

اجازه دادن برای هر ناراضی که دست به قیام زند، نه با شریعت الهی سازگاری دارد، و نه با قوانین بشری.

به نظر ما احادیث نخستین نه منسوخ که احادیثی محکم است و در جایی که یکی از دو زیان را برگزینیم به آنها عمل خواهیم کرد، زیرا شکیبایی یک شخص در برابر ستمی که بر وی می‌رود از نظر دینی و دنیوی بهتر از دست زدن به کاری است که آشوبی بزرگ برپا کند و به فروپاشی دولت در برابر دشمنانش منجر شود!

مقاومت در شرایط خاص خودش واجب است و تسلیم شدن در شرایط خاص خود و احادیثی که به این دو موضوع تعلق می‌گیرد قابل تطبیق در دو حال مختلف است. وانگهی احادیثی که ابن حزم منسوخشان شمرده دلیلی وجود ندارد که از نظر تاریخی پیش از احادیث ناسخ بوده باشد. بلکه برخی از آنها در آخرین روزهای زندگی پیامبر ﷺ گفته شده و ادعای نسخشان معقول نیست.

سپس ابن حزم می‌گوید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَاقْتُلُوا آلَیَّ تَبَغَىٰ حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الحجرات: ۹].

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم درافتند میان آنان صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری تعدی کرد، پس با آنکه تعدی پیشه کرده است کارزار کنید، تا آنکه به سوی امر الهی بازآید».

عده‌ای ادعا کردند که این آیه و این احادیث درباره‌ی جنگ با دزدان است نه حکومت. در باطل بودن این ادعا شکی نیست، زیرا سخنی است بی‌پایه و دلیل و البته هر کس که بخواهد می‌تواند ادعا کند که این احادیث درباره‌ی قوم خاصی است نه همه‌ی اقوام، یا برای زمان خاصی است نه همه‌ی ازمینه و صد البته که ادعای بی‌دلیل کار به جایی نمی‌برد و نمی‌توان به وسیله‌ی ادعا نصوص را خاص گردانید، زیرا این عمل داخل در افترا بستن بر خداست.

از پیامبر ﷺ روایت شده است: «أَنْ سَأَلَا سَأَلَهُ عَمَنْ طَلَبَ مَالَهُ بِغَيْرِ حَقِّ فَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: لَا تَعْطُهُ، قَالَ فَاَنْ قَاتَلَنِي؟ قَالَ: قَاتَلَهُ، قَالَ: فَاَنْ قَتَلْتَهُ؟ قَالَ: اِلَى النَّارِ، قَالَ فَاَنْ قَتَلْتَنِي؟ قَالَ فَانْتِ فِي الْجَنَّةِ ...».

«کسی که از ایشان پرسید درباره‌ی کسی که مالش را بناحق از وی طلب کند. آن حضرت فرمود: مالت را به وی نده. گفت: اگر با من جنگید؟ فرمود: با وی بجنگ! گفت: اگر کشتمش؟ فرمود: او به دوزخ می‌رود. گفت: اگر مرا کشت؟ فرمود: تو به بهشت می‌روی ...».

این نیز حدیث صحیحی است که: «الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسْلِمُهُ». «مسلمان برادر مسلمان است نه تسلیمش می‌کند و نه بر وی ظلم روا می‌دارد». درباره‌ی زکات نیز روایت صحیحی آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ سَأَلَهَا عَلَى وَجْهٍهَا فَلْيَعْطِهَا وَمَنْ سَأَلَهَا عَلَى غَيْرِ وَجْهٍهَا فَلَا يَعْطِهَا».

«کسی آن را به طریقه‌ی درست طلب کند باید به وی داد و کسی که به دیگر شکل طلبش کند نباید به وی داد».

این حدیث روایت ثابتی است که از اصحابش ثقه از انس بن مالک از پیامبر ﷺ به ما رسیده است.

«این حدیث سخن آن عده را باطل می‌گرداند که احادیث جنگیدن به خاطر مال را مربوط به دزدان می‌دانستند، زیرا این دزدان نیستند که خواهان زکات می‌شوند، بلکه حکومت است و رسول خدا ﷺ به همین خلاصه نمودند که نباید مالش را بناحق تسلیم کند و اگر اهل حق یکجا باشند اهل باطل قدرت رویارویی با ایشان را نخواهند داشت».

سپس ابن حزم به این نتیجه رسیده است که: «واجب است که هرگاه ظلمی روی دهد - ولو اندک باشد - باید در آن مورد با مسئولین حکومت گفتگو شود و از آن کار منع شوند. اگر از ظلمشان دست کشیدند و به حق بازگشتند و آماده شدند که قصاص گرفته

شود و حدود شرعی اقامه گردد چه حد زنا باشد چه حد قذف یا مشروب‌خواری، راهی برای برکنار ساختنشان نیست و ایشان کماکان بر اریکه‌ی حکومت خواهند ماند. اما اگر از تطبیق واجبات شرعی امتناع نشان دادند و به حق بازنگشتند واجب است که از کار برکنار شوند و کسان دیگری به جایشان گماشته شوند. زیرا خداوند عز و جل فرموده است:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [المائدة: ۲].

«در کارهای نیک و تقوی با یکدیگر همکاری کنید و در کارهای گناه و تجاوز با یکدیگر همکاری نکنید و از خدا بترسید که خدا به سختی مجازات می‌کند». و پایمال ساختن هیچ چیز از قوانین شریعت روا نیست. ما نیز با این حزم موافقین که باید قوانین شریعت با حرص و دقت اقامه گردد، اما اختلافمان با وی بر سر بهترین وسایل است که آیا خلع حکام با ارتکاب گناههایی که ابن حزم برشمرد واجب است، به ویژه اگر آماده‌ی قصاص شدن نبودند؟ به عبارت دیگر: هر گاه حاکم مستحق خلع از مقام خویش گردید، آیا رواست به هر شیوه‌ی ممکن برکنارش کرد و بعداً هر چه بادا باد؟ این موضوع نیز به سخنش و حکمت دارد. چرا که کار امت نه با شورش‌های ناسنجیده سامان می‌یابد و نه با قبول زبونی و ستم.

قیاس

کتاب و سنت اولین و آخرین مصادر عقاید و عبادات است. هیچ شخص و هیچ مجمع نمی‌تواند بر عقاید و عباداتی که از سوی خدا و پیامبرش رسیده چیزی بیفزاید، نه کم و نه زیاد، عقیده و عبادات به این جهت متناهی و محدود است.

اما معاملات خاصیتی دیگر دارد، زیرا احکام فقه اسلامی از آیات و احادیث فراتر رفته و مصادر تشریعی دیگری یافته است که اسلام به آنها راهنمایی کرده و در اختیارمان نهاده است تا به وسیله‌ی آن با سیر روزگار، تحولات زندگی و حوادث مختلف روبرو شدیم. در مقدمه‌ی این مصادر قیاس قرار دارد که جمهور علما به آن قائلند و برای استنباط احکامی که بر زبان مؤسسه شریعت وارد نشده است، به کارش می‌گیرند. قیاس عبارت از این است که هر گاه حکم یک مسأله در شریعت نیامده باشد، مسأله‌ای دیگر جستجو شود که همانند آن است و در شریعت حکمش واضح گردیده است، سپس حکم آن به این یک منتقل گردد به سبب اتحاد علت حکم در هر دو. مثلاً جایی که پیامبر ﷺ فرموده است: «لَا يَحِلُّ لِنَاسٍ أَنْ يَخْطُبَ عَلَى خُطْبَةِ أَخِيهِ وَلَا أَنْ يَتَنَاعَ عَلَى بَيْعِ أَخِيهِ».

«برای هیچ کس روا نیست که بر خواستگاری برادرش خواستگاری کند و یا بر معامله‌ی برادرش معامله نماید».

می‌توان بر آن قیاس کرد که نباید وقت اجازه گرفتن چیزی نیز کسی دیگر وارد شود و آن را به اجازه گیرد، زیرا همه‌ی اینها در یک نقطه اشتراک دارند که تجاوز بر حق غیر است. همچنان کتاب و سنت هر نوشیدنی سکرآوری را حرام ساخته است، زیرا علت ممنوعیت در همه یک چیز است.

اکثر ائمه فقه بر این نظراند که قیاس حجتی مشروع است و نتایجش مورد قبول قرار می‌گیرد و آنان بر این نظرشان به دلایلی از عقل و نقل استدلال می‌کند، از جمله:

۱- از قرآن کریم این فرموده‌ی خداوند ﷻ:

﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ [النساء: ۵۹].

«هر گاه در امری اختلاف نظر یافتید آن را به خدا و پیامبر ﷺ عرضه بدارید، اگر به خداوند و روز بازپسین ایمان دارید، که این بهتر و نیک انجام‌تر است».

بازگشت دادن امور اختلافی به کتاب و سنت هم بر تطبیق قواعد عمومی شریعت صادق است و هم بر نافذ ساختن احکام جزئی و هم بر نقل حکم این یک مسأله به شبیه آن. زیرا قیاس‌کننده از نزد خود حکمی نمی‌آورد، بلکه حکم شریعت را به اموری متعدی می‌سازد که شبیه مسائل تصریح شده‌ی شریعت است.

۲- نیز فرموده است:

﴿فَاعْتَبِرُوا يٰٓأُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾ [الحشر: ۲].

«پس ای دیده‌وران عبرت گیرید».

و این را پس از آن گفته است که از نابودی فاسقان خبر داده و گفته است:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِيَ الْأَلْبَابِ﴾ [یوسف: ۱۱۱].

«به راست که در بیان داستان ایشان مایه‌ی عبرتی برای خردمندان هست».

استدلالتشان به این آیات بدین‌گونه است که گویا خداوند عزوجل فرموده است: خویشان را به اینان قیاس کنید اگر شما نیز اعمال آنان را مرتکب شوید، به همان سرنوشت گرفتار می‌شوید.

استاد عبدالوهاب خلاف می‌گوید: «نباید گفت که این حکم متوجه و مخصوص موضوعات حسی و جزای دنیوی است، زیرا مفهوم آیات این است که سنت‌های الهی در جهان هستی جاری است و هر یک از نعمت‌ها، عذاب‌ها و دیگر احکام وی نتیجه‌ی مقدماتی است که موجب بروز آنها می‌گردد و از همان اسباب ناشی می‌شود و قیاس عبارت از در نظر گرفتن سنت‌های الهی و ترتیب امور بر اسبابشان در هر جا که بروز کند».

۳- هنگامی که منکرین معاد گفتند:

﴿مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ [یس: ۷۸].

«چه کسی این استخوان‌ها را - در حالی که پوسیده‌اند - از نو زنده می‌گرداند؟».

خداوند عزوجل شبهه‌ی ایشان را با دلیلی باطل گردانید که متکی بر قیاس بود، وی برای

پیامبرش فرمود:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ [یس: ۷۹].

«بگو همان کسی که نخستین بار آن را پدیدآورده است، زنده‌اش می‌گرداند و او به هر آفرینشی دانا و تواناست».

امکان معاد را بر آفرینش نخستین قیاس کرده است.

۴- در سنت آمده است که وقتی پیامبر ﷺ معاذبن جبل را به یمن فرستاد برایش گفت: اگر حکمی به تو پیش شود چگونه حکم خواهی کرد؟ گفت بر اساس کتاب خدا حکم می‌کنم و اگر در آن نیافتم بر اساس سنت پیامبرش و اگر در آن هم نیافتم به رأی خویش اجتهاد می‌کنم و کوتاهی نمی‌نمایم ...

پیامبر ﷺ دست بر سینه‌اش نهاد - به عنوان رضایت از پاسخش - و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَا يَرْضَىٰ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ...».

«ستایش خدایی را که نماینده‌ی پیامبر ﷺ را به کاری توفیق بخشید که مورد پسند پیامبر ﷺ است».

قیاس نیز نوعی از اجتهاد به رأی است و جز جستجوی حقیقت چیزی نیست.

استاد خلاف گفته است: «روایات صحیحی آمده است مبنی بر اینکه پیامبر ﷺ در بسیاری از امور که حکم آنها به وی وحی نشده بود، از شیوه‌ی قیاس دلیل آورده است و عملکرد پیامبر ﷺ در این موضوع حیثیت قانون را برای امتش دارد و دلیلی نیست که اختصاص آن را به ایشان افاده کند».

روایت شده است که دوشیزه‌ای برای پیامبر ﷺ گفت پدرم را در حالی فریضه‌ی حج دریافت که پیرمرد کهنسال بود و توان حج نداشت، اگر به جایش حج کنم نفعی به او می‌رسد؟ فرمود: اگر بر پدرت قرضی بود و از جایش می‌پرداختی نفعی به او می‌رسید؟ گفت: بلی. فرمود: پرداختن قرض خداوند مناسب‌تر است.

همچنان روایت شده است که عمر رضی الله عنه از آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره‌ی بوسه‌ی روزه‌دار در حالی که انزال نشود پرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر با آب مضمضه کردی و روزه‌دار هم بودی چه می‌شود؟ عمر رضی الله عنه می‌گوید: گفتم اشکالی ندارد! فرمود: همین ترا بس است. دیده می‌شود که بوسه بدون انزال را پیامبر صلی الله علیه و آله بر مضمضه آب قیاس کرد و نتیجه گرفت که روزه را نمی‌شکند.

در روایتی آمده است که مردی از قبیله‌ی فزاره وقتی فرزندش سیاه رنگ به دنیا آمد، در نسبش به خویش دچار شک گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله برایش فرمود: تو آیا شتر داری؟ گفت: بلی. گفت به چه رنگ‌ها می‌باشد؟ گفت سرخ رنگ. گفت آیا در میانشان خاکستری هم می‌باشد؟ گفت: بلی. گفت: این رنگ از کجا آمده است؟ گفت: شاید رگه‌هایی وجود داشته که موجب آن رنگ شده باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در مورد فرزندان نیز احتمال دارد رگه‌هایی وجود داشته که مایه‌ی این رنگ گردیده است ...».

۵- عملکرد صحابه نیز دلالت به آن دارد که به قیاس استدلال می‌کردند و احکامش را معتبر می‌دانستند و در پرتو آن در کارها تصرف می‌نمودند.

مثلاً آنچه خلیفه‌ی اول را کاندیدای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله گردانید قیاس نیکو بود. زیرا صحابه وقتی دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام بیماریش او را برای امامت نماز برگزید، گفتند کسی که در امامت دینمان مورد پسند پیامبر صلی الله علیه و آله بود چگونه او را در امامت دنیای خویش نپسندیم؟ یعنی ریاست دولت را بر امامت نماز قیاس کردند.

حضرت علی رضی الله عنه گفته است: «حق با مقایسه در نزد خردمندان قابل شناختن است. و در نامه عمر رضی الله عنه برای ابوموسی اشعری آمده است: در مورد فهم مسائلی که مطرح می‌شود و در قرآن و سنت نیامده است. باید بگویم که میان امور مقایسه کن و مثال‌ها را بشناس، سپس در هر رأیی که بدان رسیدی آن را برگزین که در نزد خدا محبوب‌تر و به حق شایسته‌تر باشد».

محل کاربرد قیاس

منطق، فطرت و خرد ما را بر آن می‌دارد که قیاس را در میان ادله شریعت محترم بداریم، چرا که، ممکن نیست کاری را به علت توأم بودنش بازیابی قبیح شماریم، و کاری دیگر را که عین همان زیان را در بردارد زشت نشماریم.

دیگر آن که وقایعی که مؤسس شریعت خود درباره‌ی آنها فتوی صادر نموده است، مواردی محدود است، در آن صورت آیا باید شریعت را در محدوده‌ی همان وقایع خلاصه کرد یا اینکه با پی بردن به حکمت‌های نهفته در آن احکام، زمینه‌ی بهره‌گیری گسترده‌تر از آنها را فراهم گردانید؟

البته - چنانکه پیشتر گفتیم - کاربرد قیاس محدود به بخش معاملات است، یعنی اموری که عقل می‌تواند به علل آنها پی ببرد و رأی خویش را ابراز دارد.

ولی در ساحه‌ی عبادات تنها نص شریعت حکم می‌کند، زیرا در مسایلی که حکمتش تنها بر مؤسس شریعت نمایان است، جای اجتهاد نیست، مانند تعداد رکعت‌های نماز، روزهای روزه، تعداد شوط‌های طواف، انواع کفاره، اندازه‌ی زکات، عقوبت‌های زنا و قذف و رمی جمره‌ها در حج.

امام غزالی رحمته الله علیه در «احیاء العلوم» می‌گوید:

«در مورد رمی جمره‌ها باید نیت رمی‌کننده اطاعت از فرمان شریعت باشد تا عبودیت و فرمانبری خویش را نشان دهد و انقیاد بی‌چون و چرای خویش را به نمایش گذارد، بدون آن که برای نفس و عقل در این باره سهمی قایل شود.

سپس قصد تشبه به ابراهیم علیه السلام را داشته باشد، آنگاه که ابلیس لعنه‌الله در آن جایگاه کوشید شبهه‌ای در حجتش القا کند و یا او را به معصیتی بکشاند و همان بود که خدای تعالی او را فرمود تا با زدن سنگ وی را از خویش براند و امیدش را قطع کند.

اگر در دلت خطور کند که شیطان بر ابراهیم علیه السلام نمایان شد و به همان علت وی او را به سنگ زد، ولی من که شیطان را ندیده‌ام؟ بدان که وسوسه خود از القائنات شیطان است

تا عزمت را در رمی جمره‌ها سست گردانند و چنین وانمود کند که در آن فایده‌ای نیست و بازی است، پس چرا بدان مشغول شوی؟

بنابراین با جدیت و عزم خویش را بر رمی جمره‌ها جزم کن و او را از خویشتن بران، زیرا با این کار پوزش به خاک مالیده می‌شود و بدان که سنگریزه‌ها در ظاهر به سوی عقبه پرتاب می‌گردد و در حقیقت به شیطان اصابت می‌کند و پشتش را می‌لرزاند. زیرا تنها کاری که شیطان را ناکام و ناامید می‌سازد این است که از فرمان الهی صرف به جهت تعظیم آن اطاعت کنی، بدون آن که نفست از آن بهره‌ای داشته باشد».

گذشته از آن، هنگامی به قیاس توسل جسته می‌شود که نصی وجود نداشته باشد و هر گاه نصی از کتاب یا سنت در میان باشد، مجالی برای قیاس نمی‌ماند.

از آنچه گفتیم روشن گردید که اندازه و کیفیت عبادات حالت یکسان و تغییرناپذیر دارد و با مرور زمان بر حجم آنها افزوده نمی‌شود و هر افزایشی - بسان کاهش از آنها - تجاوزی ناروا به ساحت دین است.

اهل علم همه‌ی اشکال عبادات را در همان چارچوبی که آمده است، ثابت می‌دانند و هر گونه تغییری را که بر آن وارد می‌آید بدعتی ناپسند می‌شمارند، که جز تجاوزپیشگان کسی دیگر بر آن اقدام نخواهد کرد.

ولی معاملات - برعکس عبادات - قواعد عامی دارد که وظیفه‌ی خویش را همان‌گونه که انتظار می‌رفت ادا نموده است و در هر عصر از سوی آنان که اهل فتوی، قانون‌گذاری و اجرای امور بوده‌اند، متناسب با نیازهای مردم، احکام صادر شده است و به این ترتیب بود که فقه اسلامی بالندگی یافت و دامنه‌دار و گسترده گشت و آراء و سلیقه‌ها و مذاهب متعدد در آن سر برآورد.

پیوند و نسبت این افق‌های جدید در فقه با اصل و حقیقت اسلام، همانند پیوند شاخ و برگ درخت با تنه‌ی استوار آن است، همچنان که می‌توان به پیوند کالاهای مصرفی با دستگاه نیز تشبیه کرد.

اگر دستگاه چاپ با چاپ هر چه بیشتر کتاب، بر حجم خودش نیز افزوده شود، درست است که بگوییم بر اصل اسلام به مرور زمان افزوده شده است، زیرا احکام فقهی نسبت به زمانه پیامبر ﷺ و یارانش چندین برابر گردیده است!!
تعدادی از شرق‌شناسان که تعصبات صلیبی در اعماقشان ریشه دوانده است چنین می‌پندارند.

ایشان متأسفانه آن را وحی آسمانی نمی‌شمارند، بلکه به پندار ایشان تلاشی زمینی است که ابتدا به شکل محدودی آغاز یافته و به مرور نشو و نما کرده است.
کسی که بخواهد وارد بحث آزاد علمی گردد آنگاه مسیحیت و یهودیت را دو دین مستقل و اسلام را دینی تلفیق‌یافته پندارد، به یقین دروغ‌گوترین مدعی آزادی عقلی و بی‌طرفی است.

دکتر محمد یوسف موسی در رساله‌ای پیرامون فقه صحابه و تابعین به نقد و رد این نگرش غلط پرداخته و گفته است: «شرق‌شناسان درباره‌ی دگرگونی فقه اسلامی، اسباب و محدوده‌ی آن، دیدگاه خاص خودشان را دارند، زیرا عواملی را دخیل می‌دانند که نه با واقعیت ارتباط دارد و نه با نظرات ما مسلمانان سازگار است، چنان که ایشان این عوامل موهوم را در بخش عبادات که تغییرناپذیر است، هم مؤثر دانسته‌اند.

«گلدزیهر» که یکی از شرق‌شناسان بنام، در زمینه‌ی تحقیقات اسلامی است نیازهای ضروری زندگی عامه را از عوامل دگرگونی و ترقی فقه که بلافاصله بعد از پیامبر ﷺ آغاز می‌یابد، می‌داند و گفته است:

(اسلام در هیچ زمینه طریقه‌ی کاملی را برای جهانیان عرضه نکرده است) - بنا به پندار او که خدا شرمنده‌اش کند! - دینی که کتابش در چندین آیه تأکید ورزیده است که پیامبرش به سوی همه‌ی جهانیان مبعوث گردیده بدون تفاوت میان عرب و غیر عرب یا سفید و سیاه، چنین تصویری درباره‌اش دور از حقیقت است.

پیامبر ﷺ به همین دلیل به حق خاتم الانبیاء گردید، چنان که رسالتش خاتمه رسالت‌های الهی شد و با چنین رسالتی شایستگی یافت تا برای همه نسل‌هایی که از این پس خواهد آمد، مقام پیامبری داشته باشد.

عبادات و معاملات

لازم است بر سخن این شرق‌شناس توفقی داشته باشیم، آنگاه که می‌گوید: «حیات فقهی اسلام، اعم از امور دنیا و دین تابع دگرگونی‌های قانون‌گذاری گردید». آیا هدفش این است که قانون تطور بر عبادات نیز جاری گردید چنان که معاملات جاری گردیده است؟ از نگاه ما، او هنگامی که فقه را به طور عام دچار تطور می‌داند، چنین چیزی را در نظر دارد.

اما نظرش مبنی بر تطور عبادات، هم از حق به دور است و هم از گواهی تاریخ؛ زیرا عبادات با اشکال و انواع مختلفی که دارد از زمان پیامبر ﷺ تا امروز دچار دگرگونی و تطور نگردیده است و تا روز قیامت هم تطور نخواهند یافت معاملات که همواره در معرض تطور و دگرگونی بوده است.

منظور ما از دگرگونی در عبادات این است که در عبادات یا احکام چیزی نو گردد که در زمان پیامبر ﷺ وجود نداشته است زیرا شریعت - قرآن و سنت با هم - هر یک از شعائر عبادی را به دقت بیان کرده و مجالی برای اجتهاد که راه دگرگونی است، نگذاشته است و اختلافی که فقها درباره‌ی صورت و شکل برخی از عبادات دارند ناشی از طرز فهم هر کدامشان، از نصوص قرآن و سنت است.

در جایی دیگر گفته است: «در سرزمین‌های شام، مصر و فارس مردم میان تقالید و عادات آن سرزمین‌ها که هر یک فرهنگ خودش را داشت و میان قوانین جدید هماهنگی ایجاد می‌کردند و در کل، حیات فقهی اسلام اعم از امور دنیا و دین تابع تطور قانون‌گذاری گردید و قرآن خود احکام اندکی با خویش داشت که نمی‌توانست برای

حالات غیر منتظره‌ای که پس از فتوحات پیش آمده بود جوابگو باشد. زیرا احکام قرآن متوجه زندگی و احوال ساده‌ی عرب بوده و به آن اهمیت می‌داد، و برای اوضاع جدید کفایت نمی‌کرد.

ارزیابی این نظریه

این ادعا که: «اسلام در هیچ زمینه طریقه‌ی کاملی را برای جهانیان عرضه نکرده است و احکام قرآن متوجه زندگی و احوال عرب بود و به همان عنایت نشان می‌داد و برای اوضاع جدید کفایت نمی‌کرد» ادعایی گزاف و بی‌پایه است.

در اینجا به علت عدم گنجایش بحث از آوردن دلایل وقوع‌یافته می‌گذریم، و الاً تاریخ کاملاً تأییدی است بر این سخن ما که اسلام راه و روش کاملی را در امور دنیا و آخرت به ارمغان آورد و قانون همه‌جانبه‌ای با خود آورد که امور دین و دنیا را در برگیرد، البته در حد اصول و قواعد و از یک قانون عام و نظام فراگیر جز این انتظار نمی‌رود. یعنی دین کلیات را وضع نموده و تفصیلات جزئی را به کسانی واگذاشته است که مسئولیت فهم و تطبیق آن را برعهده دارند، به شرط آن که پیوسته از روح دین و اهداف شریعت الهام گیرند.

از اینجاست که قانون الهی قابلیت تطبیق در هر حالت را پیدا می‌کند، اگر در آن تعمق شود و دانسته شود که چگونه از آن باید برداشت کرد و اموری را که نصی بر آن نیست از آن استنباط نمود.

با این ملاحظه روشن می‌گردد که احکام قرآن را بر احوال ساده‌ی زندگی عرب منحصر دانستن، نادرست است.

اما اینکه فقها در فهم برخی نصوص یا قبول برخی احادیث منسوب به آن حضرت اختلاف نظر داشته باشند، باکی نیست، زیرا که در این زمینه مجال گسترده‌ای برای اجتهاد وجود دارد.

این را نیز باید در نظر داشت که قرآن و سنت در زمینه‌ی احکام و آنچه در آن ردیف است از قبیل آنچه امروزه احوال شخصی نامیده می‌شود، شمولیت واضح و مفصلی دارد که بیشتر از آن ناممکن به نظر می‌رسد.

در ارتباط با اینکه قرآن بر بخش اندکی از احکام معاملات شامل می‌شود و آنچه از پیامبر ﷺ در این زمینه رسیده است، نیز برای تحولات زندگی بسنده نیست، باید گفت که این پدیده خود مفهوم والا و دلالت ارزنده‌ای دارد.

این پدیده - چنانکه می‌بینیم - در بخش عبادات و امثال آن موجب می‌گردد که به آنچه در دو اصل مقدس شریعت - کتاب و سنت - آمده است بسنده کنیم. و این امر بدون شک یک ضرورت است، اگر به یاد داشته باشیم برخی از احکام عبادات تبعدی است و عقل انسانی در آن راهی ندارد و به ناچار باید به این دو مصدر اصیل بازگشت، که آنها در این زمینه به طور کافی علنی می‌باشند.

ولی معاملات مرتبط با امور دنیوی است، و احکام آن هنگام با حوادث و تحولاتی است که پیوسته در حال تجدد و تازگی و دگرگونی است و رسول اکرم ﷺ خود فرموده است: «انتم اعلم بامور دنیاکم». «شما خود به امور دنیویتان داناترید».

«این سخن به معنای اجازه به اجتهاد برای ماست، مشروط با آن که در محور استوار قرآن و سنت پیامبر ﷺ روان باشیم».

تا اینجا سخنان دکتر محمد یوسف موسی بود که در رد سخن مستشرق مجارستانی (گلدزیهر) گفته بود.

اما این شرق‌شناس در دروغ‌هایی که بر اسلام بسته به گشاده‌دستی روی آورده و شیوه‌ی شگفت‌آوری در هجوم بر دین ما در پیش گرفته است و راهی برای خویش برگزیده است که یگانه و مخصوص به خود اوست و ما مجبور شدیم کتاب ویژه‌ای در

رد یاوه‌های او و هم‌مسلكانش بنویسیم و اسمش را گذاشتیم: «دفاع از عقیده و شریعت در برابر طعنه‌های مستشرقین»^۱.

واقعیت این است که گروهی از نویسندگان از طریق مباحث علمی قصد تجارت دارند (نه حقیقت‌جویی) و بر ماست که شرشان را از میان برداریم و نیروهای استعمارگری را که در پشت پرده‌ی این مباحث قرار دارند رسوا گردانیم.

اجماع^۲

اختلاف در حکمی از احکام امری محتمل است. ولی هر گاه حکمی - با اتکا بر نقلی ثابت - تثبیت گردید و احتمالات دیگری که می‌توانست در برابر آن قرار گیرد از میان برداشته شد و اهل علم بر قبول آن اتفاق کردند، معنایش این است که آن حکم حق است و امت بر آن اجماع کرده و دیگر مسلمانان باید بدون توقف آن را بپذیرند. و این نوعی از اطاعت اولی‌الامر است، که قرآن بدان سفارش نموده و گاهی دایره‌ی آن وسعت می‌یابد و شامل اموری می‌گردد که به اجماع متعلق است.

شیخ محمد عبده گفته است که از مدت‌ها پیش در این مسأله اندیشیدم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که: «مراد از اولی‌الامر جماعت اهل حل و عقد مسلمانان‌اند و ایشان امراء، حکام، علماء، فرماندهان ارتش، و بقیه رؤسا و بزرگانی‌اند که در وقت حاجت و مصلحت عامه به ایشان مراجعه می‌شود».

هر گاه این مجموعه بر کاری یا حکمی اتفاق کردند، باید از ایشان اطاعت شود، به شرط اینکه:
- از ما باشند.

۱- این کتاب به وسیله صدرالدین بلاغی به فارسی ترجمه شده است با نام محاکمه «گلدزیهر صهیونیست».

۲- جمهور اهل علم بر این نظرنند که اجماع در میان ادله احکام پس از کتاب و سنت و پیش از قیاس قرار دارد.

- با امر خدا و سنت متواتر پیامبر ﷺ مخالفت نورزنند.
- در ارزیابی امور و اتفاق بر آن از آزادی کامل برخوردار باشند.
- آنچه بر آن اتفاق می‌کنند به مصالح عامه مربوط باشد، یعنی اموری که اولی‌الامر هم بر آن سلطه دارند و هم اطلاع.
- ولی در زمینه‌ی اعتقادات و عبادات امر اهل حل و عقد اعتباری ندارد، زیرا این‌گونه امور تنها از سوی خدا و پیامبر ﷺ به دست می‌آید و برای هیچ کس دیگر در آن زمینه مجال رأی و نظر نیست.
- پس در اموری که به کتاب و سنت تعلق گیرد و مورد اتفاق جماعت واقع شود و نیز در آن نوع مصالح عامه که مورد اجماع باشد عامه‌ی تابع خواص‌اند و فرد تابع جماعت».
- علما در تعریف اجماع گفته‌اند: «اتفاق مجتهدین امت محمد ﷺ در یکی از زمانه‌ها بر حکمی شرعی».
- سخن استاد محمد عبده ضمیمه‌ی دیگری دارد که آن را نیز ما در نظر می‌گیریم هر چند علماء در تعریف اجماع نیاورده‌اند.
- آن ضمیمه عبارت از این است که وجوب اطاعت از پیشوایان و درآمدن در شمار جماعت‌های عام از قواعد اسلام است. و خداوند در چندین جا بدان فرمان داده‌است:
- ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵].
- «و هر کس پس از آن که هدایت برایش آشکار شد با پیامبر ﷺ مخالفت کند و راهی جز راه مسلمانان در پیش گیرد، او را با مراد خویش وامی‌گذاریم و به دوزخش درمی‌آوریم و چه بد سرانجامی است».
- ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].
- «و همگی به رشته‌ی الهی درآویزید و پراکنده نشوید».

و امت اسلامی در پیشگاه خداوند عز و جل منزلتی والا دارد و از کرامتی که او برای وی قایل شده است بعید می‌نماید که این امت در فهم خویش به گمراهی درافتد و در حکمی دچار لغزش شود و ممکن نیست بر کاری اتفاق نماید که واجب نباشد، در حالی که علماء راسخ نیز در میانشان باشند. چگونه ممکن است در حالی که خداوند عز و جل فرموده است:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی هستید که برای مردمان پدید آمده‌اند، که به نیکی کردن فرمان می‌دهید و از ناشایستی باز می‌دارید و به خداوند ایمان دارید».

و نیز فرموده است:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [البقرة: ۱۴۳].

«و بدینسان شما را گروهی گردانیدیم تا گواهان مردم باشید و پیامبر صلی الله علیه و آله بر شما گواه باشد».

یعنی خداوند عز و جل مسلمانان را برای دیگر مردم در قبول اقوال آنان حجت گردانیده است، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان در قبول قول پیامبر صلی الله علیه و آله حجت است. کاملاً واضح است که مقصود از مسلمانان کسانی نیستند که نه کار نیکویی دارند و نه سخن ستوده‌ای. بلکه ایشان اهل علم و تقوا و فرزاندانی‌اند که در فقه کتاب و سنت مورد تأیید قرار گرفته‌اند. تنها اینان‌اند که رهنمودشان گرفتنی است و اجماعشان پذیرفتنی است و خروج بر هدایاتشان لغزشگاهی است که بیم از دست دادن دین از آن می‌رود.

اجماع امت از سوی سنت نیز به عنوان حقی ملزم، مورد تأیید قرار گرفته است.

روایاتی که درین زمینه آمده است، از گرایش‌های فردی جلوگیری می‌کند و از تکروری در ساحه‌ی اندیشه و نیز در ساحه‌ی رفتار باز می‌دارد و موجب می‌شود تا امت صف یک پارچه‌ای شود در خدمت کتاب و سنت.

روایات متعددی از پیامبر ﷺ آمده است مبنی بر اینکه این امت از خطاء درامان و معصوم است و این روایات با الفاظ و عبارات گوناگون از زبان اشخاص معتمدی به ما رسیده است، از جمله:

«لا یجتمع امتی علی خطاً».

«امتم بر خطا یکجا نمی‌شوند».

«لا یجتمع امتی علی الضلالة او علی ضلالة».

«امتم بر گمراهی یا بر هیچ‌گونه گمراهی گرد نخواهند آمد».

«سألت ربی الا یجتمع امتی علی الضلالة فاعطانیه».

«از پروردگارم خواستم که امتم بر گمراهی یکجا نشوند، پروردگار این درخواستم را پذیرفت».

«یدالله علی الجماعة».

«دست خدا بر بالای جماعت است».

«علیکم بالسواد الاعظم».

«اکثریت بزرگ مسلمانان را از دست ندهید».

«من خرج من الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه».

«کسی که به اندازه‌ی یک وجب از جماعت فاصله بگیرد، بند اسلام را از گردنش بیرون آورده است».

«لا تزال طائفة من امتی علی الحق حتی یأتی امرالله».

«پیوسته گروهی از امتم بر حق می‌باشند تا آن که فرمان خداوند فرارسد».

«ستفترق امتی کذا وكذا فرقة كلها في النار الا فرقة واحدة، قيل ومن تلك الفرقة؟ قال : هي الجماعة».

«امتم چندین فرقه خواهند شد و همه اهل دوزخ خواهند بود مگر یکی. گفته شد آن یکی کدام است؟ فرمود: جماعت».

پاره‌ای از مسلمانان آوردن اجماع را در ردیف ادله‌ی احکام نمی‌پذیرند، از آن جمله است «نظام» که صحت حکم را وابسته به دلیل منقول یا معقول آن دانسته و به چیزی جز آن اعتنا نشان نداده است و به همین جهت در تعریف اجماع گفته است: «هر سخنی که حجتش استوار باشد ولو سخن یک شخص».

به نظر من این دیدگاه، دلیل بودن اجماع را به خطر نمی‌افکند، زیرا بر موضوعی که از دلیلی سست برخوردار باشد، اجماع صورت نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند علاوه بر احکام مورد اجماع، احکام دیگری نیز باشد که در مرتبتی پایین‌تر قرار می‌گیرد. حقیقت این است که اجماع دلیلی راستین و استوار است و جمهور اهل علم بر آن اعتماد کرده‌اند.

شیخ «علی عبدالرزاق» گفته است: «از اجماع در میان اهل علم به گونه‌ی حقیقتی تحقیق‌یافته نام گرفته می‌شود، و در مناسبت‌ها و مواضع مختلف برای آن مثال‌هایی نیز آورده‌اند، از آن جمله مثال‌هایی که «آمدی» زده است؛ مانند اتفاق همه‌ی مسلمانان - گذشته از اهل حل و عقد که تعدادشان معین نیست - بر وجوب نمازهای پنجگانه، روزه‌ی رمضان، وجوب زکات، حج و دیگر احکامی که بالضروره دانسته نمی‌شود.

و از آن جمله است آنچه صاحب «مسلم الثبوت» در تقدیم قطعی بر ظنی گفته است: «ایشان همه‌ی مجتهدین از صحابه و تابعین را در هر زمان دیده‌اند که قطعی را مقدم دانسته‌اند و هیچ یک از این نظر برنگشته‌اند. بنابراین بدون تردید بر این نظر اتفاق داشته‌اند. همچنان در موضوع خلافت به مشاهده دانسته شده است که هر یک از صحابه‌ای که در مدینه حضور داشتند با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمود بدون آن که از بیعتش برگردد و حتی آنان

که در بیرون مدینه به سر می‌بردند نیز آمدند و بیعت کردند، و سپس آنان که در نواحی و اطراف بودند به ایشان پیوستند، پس دانسته شد که این قضیه مورد اجماع قرار گرفته است. از جمله‌ی اموری که مورد اجماع واقع شده است اتفاق ایشان بر اجرت حمام، فروشنده‌ی آب بر سر راه، اجرت سلمانی و آرایشگر، گرفتن خراج، بطلان ازدواج زن مسلمان با مرد نامسلمان، دادن یک ششم میراث به مادر بزرگ، محرومیت نواده‌ها از میراث با زنده بودن پدرشان و بسیاری اموری دیگر.

صاحب «التحریر» از ابی اسحاق اسفرائینی نقل نموده است که: «ما می‌دانیم که مسایل اجماع بیشتر هزار مسأله است و این سخن ملاحظه بی‌پایه است که گفته‌اند: در این دین اختلاف بسیار است و اگر حق می‌بود در آن اختلاف پیدا نمی‌شد. ما در پاسخشان می‌گوییم که شما دچار خطا شدید، مسایل مورد اجماع و اتفاق بیشتر از بیست هزار مسأله است و فروعی که بر آنها مبتنی می‌باشد و مورد اتفاق قرار دارد، به بیش از صد هزار مسأله می‌رسد. تنها نزدیک به یک هزار مسأله می‌ماند که مدار اجتهاد و اختلاف می‌باشد».

واقعیت این است که پیروی از اجماع در امور مورد اتفاق، برای خردمندان سزاوارتر و به حفظ یکپارچگی نزدیک‌تر است. علاوه بر اینکه موجب به کار افتادن توان ذهنی مسلمانان در میادینی است که به بحث آزاد مناسب‌تر و در برانگیختن همت افراد و ذکاوت ایشان، مؤثرتر می‌باشد.

و گرنه از اختلاف ورزیدن بر سر امور عینی چه حاصل می‌شود؟

و از تفرقه آفریدن در زمینه‌ی عبادات چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

و از تکروری در فهم یعنی که بر یک یا چند معنای آن اجماع ائمه صورت گرفته

باشند، چه سودی عاید می‌گردد؟

این شیوه، گذشته از آن که خطاست، جز آشفتگی اذهان و کاهش توانمندی‌ها نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت.

اما این که شخصی ذکاوتمند و تیزهوش به کشف عظیمی در امور طبیعی و قضایای عادی دست یازد که پیشینیان بدان راه نبرده باشند، هیچ اشکالی ندارد. بلکه مسلمانان در این زمینه کوتاهی ورزیده‌اند، حال آن که مناسب بود هر یک از ایشان در هر بخش از بخش‌های زندگی، سخن این شاعر را زبان حال خویش قرار می‌داد.

وإني وإن كنت الاخير زمانة لآت بهالم تستطعه الاوائل

و من هر چند از نظر زمانی در آخر قرار گرفته‌ام، اما دستاوردهایی خواهم داشت که پیشینیان نداشته‌اند.

کتابی از یک مهندس به دستم رسید که از حقیقت نماز تفسیری به دست می‌داد بیگانه با آنچه مسلمانان در طول چهارده قرن شناخته بودند.

از این حماقت متناقض با اجماع مسلمانان شگفت‌زده شدم و گفتم آیا در زمینه‌ی هندسه مجال مناسبی برای این شخص وجود نداشت تا ذکاوت و هوشمندیش را در آن جا به کار اندازد، تا نه ما و نه خودش را را به چنین سخنان هرزه‌ای مشغول سازد؟

در مصادر دین اختلاف نیست

مصادر اسلام، ادله‌ی احکام، مرجع اهل علم و بافت کلی آن، همان چیزی است که پیشتر گفتیم و امت اسلام در هیچ زمان و در هیچ مکان جز اینها، مصادر دیگری برای دین خویش به رسمیت نمی‌شناسد.

البته گه‌گاه در لفظ - و در حقیقت - اختلافی بر سر حجت بودن قیاس و اجماع به میان آمده است، ولی اختلاف، اختلافی ناچیز بوده است، که مناقشه برانگیخته اما خصومت نیافریده است. زیرا احکامی که در نظر مائلین به قیاس از طریق قیاس به ثبوت رسیده است، در نظر منکرین قیاس نیز ثابت گردیده است ولی با استدلال با دلیلی دیگر و با استناد به نگرشی دیگر.

از این جهت است که گفته‌ایم اگر اختلافی باشد در حفظ لفظ و نام است و نه در محتوی و حقیقت، و از قدیم گفته‌اند در اصطلاح منازعه‌ای نیست.

همچنان کسانی که منکر اجماع می‌باشند بر این پندار نیستند که با عمومیت یافتن یک دیدگاه خود به خود حکمی پدیدار می‌گردد - بدون آن که استنادی به نصوص دین داشته باشد، و به تدریج مورد اتفاق همگان قرار می‌گیرد ... چنین چیزی خطاست. زیرا چنین کاری در توان اجماع نیست و مردم هر چند بی‌شمار باشند منشأ حکمی شرعی نتوانند شد. دانسته شد که اجماع باید برگرفته از کتاب و سنت باشد و نتیجه‌اش این است که مجادله و اختلاف درباره‌ی حقایقی که همه‌ی خردمندان امت بر نحوه‌ی فهم آنها متفق شده باشند، از میان برمی‌خیزد.

اختراع در دین

از نظر عالمی که با اصول و فروع اسلام آشناست دور نخواهد ماند آنچه از امور نو پیدا که از دین نیست و به آن اضافه گردیده و با تیره ساختن چهره‌ی تابانش موجب گریز و نفرت از آن شده و شکل و محتوایش را همزمان زیانمند ساخته است. این اضافات که مردم خود بدان دست یازیده‌اند و برای شریعت الهی ضمیمه‌ها ساخته‌اند این پرسش را برمی‌انگیزد که: چرا انسان از نزد خود امور جدیدی آورده و با مخلوط ساختن آنها با دین بکوشد بر آنها نیز همانند دین جامه قداست پوشاند؟ اگر دلیل بدعت‌آفرینی این باشد که حماقتی بزرگ است، زیرا خداوند خود فرموده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دین شما را برایتان به کمال رساندم».

کسی که تعالیم اسلام را گرفتار قصور و نقص بداند به گونه‌ای که گویا جز با اضافاتی جدید، تهذیب نفوس و به سعادت رساندن انسان‌ها از آن ساخته نیست، بی‌گمان انسانی است که سخت دچار جهل و کفران است. بیشترین گمان بر این است که جمهور اهل بدعت آنچه را از نزد خود بر دین اضافه می‌کنند با انگیزه‌ی غلو و مبالغه در دینداری است نه با اتهام آن به نقصان و کمبود. غلو و مبالغه در چیزی - معمولاً - زمینه‌ساز انحراف از آن است. چه بسیار مبالغه‌ها است که حقیقت را پایمال ساخته و باطل را استوار گردانیده است. نصاری با غلوشان به شرک درافتادند، و دیگران به تحریم حلال. خداوند خطاب به دسته اول فرموده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ [النساء: ۱۷۱].

«ای اهل کتاب در دینتان از حد نگذیرید و جز حق درباره خداوند نگویند».

و خطاب به دسته‌ی دوم می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾ [المائدة: ۸۷].

«ای مؤمنان چیزهای پاک و پسندیده‌ای را که خداوند بر شما روا داشته است، ناروا مشمارید و از حد مگذرید».

سپس بندگان صالحش را فرموده است به یک راه یگانه ملتزم باشند و به اندازه‌ی انگشتان دست از آن به دیگر سو مایل نشوند، زیرا در صورت انحراف به گمراهی کشیده خواهند شد و با آن فاصله‌های هولناکی خواهند یافت.

﴿وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۶].

«و این راه پروردگار توست که مستقیم است، به راستی که آیات خود را برای پندگیران به روشنی بیان داشته‌ایم».

رسول خدا ﷺ نیز در احادیث فراوان ضرورت تمسک به سنت و پیروی راه خویش را تأکید نموده است.

مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده است که: پیامبر ﷺ در خطبه‌اش می‌فرمود: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ خَيْرَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ، وَخَيْرُ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ، وَشَرُّ الْأُمُورِ مُحَدَّثَاتُهَا وَكُلُّ بَدْعَةٍ ضَالَّةٌ».

«همانا بهترین سخن کتاب خدا و بهترین رهنمود، رهنمود محمد ﷺ است، و بدترین امور امور نوپیداست و هر نوپیدایی بدعت است و هر بدعتی گمراهی».

عبدالله بن مسعود نیز از آن حضرت روایت نموده است: «انما هما اثنتان الكلام والهدى، فأحسن الكلام كلام الله وأحسن الهدى هدى محمد غير انكم ستحدثون ويحدث لكم فكل محدثة ضلالة وكل ضلالة في النار».

«به درستی که دو چیز است: بهترین کلام، کلام خداست و بهترین رهنمود رهنمود محمد ﷺ؛ اما شما نوآوری می‌کنید و برای شما نوآوری می‌شود و هر نوآوری گمراهی است و هر گمراهی در دوزخ».

اشکال و گونه‌های این نوآوری ناپسند از نظر کم و زیاد بودن و نیز از نظر کجی‌ها و زیان‌های ناشی از آن متفاوت است.

علما سکوت بر بدعت‌های کوچک را اهم‌جائز نشمرده‌اند تا اینکه بی‌توجهی به آن دریچه‌ای را بر روی دیگر بدعت‌ها در زمینه‌های عقاید، احکام، عبادات و اخلاف نگشاید، چنان که گفته‌اند؛ «ومعظم النار من مستصغر الشرر». «و آتش بزرگ از شراره‌های کوچک آغاز می‌گردد».

روایت شده است که مردی در حضور عبدالله بن عمر رضی الله عنه عطسه زد و پس از آن گفت: «الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله ﷺ». عبدالله بن عمر گفت: رسول خدا ﷺ نفرموده است که در وقت عطسه چنین بگوییم، بلکه به ما آموخت تا بگوییم: «الحمد لله».

ابن عمر نخواست بر افزایش آن مرد سکوت ورزد که در نظر عده‌ای چندان مهم‌مهم جلوه نمی‌کند، بلکه وظیفه‌ی خویش دانست تا آن شخص را بر حدود سنت ثابت آن حضرت ﷺ واقف سازد تا در آن نه کاهشی صورت گیرد و نه افزایشی.

اگر روزنه‌ی چنین اضافاتی گشوده می‌شد، مبالغه‌گران سخنان درازی ترتیب می‌داند تا پس از عطسه گفته شود و در جواب آن نیز سخنانی طولانی‌تر و آنگاه بدعت‌آفرینی از این امور کوچک به موضوعات بزرگتر راه می‌یافت.

انسان مبتدع برای خود منزلتی قایل می‌شود که درخور وی نیست. زیرا وضع شریعت برای بندگان، تنها لایق خداوند متعال است.

پس چگونه کسی می‌تواند - با هر نیت و منزلتی که باشد - احکامی را از نزد خود آورده و با احکام الهی یکجا سازد و فعل آنها را نیکو شمرده و ترک آنها را زشت پندارد، آن هم در موردی که نه خداوند نازل کرده است و نه پیامبرش سنت نهاده است.

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [الشوری: ۲۱].

«یا مگر برای آنان شریکانی است که برای آنان احکامی دینی مقرر داشته‌اند که خداوند آن را اجازه نداده است؟ و اگر حکم فیصله‌بخش نبود، در میان آنان داوری می‌شد و برای ستمکاران عذابی دردناک است».

این عمل گرایشی است به سوی احراز مقام الوهیت و انسان با دست زدن به آن، پا از محدوده‌ی خود فراتر می‌گذارد.

به‌این‌جهت راضی‌شدن به آن و همگامی با آن به مثابه اختلاف خدایان ساختگی با خداوند یگانه به شماررفته است، خدایانی که حرام‌الهی را حلال و حلال وی را حرام می‌سازند.

ثعلبی از عدی بن حاتم روایت نموده است که گفت: به حضور پیامبر ﷺ رسیدم در حالی که صلیبی از طلا بر گردنم آویزان بود، برایم فرمود: ای عدی! این بُت را کنار انداز.

آنگاه شنیدم که این قسمت از سوره‌ی براءت را می‌خواند:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱].

«عالمان و ترسایانشان را خدایانی به جز الله گرفته بودند».

گفتم: ای رسول خدا ﷺ، آنان اخبار و رهبان را نمی‌پرستیدند، فرمود: آیا اگر آنان حلال خدا را حرام یا حرام خدا را حلال می‌ساختند از سوی پیروانشان پذیرفته نمی‌شد؟ گفتم چرا؟ فرمود این خود به مثابه‌ی پرستش ایشان بوده است.

آلوسی گفته است: «این آیه بسیاری از فرقه‌های گمراه را مورد نکوش قرار می‌دهد، کسانی که کتاب خدا و سنت پیامبرش را به یکسو گذاشته به سخنان علما و بزرگان‌شان تمسک می‌جویند».

این در حالی است که حق سزاوارتر به اتباع است و هر گاه بر انسان مسلمان به ظهور رسید باید از آن پیروی کند. بی‌تردید افزون بر دین پیروی از هواهای نفسانی است و ترک اتباع دقیق از دین دور شدن از راه راست است.

﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾ [یونس: ۳۲].

«و پس از حق غیر از گمراهی چیست، پس چگونه به بیراهه می‌روید.»
کسانی که این نوآوری‌ها را می‌کنند هم گناه گمراهی خود را بر دوش می‌کشند و هم گمراه ساختن کسانی را که فریفته‌شان شده و سخنان‌شان را می‌پذیرند.
در حدیث آمده است: «من سن سنة سيئة كان عليه وزرها و وز من عمل بها.»
«کسی که سنتی ناپسند را پایه نهد، هم گناه آن کار بر دوش اوست و هم گناه کسانی که به آن عمل کرده‌اند.»

خداوند عزوجل نیز فرموده است:

﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ [النحل: ۲۵].

«باید در روز قیامت هم بار گناهان خود را به دوش کشند و هم بار گناه کسانی را که بدون علم به گمراهی کشیده بودند.»

هر عبادت در قسمتی از قلب جا می‌گیرد و در آن استقرار می‌یابد، و برای آن تلاشی تعلق می‌گیرد که صرف آن بشود و هیچ کس دارای دو قلب نیست و ممکن نیست جز نیرو و توانی که برای آن آماده شده و به آن خو گرفته است بر وی فرود آید.

در این صورت هر کس میان یکی از این دو حالت قرار دارد: یا اینکه، با قلب و توانش به سوی سنت روی آورد و یا با هر دو به سوی بدعت روی آورد و هر تلاشی که صرف یکی از این دو گردد به زیان دیگری است. بناءً کسانی که به بدعت‌ها مشغول شده و به آنها دل می‌بندند، به هر پیمانه که گرفتار خرافات و بدعت‌هایند، به همان پیمانه حقایق صحیح اسلام را ضایع و پایمال می‌سازند.

پس خطر بدعت تنها در این نیست که چهره‌ی حقیقت را مکدر و چرکین می‌کند بلکه مرضی است که عافیت را از دین سلب نموده و قلب را دچار نقیصه و عیب می‌گرداند.

به همین جهت ابن مسعود گفته است: «میان‌روی در امور سنت بهتر از سخت‌کوشی در امور بدعت». و نیز گفته است: «مردم بدعتی پدید نمی‌آورند مگر با ضایع ساختن سنتی همانند آن».

ابوداود از معاذ بن جبل روایت کرده است که در یکی از روزها گفت: «فتنه‌هایی در انتظاران است که همزمان با آنها مال رو به فزونی می‌نهد و قرآن در دسترس همگان قرار می‌گیرد تا جایی که مؤمن و منافق، مرد و زن، کوچک و بزرگ، برده و آزاد آن را فرا می‌گیرند. سپس ممکن است کسی بگوید: چرا مردم از من پیروی نمی‌کنند در حالی که قرآن را خوانده‌ام؟ پس ناگزیر باید بدعت‌هایی پدید آوردم تا به پیروی‌ام بپردازند!! زینهار از بدعت‌هایش، زیرا آنچه را او از نزد خود می‌آورد گمراهی است و نیز به شما هشدار می‌دهم از گمراهی عالم و فرزانه، زیرا شیطان برخی اوقات سخن گمراهی را از زبان عالمی به گوشتان می‌رساند و گاهی منافق سخن حقی بر زبان می‌راند».

این سخن معاذ رضی الله عنه برایمان واضح می‌سازد که چگونه بعضی از اهل دین - خصوصاً متصوفین - اوراد و اذکاری را برای عوام الناس ترتیب داده‌اند، مانند ترکیب ادویه‌ی فاسد توسط طیبی جاهل و آنان که شیفته‌ی خوبی بزرگان‌شانند به آنها رو می‌آورند و اوقاتشان را در کارهایی ضایع می‌کنند که خداوند آنها را نه فرض خوانده است و نه نفل. و به همان اندازه که

به این اذکار بدعتی مشغول می‌شوند، درخواست‌ها و مطالب حقیقی اسلام را فراموش می‌کنند تا دل‌هایشان را شفا بخشد و سربلندی‌شان را در پی داشته باشند.

ابوداود روایت کرده است که: شخصی برای عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای نوشت و درباره‌ی تقدیر از وی پرسید؛ او در جوابش نوشت: «اما بعد: تو را به تقوای الهی و اعتدال در امر وی و پیروی از سنت پیامبرش و ترک آنچه نوآوران پدید آورده‌اند توصیه می‌کنم، چون اینک سنت آن حضرت ﷺ جاری گردیده و این عده را از زحمت بدعت‌گزاری مستغنی ساخته است، پس بر سنت استوار باش که در آن - به توفیق خداوند ﷻ - برایت عصمتی است.

سپس بدان که هیچ بدعتی را مردم نساخته‌اند مگر آن که دلیلی بر آن گذشته یا عبرتی در آن به نظر آمده است و آن کس که سنت را به جا نهاده دانسته است که در خلاف آن خطا، لغزش، حماقت مبالغه نهفته است.

پس تو نیز به آنچه بزرگان پسندیده‌اند خشنود شو، زیرا آنان همراه با علم بر آنان متوقف گردیده‌اند و با بینایی بدان اکتفا ورزیده‌اند.

و آنان بر شناخت امور توان‌تر بودند و به کسب فضیلتی که بر آن بودند سزاوارتر ... الخ». بزرگانی که عمر بن عبدالعزیز به ایشان اشاره داشت صحابه رسول خدا ﷺ بودند که به رهنمود وی تمسک داشتند و راهش را بدون هیچ‌گونه کجی و میل در پیش گرفته بودند.

عده‌ای از مردم شوق شدیدی به ابتکار و نوآوری دارند و این کار از سوی اسلام مورد تأیید و احترام است، ولی استعداد اختراع و ابتکار از خود میدان خاصی دارد که بدون مانع می‌تواند در آن به بلندپروازی و پیشروی پردازد و این میدان خاص امور دنیا و شئون زندگی است، که باید در آن دست به کار شد و هر فرضیه‌ای را در آن راه داد و به هر نوآوری دست زد.

بیگانگان از استعدادهایشان درین زمینه به خوبی کار گرفتند و به نتایج دلخواهی نیز رسیدند.

ولی ما به جای آن که به تعالیم دین اکتفا ورزیم و در امور دنیا به اختراع پردازیم، موضوع را وارونه ساختیم، در امور دین اختراعاتی نمودیم که مورد و معنایی نداشت و در امور دنیا دست نگهداشتیم و خشکمان زد. لهذا مردم در میان زمین و آسمان به پرواز درآمدند، و ما همچنان بر روی خاک به پیش می‌خیزیم.

چه می‌شد اگر در آنچه خداوند فرود آورده است راه اتباع در پیش می‌گرفتیم و در آنچه به عقل و توان خودمان مربوط است دست به ابتکار و نوآوری می‌زدیم؟! آیا این عمل نفع بیشتری به دین و دنیایمان نمی‌رساند؟

پس برای هیچ کس - هر چند علم راسخ و تجربه‌ی فراوان داشته باشد - جائز نیست که عملی را نیکو شمارد و بر آن جامه دین پوشاند و در میان مردم به این عنوان ترویجش کند که پروردگار عالمیان چنین گفته است و ساده لوحان را بفریبد که فعل آن مستوجب پاداش است و ترک آن تقصیری نابخشودنی.

این افتراء است، با هر نیتی که توأم باشد و از هر خاصیتی که برخوردار باشد. روایاتی آمده است که در اثر سوء فهمشان عده‌ای به این پندار افتاده‌اند که می‌توان افعال معینی را نیکو شمرد و دیگران را به انجام آنها ترغیب کرد، با این عنوان که وسیله‌ی قربت مشروع می‌باشند.

از آن جمله است این حدیث: «من سنّ حسنة فله اجرها واجر من عمل بها لا ينقص ذلك من اجورهم شیئاً...» «کسی که سستی نیکو را پایه گذارد، هم پاداش آن کار را دریافت می‌دارد و هم برابر پاداش کسانی که بدان عمل کرده‌اند، بدون آن که از پاداش‌هایشان چیزی کاسته شود».

همچنان است این روایت که به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است: «ما رآه المسلمون حسناً فهو عند الله حسن» «آنچه را مسلمانان نیکو شمردند در نزد خداوند ﷻ نیز نیکوست».

حدیث نخست را امام مسلم روایت کرده است و به هیچ صورت جواز اختراع در دین را نمی‌رساند. زیرا هیچ سنت حسنه‌ای نمی‌توان یافت مگر آن که اصلی در کتاب خدا و سنت پیامبرش دارد.

این حدیث شبیه حدیث دیگری است که از پیامبر ﷺ روایت شده است با این عبارت: «من دعا الی هدی فله اجره واجر من عمل به لا ینقص من اجورهم شیئاً» «کسی که به هدایتی فراخواند هم پاداش خودش را دریافت می‌کند و هم برابر پاداش کسانی که بدان عمل کنند بدون آن که از پاداش ایشان چیزی کاسته شود».

و این فرموده‌اش: «الدال علی الخیر کفاعله».

«رهنمایی‌کننده بر کار خیر مانند انجام‌دهنده‌ی آن است».

هدایتی که بدان فراخوانده شود همان سنت حسنه و عمل خیری است که خداوند ﷻ از بندگانش می‌پرسد، نه کاری که گویا خدا و پیامبر ﷺ فراموشش نموده و دیگران بدان پی برده‌اند!

باری، ارشاداتی وجود دارد که محدوده‌ی اجرایشان گسترده است به انواع و اشکال گوناگون قابل اجرا است و با گذشت روزگاران شیوه‌های تطبیقشان تازگی می‌یابد، و این گونه ارشادات مجالی است برای آن که همت‌ها در آن به رقابت پردازند و از یکدیگر سبقت گیرند و برای آنها وسایلی اختراع کنند.

این گونه موارد نه اختراع در دین به شمار می‌رود و نه خروج بر سنت، هر چند سلف صالح که مقتدای امت‌اند بدان دست نزده باشند، زیرا شرایط و طبیعت روزگارشان مقتضی آن نبوده است.

پس سنت حسنه - بنا بر آنچه گفته شد - باید وحی از سوی خداوند ﷻ یا رهنمودی از جانب پیامبر ﷺ یا عملی مناسب با این شیوه و برگرفته ازین سرچشمه باشد.

اما این روایت که: «مارءاه المسلمون حسنا فهو عندالله حسن».

در حقیقت حدیث پیامبر ﷺ نیست، بلکه قسمتی از سخن عبدالله بن مسعود است.

این صحابی بزرگوار دارای چنان منزلتی در فقه است که باید به سخنش اهتمام ورزید، ولی باید یقین داشت که مقصود وی از این کلمه آن نیست که به امت حق افزایش در دین یا اجازه‌ی کاستن از آن داده شود. زیرا ابن مسعود - که خدا از وی راضی باد - خود از میان صحابه شدیدترین حساسیت را با منافذ هوی و هوس در سلوک عمومی داشت و به همین جهت نیز پیوسته در کمین بدعت‌ها بود و کوچک و بزرگ آنها را مورد حمله قرار می‌داد و هر بدعتی را پیش از آن که قوت گیرد در نطفه خنثی می‌کرد.

بیجاست اگر این سخنش را بهانه‌ای سازند برای استدلال بر جواز و نوآوری در دین. شاید مراد از آن این باشد که آنچه اجماع صحابه و تابعین به آن صورت گرفته مورد اعتبار است و امید می‌رود حقی که در نزد خداوند مورد قبول است در همان باشد. همچنان می‌توان مقصود از آن را وسایلی دانست که در خدمت اسلام و در جهت تحقق اهداف آن به کار گرفته می‌شود و شریعت ضوابط معینی برای آنها وضع نکرده است. همچنان که می‌توان مقصود از آن را امور عادی دانست که از نظر دین جز به نیتی که با آنها همراه است به چیزی دیگر توجه نمی‌شود.

قبول افزایش در دین - با ادعای نیکو دانستن آن - همانند قبول حذف برخی از تعالیم آن است با ادعای نامناسب بودن یا عدم همگامی آن با تحولات و پیشرفت‌ها و هر دو کار، گمراهی آشکار است.

همان‌گونه که به کسی اجازه داده نمی‌شود تا چیزی در شریعت الهی را به هدر دهد و پایمال سازد، همچنان هیچ کس اجازه نخواهد داشت چیزی را از نزد خود پدید آورد که خداوند از آن سکوت کرده است.

در حدیث آمده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا، وَحَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَحَرَّمَ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا، وَسَكَتَ عَنْ أَشْيَاءَ رَحْمَةً لَكُمْ غَيْرَ نِسْيَانٍ فَلَا تَبْحَثُوا عَنْهَا».

«خداوند فرایضی را تعیین داشته است ضایعشان نکنید، و حدودی را مشخص کرده است از آنها تجاوز مکنید و چیزهایی را حرام ساخته است آنها را هتک نکنید و از اموری به خاطر رحمت به شما سکوت نموده است بدون آن که فراموش نموده باشد، پس در آن باره کنجکاوی نکنید».

امام مالک بن انس گفته است: «کسی که بدعتی را نیکو شمارد، پیامبر ﷺ را در ادای رسالتش متهم به خیانت ساخته است».

امام شافعی گفته است: «اگر صاحب بدعتی را ببینیم که در فضا به پرواز درآمده است قبولش نخواهم کرد» و نیز گفته است: «کسی که کاری را خود نیکو شمارد به قانون‌گزاری دست زده است» و در جای دیگر گفته است: «هر چه خلاف کتاب، سنت، آثار و اجماع پدید آید، بدعتی گمراه‌کن است».

وکیع گفته است: «ارتکاب زنا را آسان‌تر از آن می‌دانم که از اهل بدعت چیزی پرسم».

واقعیت این است که بازی مردم با نصوص و تحریف و تبدیل خصوصی به مراتب بدتر از عصیان و سرکشی مردم در مقابل ادیان و رسالت ادیان بوده است.

خداوند ﷻ قرآن کریم را مصونیتی بخشیده است که هیچ‌گونه تحریف و تبدیلی بدان راه نداشته باشد و برای حفاظت سنت مردان ناقد و تیزبینی را برانگیخته تا افتراءات را از آن دور سازند و نیرنگ حدیث‌سازان را ناکام گردانند و وسیله‌ی حفاظت اسلام را نیز پاسدارانی گردانید که در هر نسل برای حمایت آن از خرافات برخیزند و سرچشمه پاکش را از گل‌آلود شدن منزله دارند.

ادیان کهن از آن رو، رو به نابودی نهادند که اصولشان بازیچه‌ی هوی و هوس گردید و تنها اسم‌ها و عناوینی از آنها باقی ماند که با حقیقتشان بیگانه بود.

اما اسلام هر چند بدعت‌ها در امتش رواج یابد، پیوسته دانشمندانی داشته و دارد که با قدم‌های استوارشان در راه علم به کشف آنها پرداخته و حق و باطل را از یکدیگر جدا

می‌سازند، تا جایی که اگر باطل بخت و طالع ماندن هم یافته باشد با سرخوردگی و سرافکندگی بوده است.

پیشوایان اسلام، نخستین وظیفه‌یشان را متمسک ساختن مردم به حقایق بی‌آلایش اسلام دانستند به همان شکل که از نخستین مبلغ آن پیامبر ﷺ رسیده است.

ابن مسعود گفته است: «به سوی علم بشتابید پیش از آن که از دست برود و از دست رفتن آن با درگذشت اهل آن است، به سوی علم بشتابید زیرا شما نمی‌دانید دعوت به سوی کتاب خداست، در حالی که عملاً آن را پشت سر انداخته‌اند، پس به سوی علم بشتابید و از بدعت‌گزاری پرهیزید چنان که از تشدد و غلو بین دوری می‌کنید، و به آنچه به شما رسیده است اکتفا کنید».

عمرو بن یحیی گفته است: از پدرم شنیدم که او از پدرش حکایت می‌کرد که گفته بود: ما پیش از نماز صبح بر در خانه ابن مسعود می‌نشستیم تا با او به مسجد برویم.

روزی ابوموسی اشعری آمد و گفت: آیا ابوعبدالرحمن (ابن مسعود) بیرون شده است؟ گفتیم: خیر. او نیز نشست تا وی بیرون شود. هنگامی که بیرون شد ما همه برخاستیم، ابوموسی برایش گفت: ای ابوعبدالرحمن، اندکی پیش در مسجد کاری را دیدم که نپسندیدم، هر چند - بحمدالله - کار ناروایی ندیدم. ابن مسعود گفت: آنچه دیدی چه بود؟ گفت: خودت هم به زودی خواهی دید!!

سپس گفت: در مسجد حلقه‌هایی دیدم که به انتظار نماز نشسته بودند و در هر حلقه مردی بود و در دستان هر یک سنگریزه‌هایی، آن مرد می‌گفت: صد بار تکبیر بگوئید، آنان نیز صد بار می‌گفتند، آن یک می‌گفت: صد بار تهلیل کنید آنان نیز چنین می‌کردند، باز می‌گفت صد بار تسبیح بگوئید و آنان نیز می‌گفتند.

ابن مسعود گفت: برایشان چه گفتی؟ پاسخ داد: چیزی نگفتم و منتظر رأی و امر تو ماندم!.

گفت چرا نگفتی بروند گناهانشان را بشمارند و برایشان تضمین می‌کردی که حساناتشان از دستشان نمی‌رود. سپس او به راه افتاد و ما نیز همراهش به راه افتادیم تا آنکه به یکی از آن حلقه‌ها رسید و بر بالای سرشان ایستاد و گفت: این چه کاری است که شما می‌کنید؟

گفتند: ای ابو عبدالرحمن! سنگریزه‌هایی است که بدان تکبیر و تهلیل و تسبیح را می‌شماریم! گفت: بروید گناهانتان را بشمارید، من تضمین می‌کنم که حساناتان ضایع نشود. وای بر شما ای امت محمد ﷺ، چه زود به سوی هلاکت گراییده‌اید، در حالی که یاران پیامبرتان فراوان‌اند و جامه‌های وی هنوز نپوسیده و ظرف‌هایش نشکسته است، سوگند به آن که جانم در دست اوست آنچه شما در پیش گرفته‌اید یا اینکه از کیش و آیین محمد ﷺ نیکوتر است (که این امکان ندارد) یا اینکه دریچه‌ی گمراهی را بر رویتان باز گردانیده‌اید.

گفتند: به خدا قسم - ای ابو عبدالرحمن - ما اراده‌ای جز خیر نداشته‌ایم. وی گفت: چه بسیارند کسانی که اراده‌ی خیر دارند ولی هرگز به آن نمی‌رسند؛ همانا رسول خدا ﷺ برای ما فرمود: کسانی به قرائت قرآن می‌پردازند که قرآن از حنجره‌هایشان فراتر نمی‌رود، و به خدا سوگند گمان دارم شما از آنان باشید، و آنگاه از آنان دور شد.

عمرو بن سلمه می‌گوید: در جنگ نهروان دیدم که اکثریت آنان در صف خوارج قرار دارند و ما را به تیر بسته‌اند.

به همین جهت بوده است که ابن مسعود گفته است: راه اتباع در پیش گیرید و بدعت‌گزاری نکنید، چرا که از آن بی‌نیاز شده‌اید.

عبدالله بن مسعود این‌گونه افزایش را که در عهد رسول خدا ﷺ مأنوس نبود ناپسند دانست و انواع و اشکال نوپیدای آن را مشکوک یافت. در آن اعمال بذر غلو و مبالغه‌ای را مشاهده کرد که در دل‌های آن مبالغه‌گران در ذکر خدا رو به رشد نهاده بود و همان بود

که سرانجام به مبالغه و افراط‌گرایی در قضیه‌ی حکمیت منجر گردید و مؤمنان را به کفر متهم ساخت. هنگامی که آنان بر جماعت مسلمانان خروج کردند، امت اسلامی به جنگشان برخاست تا از شرشان رهایی یابد هر چند از طرز فکرشان رهایی نیافت.

در این‌گونه گرایش بذر اختراعی به مشاهده رسید که بعدها مجالس ذکر را به محافل رقص مبدل کرد و فرومایگان را به پایکوبی واداشت، با ادعای اینکه مجذوب حضرت اقدس گردیده‌اند و برای جلوگیری از این‌گونه بدعت‌ها آن فریاد خشمگین کافی نبود. زیرا عوام‌الناس به زودی حق آشکار و دین خالص را به یکسو می‌اندازند تا به آن‌گونه اعمال آلوده روی آورند، گویا گمشده‌یشان را یافته‌اند.

شگفت‌آور این است که این آمیزه‌های آلوده و بی‌اساس در اثر جعل، عادت و تعصب جانشین اصل دین شده و جز آن هوی و هوس به شمار می‌رود.

عمر بن عبدالعزیز را در نظر بگیرید که در اثر رنج بردن از مشکلات مبارزه با بدعت می‌گفت: من به علاج دردی می‌پردازم که بزرگسلاان بر آن در گذشته‌اند و خُردسالان بر آن بزرگ شده‌اند و بی‌زبانان بر آن به گفتن آمده‌اند و صحرانشینان بر آن شهرنشین شده‌اند، تا جایی که آن را جزء دین می‌شمارند و غیر آن را حق نمی‌دانند.

اگر در عصر عمرو بن عبدالعزیز بدعت‌ها تا به این حد رشد و گسترش داشته است سپس دیگر عصور چگونه می‌توانست باشد؟

بدعت چیست؟

علما بدعت را عبارت دانسته‌اند از: «طریقه‌ای اختراع شده در دین که مشابه طریقه‌ی شرعی باشد و هدف از آن همان باشد که در طریقه‌ی شرعی در نظر است، یا از آن مبالغه در عبادت خداوند ﷻ مقصود باشد».

اختراع یعنی آوردن امر جدیدی که مردم با آن آشنایی نداشته باشند. دانشمندان غرب با ساختن هواپیما، قطار و رادیو مخترع می‌باشند، زیرا آنچه ساخته‌اند در نزد پیشینیان معروف و آشنا نبوده و اختراعشان در این زمینه قابل ستایش است.

اما کسانی که اعمال و اقوالی را از نزد خود اختراع نموده و برای مردم می‌آرایند تا در شمار دین قرار گیرد، آنان بدعت‌گزارانی‌اند که از نزد خود دست به نوآوری می‌زنند و بر تأیید آن نه خداوند عز و جل چیزی فرود آورده است و نه پیامبرش چیزی آموخته است. اصل ابتداع به معنای آفریدن چیزی است که مثالی پیشین نداشته و دلیلی بر آن قائم نباشد، و به همین جهت به خداوند عز و جل بدیع گفته شده است زیرا او این جهان بزرگ و گسترده را بدون نمونه‌ی پیشین و همانند آفریده است،

﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [البقرة:

۱۱۷].

«نو پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است و چون به کاری اراده کند فقط به آن می‌گوید موجود شود و بی‌درنگ موجود می‌شود».

کسی که در امور دین دست به اختراع می‌زند ناچار است ظاهرش را با زینتی بیاراید تا بینندگان باطنش را حق‌پندارند. از همین رو وی کوشش دارد کارش را ظاهر مشابه شریعت باشد هر چند در جوهر و ماهیت مخالف آن.

ازین نظر مشابهت فراوانی است میان بدعت‌گزاران و سازندگان پول‌های تقلبی. باندهای جعل اسکناس می‌کوشند کاغذهایشان را به رنگ‌ها و نشانه‌هایی بیارایند که شبیه اصل باشد، تا جایی که بر ساده‌لوحان پنهان می‌ماند. همچنان در جعل طلا و نقره چاره‌ای ندارند جز آن که مقداری از اصل آن را با مقداری از جنس تقلبی بیامیزند سپس از نظر شکل و قالب آن را همانند ارز معتبر بگردانند تا اجناس تقلبی به فروش رسد.

پیشوایان نخستین اسلام حرص فراوانی بر پیگیری و جستجوی بدعت‌ها و سرکوب آنها داشتند، عین تلاشی که حکومت‌های امروزه برای کشف پول‌های تقلبی نشان می‌دهند و عقوبت مجرمانی که به این‌گونه اعمال دست می‌زنند.

دلیلشان در این باره این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بود که: «مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ

فَهُوَ رَدٌّ». «کسی که در کارمان چیزی را نو کند که از آن نیست، عملش مردود است».

هر دو حدیث اعلام خصومت بر علیه بدعت‌هاست، حدیث اول بر علیه اختراع آنها و حدیث دوم بر علیه تأیید و پیروی آنها.

اگر بدعت‌ها با یک دهم مقاومتی روبرو می‌شد که پول‌های تقلبی با آن روبروست. جوهر اسلام پاک و بی‌آلایش می‌ماند و مورد علاقه و تمسک قرار می‌گرفت.

ولی متأسفانه برای مردم معیشت دنیویشان اهمیت داشته است و بیشترین تلاششان را صرف رسیدگی به آن کردند، اما دین کمتر از آن که سزاوارش بود بدان توجه شد، در نتیجه بدعت‌ها گسترش یافت و حق در معرض ذوب و فروپاشی قرار گرفت.

دشمنان اسلام هم کوشیده‌اند بدعت‌ها را ریشه‌دارتر سازند و آنها را در نظر بی‌خبران همه‌ی دین معرفی کنند، تا اینکه فطرت‌های خالص و سلیقه‌های پاک از آن گریزان و متنفر شوند.

می‌توان توطئه خطرناکی را در این مقاله روزنامه‌ی تایمز مشاهده کرد که اخیراً تحت عنوان «استعمار و اسلام» به نشر رسانده است:

«اسلام در غرب آفریقا با گام‌های سریع به پیش می‌رود، تا جایی که گروه‌های تبشیر و اروپائیان همزمان پریشانی‌شان را از نتایج گسترش اسلام در منطقه اظهار داشته‌اند.

ما از قدیم بر این نظر بودیم که اسلام دین ملت‌های صحرانشین است، ولی اکنون به سوی نقاط متمدن گام برمی‌دارد و روند امور دلالت بر این دارد که دایره‌ی اسلام رو به گسترش است.

هیچ کس باور نمی‌کرد که اسلام روزی به مناطق استوایی نفوذ کند و به جنوب برسد، چنان که در سیرالئون، ساحل عاجل، ساحل طلا و داهومی رخ داد.

شخصیت‌های اداری به طور خاص از این هراسان‌اند که گسترش اسلام در این مناطق ارتباط با قاهره و جهان عرب را در پی داشته باشد.

اندیشمندان غربی درباره‌ی آینده‌ی اسلام در آفریقا اختلاف نظر دارند. عده‌ای بر این نظراند که پیشرفت اسلام تا وقتی بر اساس برنامه‌های استعمارگران به پیش رود به

مصالح استعماری زیانی ندارد. در حالی که عده‌ای دیگر بر این نظرند که باید از طریق پخش بدعت‌ها و خرافات در میان مسلمانان از پیشرفت اسلام جلوگیری کرد، زیرا این کار می‌تواند مانعی در برابر فشار رو به رشد اسلام باشد».

می‌بینید چگونه بدعت‌ها مانعی در برابر پیشرفت اسلام می‌شود و قوتش را به سستی و دولتش را به فروپاش می‌کشاند؟

ویژگی بارز بدعت‌ها این است که شباهت زیادی به غش یا تقلب تجارتنی دارد. غش و تقلبی که در بسیاری از اجناس آمیخته است و کالاهای بی‌ارزش را تحت نام کالاهای بدون عیب به بازار وارد می‌کند.

کسی که چیزی را بخواهد وارد اسلام کند نمی‌تواند به طرز عریان که برای همه کس قابل کشف باشد به این کار دست زده آنگاه آن را دین قلمداد کند. بلکه مجبور است در بدعتش از تلبیس و فریبکاری کار گیرد تا با شریعت شباهت یابد و با نصوص و قواعد آن پیوندی برقرار سازد هر چند پیوندی دروغین و بی‌پایه باشد.

مگر ندیده‌اید مشرکان برای توجیه پرستش بت‌هایشان مدعی بودند که اینها واسطه‌هایی میان ایشان و خدایند؟

چنان که پیرامون کعبه عریان به طواف پرداخته ادعا داشتند که نمی‌خواهند در جامه‌هایی طواف کنند که در آنها مرتکب معصیت شده‌اند؟!

عبادات بیشترین مجال بدعت‌گزاری است، زیرا در دیگر تعالیمی که اسلام آورده است فی‌الجمله مانعی برای آن نیست، زیرا چنان که از نصوص اسلامی دانسته می‌شود اسلام شامل عقاید، عبادات، اخلاق، سیاست، قوانین شخصی، مدنی و جنائی ... می‌گردد و کسی که در تقرب به خداوند ﷻ راه غلو و مبالغه را در پیش می‌گیرد نخست با اضافات و تکلفاتی به اشکال معروف طاعت روی می‌آورد.

گاهی به دیگر تعالیم اسلام نیز ممکن است روی آورد و بخواهد با وضع عرف‌ها و قوانین خاصی به آنها صبغه‌ی دینی دهد، حال آن که جز هوی و هوس آشکار چیزی نباشد.

بنابراین بدعت‌گزاری هم شامل عادات می‌گردد و هم شامل عبادات. ولی اختراع در بخش عادات - به شرط آن که مشابه دین نباشد و در ردیف سنت و اهداف دین قرار نگیرد - در شمار بدعت‌ها نمی‌رود، بلکه در پرتو شریعت که موازین دقیقی برای مصالح عامه وضع نموده است، به آنها نگریسته می‌شود.

معنای این سخن این است که اختراع و ابتکار در مجال عادات در داخل چارچوبی که گفتیم مورد تأیید است، اما در بخش عبادات اتباع خالص و بی‌آلایش اصل است و هر گونه اختراعی که پایه‌ی بدعت‌گزاری است ظلم و گمراهی دانسته می‌شود. شاید پرسشی مطرح شود که آیا اختراع در عادات با اختراع در عبادات متفاوت است؟

در پاسخ باید گفت: طاعتی که شریعت وضع نموده است دارای اشکال و نصوص مشخصی است و جایی که برای ایجاد شکل‌های جدید نگذاشته است.

اما موضوعاتی که تحت قواعد عامه یا شئون دنیوی داخل است، شریعت اشکال و گونه‌های خاصی برای آنها در نظر نگرفته است، بلکه به معانی آنها اهمیت داده و اهدافی را که بدان‌ها منتهی می‌شود معتبر دانسته است.

بنابراین افزودن نماز جدیدی به نمازهای معینه یا رکعتی به رکعت‌های مشخص به هیچ صورت قابل قبول نیست.

ولی اینکه اسلام طهارت از بی‌وضوئی را فرض گردانیده و مردم در سرزمین راه‌هایی برای فاضلاب ساخته و جریان آبرسانی را منظم کرده و این هر دو را به مسجدها نزدیک ساخته‌اند بدون آن که در روزگاران سلف صالح چنین چیزی معمول بوده باشد، این گونه مسائل با بدعت‌گزاری ناپسند هیچ‌گونه ارتباط ندارد.

بدعت - بنا به تعریفی که آورده و تشریح کردیم - پیوندی با شئون دنیوی ندارد و آنچه بشر مؤظف به تجدید و اهتمام به آن است از قبیل احوال زندگی و وجود معیشت‌های رو به افزایش در تعریف بدعت داخل نیست، به همان‌گونه که معصیت را نمی‌توان در این ردیف آورد.

معصیت عبارت است از مخالفت با نصی یا تعطیل قاعده‌ای، در حالی که هر یک از این دو بر حال خود قائم و پا برجاست و از وضوحی که شریعت بدان بخشیده برخوردار است.

اما بدعت عبارت است از افساد و تباه ساختن نص و قاعده، زیرا با بدعت‌گذاری خطاب الهی از حقیقت والایش بیرون شده و با کشش‌های هوی و هوس‌آمیزش می‌یابد و از راه راست به جانبی دیگر گردانیده می‌شود.

کسی که مرتکب معصیت می‌شود با امر خدا مخالفت می‌ورزد در حالی که می‌داند امر خدا چیست و پس از مدتی دیر یا زود توبه خواهد کرد.

ولی بدعت‌گزار مفاهیم دین در ذهنش متزلزل گردیده و کاری را وسیله‌ی تقرب به خدا می‌داند که مشروع نیست و دست به کاری می‌زند که خداوند نه آن را فرض نموده و نه اجازه داده‌است.

گاهی ممکن است معصیت تبدیل به بدعت شود اگر در شمار احکام و مسائل دینی قرار گیرد.

نان خوردن به وسیله‌ی قرآن حرام است زیرا با سخن پیامبر ﷺ مخالفت دارد که «لَا تَأْكُلُوا بِهِ». «به وسیله قرآن نان نخورید».

ولی اگر این عمل صبغه‌ی دینی یابد به گونه‌ای که عده‌ای از قراء استخدام شوند تا به نیت تقرب به خداوند در تشییع مردگان قرآن بخوانند، این کار هم معصیت است و هم بدعت.

پاره‌ای از اهل علم هر چه را پس از پیامبر ﷺ نو شده بدعت می‌دانند، چه در مخالفت با شریعت باشد و چه صرفاً نوآوری صورت گرفته باشد.

از این دیدگاه هر نوع معصیت که شریعت پیروانش را از آن برحذر داشته در شمار بدعت است و هم آنچه از سوی جاهلان و مغرضان اختراع شده تا جزء دین گردد و در واقع از دین نیست.

البته چنین حکم مطلق از دقت به دور است؛ و دورتر از آن نظر کسانی است که بدعت را شامل همه‌ی پدیده‌های نوینی می‌دانند که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آمده است اعم از عادات و عبادات، نیک و موارد قابل ستایش و قابل نکوهش. امام شاطبی نخستین تعریف را پسندیده و در پرتو آن همه‌ی نوآوری‌های ناپسند را به بررسی گرفته و به طرز روشمند و زیبا در کتاب «الاعتصام» پیرامون آنها به بحث پرداخته است.

ولی اطلاق کلمه‌ی بدعت بر هر پدیده‌ی نوینی، چه در زمینه‌ی دینی و چه دنیوی، بیشتر از آن که با اصطلاحات شرعی انطباق داشته باشد با مفهوم لغوی آن سازگار است. قرافی و عزالدین بن عبدالسلام به این تعبیر گرایش داشته‌اند، ولی سخنان پذیرفته نیست. هر چند آنان نیز در نهایت، همه‌ی اضافات راه یافته به اسلام را منکر شمرده‌اند. زیرا میان علما در آن باره اختلافی نیست، هر چند در مدلول لغوی کلمه‌ی بدعت اختلاف داشته باشند.

از بدعت تا مصلحت مرسله

استاد شیخ «عبدالوهاب خلاف» در کتابی که پیرامون علم اصول فقه نوشته می‌گوید: «کسی که به بررسی و نگرش در آیات پردازد درخواهد یافت که احکام قرآن در زمینه‌ی عبادات و آنچه از ملحقات آن است، مانند احوال شخصی از قبیل میراث از تفصیل برخوردار است، زیرا بیشتر احکام این بخش تعبدی است و عقل در آن مجالی ندارد و با تحولات محیطی دچار تحول و دگرگونی نمی‌گردد.

ولی در ماورای عبادات و احوال شخصی، مانند احکام مدنی، جنائی، قانون‌گذاری، روابط بین‌الملل و امور اقتصادی، احکام قرآن - غالباً شکل قواعد عمومی و اصول کلی را دارد و جز در موارد ناچیزی سخن از تفصیلات جزئی به میان نیامده است، زیرا این احکام با تحولات محیطی و تفاوت مصالح دچار مصالح می‌گردد.

در این موارد قرآن به وضع قواعد کلی و اصول اساسی اکتفا ورزیده است تا مسئولین امور بتوانند در هر عصر قوانینشان را به حسب مصالح و در چارچوب قواعد کلی قرآن مجید بدون تصادمی با آن تفصیل بخشند.

نجم‌الدین طوفی گفته است:

«از آن رو مصلحت را در معاملات و امثال آنها معتبر دانسته‌ایم و نه در عبادات و آنچه از آن قبیل است، چون عبادات حق خالص شارع است و شناخت آنها از نظر کمیت، کیفیت، زمان و مکان تنها از سوی او ممکن است و بنده به همان شکل که از وی خواسته شده باید اجرا نماید و به کار کمر بندد، همان‌گونه که غلام یکی از ما هنگامی که مطیع و خدمتگزار شناخته می‌شود که فرمان را به همان شکل که از وی خواسته شده اجرا نماید و به کار کمر بندد که بداند موجب رضای مولای اوست. در مورد عبادات نیز چنین است و به همین علت هنگامی که برخی از فلاسفه خواستند بر اساس عقل خود به عبادت پردازند و شریعت را به دوراندازند، خداوند عز و جل را به چشم آوردند و در نتیجه هم خود گمراه شدند و هم دیگران را گمراه کردند. و این بر خلاف حقوق مکلفین است، چرا که حقوق مکلفین، احکام سیاست شرعی است که به خاطر مصلحت آنان وضع شده است، و همین مصلحت در آن باره اعتبار دارد و به دست آوردن آن هدف و مورد توجه است.»

در همین باره عزالدین بن عبدالسلام مصری شافعی می‌گوید:

«کسی که به مقاصد شریعت در زمینه‌ی جلب مصالح و دفع مفسد نظر دوزد به این موضوع اعتقاد و شناخت پیدا می‌کند که این مصالح نباید متروک واقع شود و این مفسد نباید انجام یابد، هر چند در این میان نه اجماعی باشد و نه نصی و نه قیاس خاصی، زیرا فهم شریعت چنین اقتضایی دارد.»

از آنچه گذشت می‌توان دانست که وضعیت تشریع عبادات با تشریع معاملات یکسان نیست.

تشریع عبادات و بیان حقایق، صورت، زمان، مکان، کمیت، کیفیت، اطلاق، تقیید، اجمال و تفصیل آنها را شریعت خود بر عهده گرفته است، به خاطر حکمت والایی که اجتهاد در آن راه ندارد و ما جز پذیرش مطلق آنها چاره‌ای نمی‌یابیم. این عبادات - از زمان پیامبر ﷺ تا برپایی روز رستاخیز - باید نظم واحد خود را حفظ کند و هیچ کس از پیشینیان و پسینیان، نباید در عمل به آنها و پایبندی کامل به آغاز و انتهایشان، اختلاف ورزد.

ولی دیگر تشریعات بر محور مصلحت عامه می‌چرخد و تمام نصوص ثابت و قواعدی که وضع شده بر رسیدن به این هدف تأکید دارد و راه‌هایی که می‌تواند به این هدف منتهی شود با تعدد نژادها و گذشت نسل‌ها، متعدد می‌گردد، به گونه‌ای که می‌توان برای رسیدن به این مصلحت چندین راه را در پیش گرفت، که همه‌ی آنها جنبه‌ی مشروعیت پیدا می‌کند.

اما اینکه معاملات مبتنی بر مصالح معقولی است از اهمیت نصوصی که به اصول و فروع آنها پرداخته است نمی‌کاهد، چرا که این نصوص همانند پایه‌هایی استوار بر زمین است که با فاصله‌های متعدد گذاشته شده است و هر شخص می‌تواند با بنایی که خود بر آنها می‌افرازد و شیوه‌ای که خود می‌پسندد، این پایه‌ها را به هم مرتبط سازد، هر چند از اتکا به آنها و در نظر گرفتنشان چاره‌ای ندارد.

وسعت محدوده‌ای که به عقل در کنار نص داده شده است تا در زمینه‌ی معاملات به کار افتد، عده‌ای را واداشته است که در زمینه‌ی عبادات نیز همین شیوه را در پیش گیرند و این اشتباهی بزرگ است.

عبادات چنان که دیده شد بر اتباع تام بنا شده است، ولی امور دیگر سرنوشتی دیگر دارد و نوآوری در دیگر زمینه‌ها بدعت نامیده نمی‌شود که قابل ستایش یا مذمت باشد. محافظت بر پنج ضرورت کلی نقطه‌ی مشترکی میان شریعت‌های آسمانی و قوانین زمینی است، هر چند رهنمود الهی در این زمینه سالم‌تر و استوارتر است و این پنج

ضرورت کلی عبارت‌اند از: دین، نفس، عرضش، (آبرو)، عقل و مال و اهمیت محافظت بر آنها از دلایل فراوانی دانسته می‌شود که اکنون فرصت تشریح آنها نیست.

شاید دلایل معینی بر این محافظت به دست نیاید، اما مجرد حمایت از این کلیات پنجگانه یا یکی از آنها خود دلیلی است که شریعت محترم‌ش داشته و بدان فرمان می‌دهد.

می‌توان جمع‌آوری قرآن را در مصحف در نظر گرفت که هر چند فرمانی به خصوص آن نیامده است، ولی جزئی از محافظت بر دین و اقامه‌ی آن است و همین‌گونه است تألیف کتاب در شرح عقیده و رد شبهات ملحدین.

این‌گونه اعمال که اهداف عمومی اسلام و حتی عقل سلیم بدان فرامی‌خواند - هر چند دین به صراحت بدان فرمان نداده است - از سوی بعضی به مصالح مرسله مسمی گردیده است.

این مصالح چنان که دیده می‌شود زائیده‌ی تفکری نیکو در معاش مردم و معاد ایشان است و خطاست که کسی آنها را بدعت حسنه یا بدعت واجب بداند، بدین پندار که عدم وقوع آنها در روزگار پیامبر ﷺ باعث می‌شود که آنها را در شمار امور نوپیدا درآوریم ولی از آنجا که عقل تقاضای آنها را داشته و خوبی‌های نهفته در آن قابل درک است نباید در ردیف نوآوری‌های مذموم و ناپسند قرار گیرد.

این سخن برخاسته از ندانستن معنای بدعت و فرق نگذاشتن میان عبادات معاملات است. بدعت در امور تعبدی رخ می‌دهد که اجتهاد و رأی در آن راهی ندارد. ولی مصالح مرسله در معاملات مطرح می‌باشد که بر تفکر و رعایت نفع همگانی بنا شده است و میان این دو فرقی آشکار است.

از آن گذشته بدعت‌هایی که جاهلان ساخته‌اند خود مقصود بالذات بوده است تا - به پندار آنان - وسیله‌ی تقرب به خداوند ﷻ گردد، ولی مصالح مرسله وسایلی است که با آنها حقوق عامه‌ی جوامع اسلامی محافظت می‌شود.

بنابراین تمام آنچه با گذشت روزگار نو می‌شود در باب بدعت‌ها داخل نیست و نمی‌توان بر آن توقع عقوبت داشت. مثال‌های فراوانی که برای یک قاعده به میان آمده در شمار بدعت‌ها قرار نمی‌گیرد، همچنان که چند موضوع همانند اگر قانون معینی آنها را به یکدیگر مرتبط سازد یا شباهتی دور یا نزدیک میانشان وجود داشته باشد، به شرط آن که قانون مزبور یا مشابهت نامبرده از سوی شریعت معتبر دانسته شده و اصل آن مورد تأیید قرار گرفته باشد، و از این لحاظ نتایجی که بر هر قیاس صحیحی مرتب گردد قبول آن حتمی است و نباید به بدعت متصف گردد.

از همین قبیل اعمالی که بر رعایت مصلحتی معطوف باشد، مصلحتی که کتاب و سنت تأییدش کرده است و اعمال متغایر و متفاوتی که در تحت امر عام داخل است و شکل خاصی را شریعت برای آن در نظر نگرفته است:

﴿وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [الحج: ۷۷].

«و کار نیک انجام دهید، باشد که رستگار شوید».

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾ [المائدة: ۲].

«و بر نیکوکاری و پرهیزگاری با همدیگر همکاری کنید».

«و نیکی کنید باشد که رستگار شوید»، «و در نیکی و پارسایی همدستی کنید».

فعل خیر و تعاون بر نیکوکاری و تقوی اوامری است که برای تنفیذ آنها می‌توان به کارهای مختلفی دست زد و هر چند شکل این کارها تازگی یابد و دامنه آنها گسترش یابد، جای طعن و اعتراض ندارد.

درباره‌ی جهاد مسلحانه فرموده است:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۴۴].

«و در راه خدا کارزار کنید و بدانید که خداوند شنوای داناست».

ولی انواع قتال، وسایل آن و میادینش حد و حصر نمی‌شناسد و هر گونه ابتکاری که در این مجال شود قطعاً ارتباطی با بدعت ناپسند ندارد، بلکه استجابت خالص فرمان الهی است.

با این حال باید از یاد نبرد که نمی‌توان با استناد به نصوص عامه اشکال جدیدی برای آنچه شریعت شیوه‌های معینی را برای آن ترسیم نموده است، پدید آورد.

مثلاً وقتی که خداوند عزوجل گفته است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ۖ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا ۖ﴾
[الأحزاب: ۴۱-۴۲].

«ای مؤمنان خداوند را بسیار یاد کنید و او را در بامداد و شامگاه نیایش کنید».

امر فوق مبنی بر کثرت ذکر و ادامه‌ی تسبیح برای هیچ کس حق آن را نمی‌دهد که رکعتی بر نماز افزوده یا اذانی را برای نماز عید ایجاد کند یا اورادی را مرتب ساخته از مردم بخواهد بدان‌ها پایبند باشند و امثال اینها.

زیرا این عبادات در آخرین قالب‌هایشان قرار گرفته و برای هیچ کس در هر منزلت که باشد اجازه‌ی افزودن بر آنها داده نمی‌شود.

اما در موارد عامه می‌توان یک فرمان را به اشکال متفاوتی عملی ساخت، چه در روزگار سلف امری آشنا بوده یا ناآشنا، و همچنین است تطبیق یک قانون بر امور مختلف.

موضوع حفظ اموال، مصونیت حقوق و تدبیر مصالح، از جمله‌ی نخستین مقاصد شریعت است و هر گاه حاکم ملاحظه کند که برای تأمین امنیت عمومی باید غرامت‌های معینی را وضع یا ضمانت‌هایی را اقامه نماید که نمونه‌ی آن در روزگار پیامبر ﷺ رخ نداده است، چنین حقی دارد و نباید مرتکب بدعت نامیده شود.

از همین نوع است تعیین هشتاد ضربه‌ی شلاق برای شارب خمر از سوی صحابه، و نیز گرفتن تاوان از اصل صنعت و حرفه در ازای تلف شدن مال مردم، و همچنان کشتن

چند فرد که شریک یک قتل باشند در قصاص یک نفر، اگرچه به صد نفر برسند و از همین قبیل است اختراع عقوبت حبس.

عموم این موارد که اشاره نمودیم صحابه و تابعین بی‌هیچ اشکالی به آنها درست زده‌اند و عده‌ای برای آنها اسلام مصالح مرسله را اطلاق کرده‌اند چنان که پیشتر نیز گفتیم. ولی از نظر ما اسم مهم نیست بلکه محتوی مهم است.

آنچه خردمندان بر آن اختلافی ندارند این است که: دین مقاصد عامی دارد که از نصوص و رهنمودهای فراوانش دانسته شده است و برای رسیدن به این اهداف عام و ثابت می‌توان از وسایلی متغیر و تازه استفاده کرد و از آنجا که مهم درباره‌ی این اهداف تحقق آنهاست، لزوماً یک راه مشخص و شکل معینی برای رسیدن به آنها معرفی نشده است که به التزام آن مکلف باشیم.

خداوند جل و علا به عدالت، احسان و بخشش به نزدیکان، فرمان داده و از فحشاء، منکر و سرکشی نهی کرده است، پس هر چه به این فضایل منتهی گردد و از این رذائل جلوگیری کند، جزء وسایلی است که با تحولات همگام بوده و با شرایط زمانی و مکانی سازگاری دارد و از نوع بدعت حرام نیست.

به همین لحاظ است که ما در نظام قضاء - مثلاً - «مدعی العموم» را می‌پذیریم و آن را بر اقامه‌ی دعوی و حفظ حقوق جامعه امین می‌شماریم. همچنان ترتیب محاکم و حفظ سلسله‌ی اداری‌اش را به شکلی کنونی قبول داریم هر چند در عصور اولیه‌ی تاریخ اسلام چنین چیزی سابقه نداشته است. زیرا ایجاد تضمین‌های فراوانی برای فیصله نمودن در خصومت‌های مردم - فیصله‌هایی که بر حق یا نزدیک به آن باشد - در محدوده‌ی بدعت‌گزاری ناپسند داخل نیست.

بدعت‌گزاری حرام کارش را در صحنه‌ی عبادات خالص انجام می‌دهند، جایی که مجال فکر و اجتهاد نیست.

اما در زمینه‌ی معاملات که شریعت خود حدود آشکاری را که واجب الاتباع باشد برای آنها ترسیم نکرده است، هر گونه ابتکار در امور خیر و رستگاری - در حقیقت - داخل در این قاعده‌ی فقهی معروف است که: «مالایتم الواجب الا به فهو واجب». «آنچه وظیفه‌ای شرعی بدون آن به انجام نرسد، آن نیز واجب است».

حدود اتباع

اگر بخواهیم در پابندی به آنچه مؤسس شریعت آورده است دقت را از دست ندهیم، باید آنچه را او کرده است ترک نکرده و آنچه را او ترک کرده است انجام ندهیم. سنت دارای دو بعد است، یکی فعلی و دیگری ترکی. بدعت‌گذاری ناپسند این است که بر آنچه به ما رسیده است بیفزاییم یا آنچه درباره‌اش چیزی نیامده است و مؤسس شریعت درباره‌اش سکوت ورزیده است، ما از نزد خود به ارتباط آن چیزی بیافرینیم. هیچ یک از این دو، جزء اسلام نیست. انجام‌دهنده آنچه مؤسس شریعت ترکش نموده است مانند ترک‌کننده‌ی کاری است که وی انجامش داده است. پیشتر توضیح دادیم که وسایل نوپیدا در حکم بدعت داخل نیست، جنگ با توپ بدعت نیست و از نوع انجام دادن آنچه پیامبر ﷺ ترک کرده نمی‌باشد، بلکه از قبیل اموری است که واجب شرعی بدون آنها انجام نمی‌یابد. سخن در اینجا بر سر مقاصد ثابت و طاعت معینی است. آنچه را پیامبر ﷺ ترک کرده است در حالی که عامل اقتضا کننده‌ی آن وجود داشته و مانعی در برابرش قرار نداشته است، ترکش سنت است و فعلش بدعت. امروزه مسلمانان عادت نموده‌اند که پس از درگذشت شخصی گرد آیند و به تلاوت قرآن گوش دهند که در محافلی خاص بدین مناسبت توسط قاریان خوانده می‌شود و نوشیدنی برای مردم توزیع می‌گردد و عزاداری انجام می‌یابد.

بدون شک قصد و طلب رحمت الهی در صدر اسلام نیز وجود داشت، ولی دیده نشده است که پس از فوت یکی از یاران بزرگوار پیامبر ﷺ چنین کاری شده باشد، در حالی که بسیاری فوت کردند و طلب رحمت برایشان نیز اهمیت داشت و مانعی نیز نبود که محفلی برپا کنند و به تلاوت گوش دهند و برای بازماندگان تسلیت گویند.

این عادت که امروزه شیوع یافته بدعت است، زیرا مؤسس شریعت بدان اجازه نداده و بدان دست نزده است، در حالی که عامل اقتضاکننده‌ی داشته و مانعی نیز برایش وجود نداشته است.

اگر این کار را تقصیری در زمینه‌ی کسب رضای خداوند ﷻ و طلب رحمت برای مردگان بشماریم، این عمل بندگانی در حق صاحب رسالت و یاران نزدیک اوست، در حالی که هرگز ما از نظر اعمال صالحه و کارهای خیر مثل آنان هیچ، که نزدیک به آنان هم نتوانیم شد.

شاید کسی که بگوید که حضرت عمر رضی الله عنه مردم را بر یک قاری در نماز تراویح جمع کرد و جماعتی برپا نمود، در حالی که در زمان پیامبر ﷺ چنین چیزی رخ نداده بود، بلکه آن حضرت رضی الله عنه خود در زمینه‌ی تجمع مردم و اشتراکشان در نماز شبانه بی‌رغبتی نشان داد و وقتی دانست که مردم به وی اقتدا کرده‌اند نماز خود را پنهان ساخت.

این درست است؛ ولی راز عملکرد حضرت عمر رضی الله عنه از میان رفتن هراسی بود که پیامبر ﷺ را واداشت تا انفرادی به قیام اللیل بپردازند. زیرا وی با دیدن علاقه‌ی شدید مردم به اقتدا به وی در تهجد و شب زنده‌داری، از آن بیم داشت که این عبادت بر آنان فرض گردد و سپس گرفتار عجز و ناتوانی شوند.

پس از آن که حضرت رضی الله عنه درگذشت و دوران وحی سپری شد و آن هراس نیز منتفی گردید و مانعی که وجود داشت از میان رفت، حضرت عمر رضی الله عنه اشکالی در اقامه‌ی نماز تراویح با جماعت ندید.

این در حالی است که حضرت عمر رضی الله عنه از جمله‌ی خلفاء راشدین است که پیامبر صلی الله علیه و آله خود به اتباع آنان فرمان داده، پس ستش جزئی از رهنمود اسلام و چنگ زدن به آن نوعی از پیروی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، مگر این اطاعت امر او نیست؟ آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله ترکش کرده است در حالی که دواعی انجام آن وجود داشته و مانعی برایش نبوده است، هرگز جزئی از دین و مرتبط با صراط مستقیم نمی‌باشد، و گرنه ترکش نمی‌کرد.

ولی آنچه را به علت عدم وجود مقتضی ترک کرده و قواعدی کلی را وضع نموده که با فراهم آمدن موجباتش به آن دست زنند، هرگز نمی‌توان با بدعت یکسان گرفت، چرا که فرقی آشکار میان این دو است، و این نوع مسائل همگامی با اصول اسلام است. مثلاً پیامبر صلی الله علیه و آله تلفظ نیت را در وقت ادای عبادات ترک نموده است و از این دانسته می‌شود که ترک آن سنت و فعل آن بدعت است.

ولی آن حضرت صلی الله علیه و آله از قیاس‌ها و قضایای منطقی به شکل فنی آن - که ارسطو و دیگران ساخته‌اند - در مجادله با مخالفینش استفاده نکرده است. اگر ما امروزه به علت تحولات محیطی و گسترش فلسفه‌ها استفاده می‌کنیم مانعی ندارد، بلکه دفاعی از دین با شیوه‌ی مناسب زمان است. زیرا گفتگو و خطاب مردم بیسواد با گفتگو و خطاب اهل کتاب نخستین متفاوت است، همچنان که با مخاطب قرار دادن عقل‌گرایان آزادی‌خواه تفاوت دارد.

عمل ناروایی که از پیامدهای ناگوارش بر تعالیم اسلام بیم داریم این است که مردم به کاری روی آورند که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور عمد ترک‌اش نموده و عملاً آن را اهمال کرده باشد و اصحاب آن حضرت از آن سکوت ورزیده باشند، و اگر در آن خیری یا قربتی به سوی خداوند جل جلاله می‌بود، آنان بر انجام آن سزاوارتر بودند.

حقیقت این است که علاقه‌ی مردم به انجام آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله ترکش نموده است، نوعی از انحراف نیروهای متحرک و کارآمد از بازدهی سالم و راه راست است.

کسانی که در محافل رقص دینی - که نام ذکر بر آن نهاده‌اند - جست و خیز می‌کنند، اگر به بازی فوتبال سوق داده می‌شدند، هم برای خودشان بهتر بود، هم برای دنیا و هم برای دین!!
اصلاً چرا تکلیفی را بر خود تحمیل کنیم که خداوند از آن عفو مان کرده است؟ و چرا به چیزی آویزیم که از آن سکوت ورزیده است؟

پیامبر ﷺ خود فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا، وَحَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَحَرَّمَ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا، وَسَكَتَ عَنْ أَشْيَاءَ رَحْمَةً لَكُمْ غَيْرَ نِسْيَانٍ فَلَا تَبْحَثُوا عَنْهَا». «خداوند فرائضی مقرر داشته است پس فرائض را ضایع نسازید و حدودی را مشخص ساخته است پس به آن تجاوز نکنید و در مورد اشیایی سکوت کرده است، به خاطر رحمت نه اینکه فراموش کرده است، پس به جستجوی این اشیاء پردازید».

امام ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین می‌گوید:

«آنچه درباره‌ی آن حضرت ﷺ آمده است دو نوع می‌باشد و هر دو سنت است: یکی: تصریح ایشان بر اینکه فلان و فلان کار را نکرده است مانند غسل و نماز برای شهدای احد و اذان و اقامت در نماز عید، تسبیح در میان دو نماز در وقت جمع میان نمازها. دوم: عدم نقل آنچه که اگر وی به انجام آن دست می‌زد همه یا بعضی از اصحاب حتماً بر نقل آن همت می‌گماشتند و در صورتی که هیچ کس به نقل آن نپرداخته و در هیچ مجمعی از آن سخن به میان نیاورده است، دانسته می‌شود که چنان چیزی رخ نداده است، مانند ترک تلفظ به نیت در وقت ادای نماز، ترک دعا بعد از نماز در حالی که رو به سوی مقتدیان داشته و آنان بر دعایش آمین بگویند، چه در نمازهای صبح و عصر و چه در دیگر نمازها...».

سپس ابن القیم بیان داشته است که ترک وی سنت است چنان که فعل وی سنت است و در صورتی که ما به انجام دادن کاری علاقه داشته باشیم که او ترک کرده است، مثل آن است که به ترک کاری علاقه‌مند باشیم که او انجام داده است، بدون هیچ‌گونه تفاوت.

امام شاطبی نیز این قاعده را در کتابش «الاعتصام» تأیید کرده است. عده‌ای می‌پرسند: هنگامی که مؤسس شریعت از چیزی سکوت ورزیده است آیا به این معنی نیست که فعل و ترک آن را به اختیار خودمان نهاده است؟ امام شاطبی پاسخ می‌دهد: «در این باره قاعده‌ای وجود دارد، بدین گونه که سکوت مؤسس شریعت از حکم در موضوعی خاص یا ترک موضوعی خاص، بر دو نوع است:

نوع اول عبارت از این است که علت سکوت عدم مقتضی (نبودن عامل اقتضاکننده) باشد مانند حوادثی که بعد از وفات پیامبر ﷺ رخ داده است، زیرا این حوادث در آن وقت وجود نداشته که همراه با وقوع آنها در آن باره سکوت کرده باشد، بلکه پس از وی رخ داده و اهل شریعت خود را ناچار یافته‌اند که پیرامون آنها به نگرش پردازند و بر اساس قواعد کلی‌یی که دین با آنها کامل شده است به ادای آنها دست زنند.

از این نوع است همه‌ی مسائلی که سلف صالح در آنها نظر داده‌اند مانند تعیین تاوان برای پیشه‌وران، وارث گردانیدن پدربزرگ همراه برادران، عول فرائض، جمع‌آوری قرآن مجید، تدوین قوانینی که در زمان پیامبر ﷺ حاجتی به بیان آنها احساس نشده بود.

این نوع است که مجتهدین در هنگام پیدایش سبب آن در آن نظر می‌کنند و سکوت از آن به علت وجود حکمی نبوده است که اقتضای ترک آن را داشته است.

نوع دوم عبارت از این است که مؤسس شریعت از حکمی خاص سکوت کرده یا کار خاصی را ترک کرده است در حالی که اقتضاکننده‌ی آن وجود داشته است و سبب آن در زمان وحی منتفی نبوده است و در آن باره اضافه بر آنچه در دین آمده، چیزی گفته نشده است.

این قسم خاص بدعتی است که شرعاً ناپسند است».

سپس گفته است: «دلیل بدعت بودن آن این است که سکوت از آن، همراه با قیام مقتضی فعل آن، اجماعی است از سوی هر سکوت‌کننده بر اینکه افزودن بر آن درست نیست و اگر درست می‌بود حتماً آنان به آن دست می‌زدند، زیرا ایشان به دریافتنش سزاوارتر و به سبقت گرفتن بدان شایسته‌تر بودند».

این رأی مورد اتفاق فقهای امت است و بر امت لازم است به آن احترام گذارند و به آن پایبند باشند و از حدود آن فراتر نروند.

بدعت‌ها حقیقی و اضافی است

گفتیم بدعت‌گذاری شبیه شریعت ساختن است که انگیزه‌اش غلو، زیاده‌روی و افزودن نارواست و از همین رو بدعت‌ها به چندین گونه تقسیم گردیده است. آنچه در شکل و محتوا با دین مخالف باشد و از راه راست آن فاصله‌ی طولانی داشته باشد، با آنچه ظاهرش به شریعت می‌ماند و با دین نسبتی دارد، یکسان نیست. به همین علت علما بدعت را به حقیقی و اضافی تقسیم نموده‌اند. مثلاً طواف به دور قبر مردگان که همانند طواف به دور کعبه است بدعت حقیقی است، زیرا شریعت اجازه‌ی زیارت مردگان را داده است تا از آن طریق عبرتی حاصل آید و از شدت دلبستگی به دنیا که بسیاری را گرفتار خویش ساخته است، کاسته شود ... و اگر به درگاه آن مردگان نیایش صورت گیرد و دل‌ها به انتظار اجابت بدانان تعلق یابد این عمل شرک و عصیان است.

همه‌ی مراسمی که با قوانین و آداب اسلامی پیوندی سست و نااستوار دارد و بی‌خردان به اختراع آنها پرداخته‌اند از همین نوع بدعت حقیقی است، مثل گوشه‌گیری راهبانه و دست کشیدن از امور و اشیاء حلال و پاکیزه به جهت زیادت عبادت الهی و نیز دور انداختن نصوص و قیاس‌های آشکار و اکتفا ورزیدن به آنچه از رأی مجرد و تفکر خاص نشأت گیرد با این پندار که عقل بدون یاری گرفتن از وحی می‌تواند به رضای الهی دست یابد.

خلاصه، بدعت حقیقی آنست که دلیلی از کتاب، سنت یا اجماع بر تأیید آن نتوان یافت و فهم معتبری که رابطه آنها با اسلام را برقرار سازد نیز بر آن شاهد نباشد. اما آنچه شیوع بیشتر دارد و زمینه‌ای مساعدتر برای گسترش داشته است، نوعی است که بدعت اضافی نامیده می‌شود و این نوع شامل اموری است که اعتبارات مختلفی

پیرامون آنها مطرح است، به گونه‌ای که از یک دیدگاه سنت و از دیدگاه دیگر بدعت به شمار می‌آید.

این گونه امور از یکسو مستند به قاعده‌ای معتبر یا نصی معین می‌باشد و از دیگر سو عنصر اختراع و نوآوری در آن به وضوح دیده می‌شود، زیرا حالات و کیفیت‌های ساختگی و نوپیدایی بر آنها سایه افکنده است.

مثلاً خاتمه بخشیدن نماز همراه با تسبیح، تحمید و تکبیر به اتفاق اهل علم مستحب است و احادیث صحیحی بر تأیید آن آمده است، و پیامبر ﷺ و یارانش نمازشان را با این امور ختم می‌کردند اما هر یک به تنهایی و آهسته.

تا اینکه بعدها کسانی پیدا شدند و برای این اذکار ترتیبی ساختند و خواستند کسی از نمازگزاران دیگران راجع نموده و اهل مسجد را به خواندن دسته‌جمعی این اذکار وادارد. سپس این شکل دگرگون شد به گونه‌ای که فرد ذاکر شیوهی نغمه‌سرایی را در وقت خواندن ذکر یا هنگام دعا در پیش گرفت و مردم نیز عادت کردند همراه با متابعت وی آمین بگویند، تا هنگامی که مراسم پایان یابد و از مسجد بیرون شوند.

بدون شک ختم نماز با آنچه گفتیم سنت است، ولی با این شیوهی جدید بدعت. کسانی که با آن مخالفت می‌ورزند بر این نظراند که باید به شیوه‌هایی اکتفا کرد که از پیامبر ﷺ به ما رسیده است. اما آنان که طرفدار این شیوه‌اند این عمل را نوعی از تعاون مشترک بر اقامه‌ی سنتی می‌دانند که مردم به تنهایی متروک قرار می‌دهند.

همین گونه است خواندن سوره‌ی کهف پیش از نماز جمعه. آنچه از پیامبر ﷺ و یارانش به ثبوت و شهرت رسیده است که آنان برای ادای فریضه‌ی جمع می‌شتافتند و با رسیدن به مسجد خاموش وارد آن شده و خاشعانه می‌نشستند و هیچ چیز سکینت و وقارشان را برهم نمی‌زد تا آن که خطبه را بشنوند و نماز را ادا کنند و هیچ روایتی نیامده است که خواندن سوره‌ی کهف را از جمله‌ی شعائر مرتبط با نماز جمعه بگرداند، چنانکه امروزه می‌بینیم.

اما روایات ضعیفی وجود دارد که خواندن این سوره و برخی سوره‌های دیگر را در روز یا شب جمعه مستحب و انمود می‌کند.

حاکم از پیامبر ﷺ حدیثی را روایت کرده است با این عبارت: «مَنْ قَرَأَ سُورَةَ الْكَهْفِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ أَضَاءَ لَهُ مِنَ النُّورِ مَا بَيْنَ الْجُمُعَتَيْنِ».

«کسی که سوره‌ی کهف را در روز جمعه تلاوت کند. نور آن باعث روشنایی میان دو جمعه برای وی می‌گردد».

و در روایتی دیگر شب جمعه گفته شده است^۱.

اگر ما از آنچه درباره‌ی این احادیث ضعیف گفته شده است چشم پوشیده و مورد قبول قرارشان دهیم، باز هم عملی ساختن آنها مستلزم این نیست که مردم به این طرز قاطع جمع شوند و به استماع آن از قاری بپردازند. زیرا پیامبر ﷺ و خلفاء راشدین و نسل‌های متعدد امت تا چندین قرن در نماز جمعه‌شان جایی برای قرائت‌های دیگر نبوده نه پیش از نماز و نه بعد از آن.

شیوه‌ای که سزاوار اقتدا و در پیش گرفتن است این می‌باشد که آنچه را پیامبر ﷺ کرده ما نیز به آن کمر بندیم و آنچه را وی متروک قرار داده ما نیز ترک گوئیم. امروزه مسلمانان خواندن سوره‌ی کهف را پیش از جمعه وظیفه‌ای گردانیده‌اند که برایش حقوقی مقرر در نظر گرفته شده است و برای تلاوت آن به انتخاب صداها می‌پردازند و در نتیجه برای آن فتواها می‌جویند.

از جمله‌ی بدعت‌های اضافی، افزودن درود بر پیامبر ﷺ به ادامه‌ی اذان است، تا جایی که مردم عوام آن را جزئی از خود اذان می‌دانند. حال آن که اذان کلمات محفوظ و مشخصی دارد و در نصوصی که آمده این الفاظ معین و واضح گردیده است و در زمان پیامبر ﷺ و خلفاء راشدین و دیگر نسل‌های سلف از هر اضافه‌ای مجرد بوده است.

۱- ابن کثیر در تفسیرش گفته است: ابن مردویه و سعیدبن منصور نیز آن را روایت کرده‌اند، ولی نسبت آن به پیامبر ﷺ قابل مناقشه است و در بهترین حال از سخنان ابوسعید خدری، تواند بود.

ولی درود بر پیامبر ﷺ سنتی دیگر است که الفاظ، موقعیت‌ها و احکام دیگری بدان تعلق دارد. مسلمانان هنگامی که اذان را می‌شنوند برایشان مندوب است که کلماتش را تکرار کنند و سپس بر پیامبر ﷺ درود فرستند و برایش وسیله و فضیلت و مقام ستوده را (چنان که در دعای مأثوره آمده است) از خداوند ﷻ بخواهند.

کسانی آمده‌اند و برای درود فرستادن بر آن حضرت ﷺ عبارات عجیب و غریبی ساخته و ضمیمه‌ی اذان نموده‌اند تا همه با یک آهنگ ادا شود.

این نوآوری ریشه‌ای در دین ندارد. این نیز مضاعف بر آن است که اذان گویندگان می‌کوشند با خوش‌آوازی‌ها صداهایشان را به گونه‌ای زیر و بم کنند - در حالی که مردم را به سوی خدا می‌خوانند - که سنت اذان به لحنی بیمارگونه مبدل شده است، حال آن که در آغاز ندایی آمیخته با جدیت و هیبت بود.

از این مثال‌ها درمی‌یابیم که بدعت‌های اضافی عبارت از اعمالی است که اغلب آنها از تعالیم ثابت یا موهوم شریعت اقتباس شده و سپس بر آنها تصرفات و تغییراتی وارد گردیده است که آنها را از چارچوب‌های ثابت و استوارشان بیرون آورده است.

تعالیم اسلام همانند دستگاه‌های بدن، بیانگر احساسات و ویژگی‌های آن است. اگر دستی را در محل پا، یا گوشی را در جای بینی قرار دهند آن را زشت و بدشکل می‌سازد، هرچند چیز جدید و بیگانه‌ای را وارد آن نساخته باشند؟

خلاصه‌ی آنچه امام شاطبی در این باره گفته این است:

«بدعت اضافی دارای دو بعد است: یکی از حیث تعلق‌اش به دلیل شرعی و از این لحاظ بدعت نیست و دیگری از حیث تفاوت آن با طریقه‌ی شرعی از نظر شکل، ترتیب و محل و از این لحاظ شبیه بدعت حقیقی می‌گردد. از آن جایی که فقط به یک بخش تعلق ندارد به آن بدعت اضافی (نسبی) گفته شده است.»

اصل این نوع بدعت‌ها مبتنی بر دلیل است ولی کیفیت، حالات و تفصیلاتشان یا اساساً مستند به دلیلی نیست و یا مستند به شبهه‌ای عارضی است و این خود عیبی برای آنها است، زیرا دیگر عبادات جز از مصدر اصیلشان که تنها مؤسس شریعت است، قابل قبول نیست.

باید در این جا تأکید کنم که: نمی‌توان بر سنت عملی پیامبر ﷺ که حیثیت تفسیر نصوص عام را دارد، چیزی را افزود نه در اصل آن و نه در کیفیتش.

از ابن حجر درباره‌ی درود و سلام بر پیامبر ﷺ بعد از اذان به طریقه‌ی مشهور پرسیده شد، وی در پاسخ گفت: «اصل آن سنت است و کیفیت آن بدعت» و برای مجاز نشان دادن این بدعت‌گزاری کسی نمی‌تواند به این آیه‌ی مبارکه استناد جوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۶].

«ای مؤمنان [شما نیز] بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگویید».

زیرا ما هرگز از پیامبر ﷺ و یارانش به طریقه‌ی ادای این فرمان الهی داناتر نیستیم. عوام الناس نمازی را در ماه رجب و نماز دیگری را در نیمه‌ی شعبان اختراع نموده‌اند که با نیت‌های خاصی به ادای آنها می‌پردازند و عده‌ای از علما در تجویز این نمازها سهل‌انگاری نموده‌اند، به این دلیل که نماز به طور مطلق امری قابل انکار نیست. امام نووی رحمه الله در نکوش و در آنها گفته است: «دو بدعت ساختگی منکر و زشت است» و سپس می‌گوید: «و اینکه در کتاب (قوت القلوب) و (احیاء العلوم) آمده است نباید فریبت دهد».

کسی برای مشروع جلوه دادن این‌گونه نمازها نمی‌تواند به این حدیث استناد جوید که: «الصلوة خیر موضوع».

زیرا این حکم مخصوص نمازی است که به هیچ‌وجه با شریعت مخالف نباشد و این ثابت است که آن حضرت ﷺ از ادای نماز در اوقات مکروهه نهی کرده است.

پس بهانه ساختن عموم نص برای راه یافتن به تغییر عبادتی یا نوآوری در طاعتی یا رنگ‌آمیزی عبادتی با رنگی خاص، با رهنمود پیامبر ﷺ ناسازگار است.

از همین رو علما اذان در داخل مسجد را در روز جمعه از جمله‌ی بدعت‌های اضافی دانسته‌اند، زیرا اذان در اصل مشروع است ولی از نظر محل‌اش بدعت است.

همچنین است بالا کردن صدا به ذکر و تلاوت قرآن پیشاپیش جنازه، زیرا ذکر خدا و قرائت کتابش از امور دین است، ولی نه با این شیوه و در چنین جایی ...

هویدا است که تمسک‌جویندگان به این بدعت‌ها کارهای نیک و بد را با یکدیگر درهم آمیخته‌اند، هر چند می‌پندارند که کارهای نیک و شایسته است و این دو علت دارد یکی بی‌خبریشان از محل سنت‌ها و دیگر جمودشان بر آنچه از سوی اهل جهل و هوی به ایشان تلقین شده است.

آنچه در عملکرد این گروه مایه‌ی تعجب است، شتافتنشان به تهمت‌زنی نسبت به کسانی که می‌خواهند دین حقیقی را برایشان تعلیم دهند.

اگر بخواهند اذان را از آنچه بر آن افزوده‌اند بپیرایند و بدان‌گونه که در روزگار سلف صالح بود برگردانند، آنها را متهم می‌سازند که پیامبر ﷺ را دوست ندارند. استاد عدوی گفته است:

«و می‌بینی که نهی از بدعت‌های مذکور با ملاحظه‌ی بعد دوم آنهاست که اصلی در دین ندارد و آنچه بعضی از مردم می‌گویند که فلان کس منکر دعا، ذکر، و درود بر پیامبر ﷺ یا تلاوت قرآن است، این سخن یا از روی جهل به دین و بی‌خبری از معنای معنای منکر است، یا هدف از آن صحنه‌سازی درباره‌ی کسی است که مردم را به سنت فرامی‌خواند.»

سپس می‌گوید: «یکی از دوستانم حکایت کرد که یک تن از مشایخ برای متفکر ساختن مردم از کسی که مشغول تبلیغ و تعلیم امور دینی بود، عوام‌الناس را فراخوانده و برایشان می‌گفت درباره‌ی درود فرستادن بر پیامبر ﷺ چه می‌گویید؟ آنان می‌گفتند: درود از دین است. وی می‌گفت: فلان کس آن را انکار می‌کند. باز ای استغفار و تلاوت قرآن می‌پرسید و عین همان سخن را تکرار می‌کرد. دوستم از این عملش شگفت‌زده شده و برایش گفته بود: در حالی که خود حقیقت موضوع را می‌دانی چگونه دست به این کارها

می‌زنی؟ او در جواب گفته بود: مقصودم گریزانیدن مردم از اوست تا دیگر به سخنانش گوش ندهند».

این‌گونه فتوا دهندگان همراه با گناه بدعت‌گزاری گناه بهتان و تهمت‌زنی به دیگران را نیز مرتکب می‌شوند.

بدعت در زمینه عبادات و عادات

عباداتی که بدان‌ها مکلف گردیده‌ایم اموری است که تنها از طرف مؤسس شریعت بدان‌ها آگاهی یافته‌ایم و اگر در آن باره وحی فرود نیامده بود، راهیابی به آنها برای ما ناممکن بود و نمی‌توانستیم به این نحو مرتب و واضحی که شریعت برای ما گفته است به آنها کمر بندیم.

نمازهای پنجگانه، تعداد رکعت‌های هر یک، اوقات برپایی آنها و شکل ادایشان اموری است که تعیین و وضع آنها مخصوص شریعت است و در تعیین کمیت و کیفیت اعمال و امثال آنها عقل، راهی ندارد.

گاهی به برخی حکمت‌های نهفته در بسیاری از طاعات پی می‌بریم و نتایج دلپذیر فعل آنها را بدان‌گونه که خداوند جل جلاله خواسته، درمی‌یابیم، ولی این بدان معنی نیست که عقل می‌تواند مستقلاً در امور عبادی در اجمال یا تفصیل آنها حکم کند و نظر دهد. بلکه این امر به نقل مجرد از ذاتی که دانای غیب و شهادت است باز می‌گردد. ولی امر مربوط به عادات وضعیتی دیگر دارد، چرا که عقل و تجربه در آن زمینه مجال وسیعی پیش رو دارد.

این‌گونه امور پیش از آمدن دین وجود داشته است، گاهی به دور از رهنمودهای دین و گاهی موافق با حدود و آدابی که از سوی شریعت برای آنها در نظر گرفته شده و از مؤمنان مراعات آنها خواسته شده است.

هم مسلمانان و هم کفار می‌خورند، می‌نوشند، نکاح می‌کنند، معامله و داد و ستد دارند و برای حفاظت از امنیت و سامان دادن به عمران و اداره‌ی نظام، قوانین و مقرراتی وضع می‌کنند و

این‌گونه امور عادی هر چند با عبادات محض در طبیعت تشریع و قانون‌گذاری متفاوت است، اما خداوند عز و جل مردم را به حالشان رها ننموده است تا بر اساس رأی و هوای نفس گام بردارند، بلکه آیات فراوانی فرود آورده است تا در این موارد نیز مصالحمان تأمین شود و زیان‌ها دفع گردد.

اسلام خود دینی است که شامل بخش‌های متعددی است و هر موضوعی که تأثیری چشمگیر در تزکیه‌ی نفس و سلامت جامعه بر جا گذارد به آن توجه نموده و در آن باره رهنمایی کرده است و نصوص و قواعدی را در آن زمینه تخصیص داده است.

اگر دائره‌ی دین به مراسم عبادی خلاصه می‌شد که عقل اجازه‌ی اجتهاد در آن باره را ندارد و انسان در زمینه‌ی مسائل عادی به حال خودش رها می‌شد، دین نمی‌توانست راهی به سوی کمال باشد و افراد و جماعت‌ها را از شر تباهی، سقوط و تجاوزگری حفظ کند.

محراب‌ها به آن پیمانه در تشکیل فضائل ارزشمند مؤثر نیست که معاملات دقیق و مقررات ارزشمند مؤثر است.

پس عجیب و بی‌مورد نیست که اسلام برای امور عادی قوانین مختلفی وضع نموده و مراعات آنها را نشانه‌ی تقوای دل‌ها گردانیده است، عین پابندی به اوامری که درباره‌ی رکوع و سجده دارد.

ما در کتاب خدا و سنت پیامبرش هزارن رهنمود می‌یابیم که برای سامان دادن به امور عادی است و هیچ کس نمی‌تواند ارزش آنها را نادیده بگیرد و عین اهمیتی را دارد که امور عبادی دارد، اموری که با رهنمودها و تعالیمی دیگر دانسته شده است.

می‌توان به طور مثال ازدواج را در نظر گرفت، موضوعی که از امور عادی است و همه‌ی مردم با مشرب‌های گوناگونشان با آن سر و کار دارند.

ولی اسلام قوانین خاصی را برای آن وضع نموده است که - از نظر شرعی - بدون آنها صحت نمی‌یابد، باید ایجاب و قبول صورت گیرد و مهری تعیین و شهودی داشته باشد و در زمان عده‌ی زن نباشد و کسی که زن را سه طلاق داده است طرف ایجاب و قبول نباشد و خواستگار زن مسلمان مردی که از دینی دیگر پیروی می‌کند نباشد، هر چند مرد مسلمان می‌تواند زنان یهودی و مسیحی را به زنی گیرد.

همچنان محارمی وجود دارد که به هیچ صورت نکاح آنها روا نیست و رابطه‌ی زناشویی نیز تابع آدابی است که اسلام به تفصیل بیان داشته و نادیده گرفتن آنها نارواست.

موضوع معاملات نیز از امور عادی است که مردم روی زمین پیوسته بدان اشتغال داشته‌اند. ولی اسلام برای داد و ستدها نیز شروط و آدابی در نظر گرفته است تکه مسلمان نمی‌تواند آنها را از نظر بیندازد، مثلاً دو طرف عقد باید اهلیت تصرف داشته باشند و آنچه فروخته می‌شود پاکیزه و قابل انتفاع باشد و تحت ملکیت فروشنده قرار داشته و قابل تسلیم دادن نیز باشد.

به همان ترتیب تعالیم دیگری است برای جلوگیری از فریبکاری، احتکار، سودخواری و خیانت که راه پاک و عادلانه‌ای را برای تجارت نشان می‌دهد.

مردم - بنا به سرنوشتشان - به خوردن، نوشیدن و پوشیدن نیازمندند و اسلام برای ارتباط این امور عادی آمده است و انواع خاصی از خوراک و پوشاک را حرام گردانیده است و قرآن کریم به تکرار خوردنی‌های حرام را یاد نموده و با مشرکین اهل کتاب در آن باره به مجادله پرداخته است.

همچنان که طولانی‌ترین آیه قرآن درباره‌ی قرض گرفتن و نوشتن آن و گرفتن شاهد بر آن است.

ائمه در تشریع و تفریع بر این امور عادی، نصوص وارده و قواعد عامه را محور قرار داده‌اند از آن رو که مصلحت هدف نهایی آنهاست.

در بسیاری احکام معاملات که رایج است نگرش عقلی با حکم شریعت توافق می‌یابد.

در قانون مدنی قدیم نصوصی را دیدم که در قانون جدید تغییر یافته بود تا به مصلحتی که مورد نظر قانون‌گزاران بود نزدیک‌تر باشد و ملاحظه کردم که مواد قانون قدیم با مذهب یکی از مجتهدین فقهی توافق دارد و قانون جدید با مذهب مجتهدی دیگر.

فرقی دیگر در میان‌شان نمی‌شد یافت مگر اینکه فقها مسلمان - با انگیزه‌ی ایمانشان به خدا و طلب رضای او، و فهم عمیقشان از شریعت و در نظر گرفتن نفع مردم - پیرامون این امور عادی حکم صادر می‌کردند و موافق با رهنمودهای اسلام فیصله می‌نمودند. ولی قانون‌گزاران قانون عمومی به مسئله‌ی رضای خدا و احترام دینش اعتنایی ندارند. چنان که من ملاحظه کرده‌ام آمیختن امور عادی با معنای دینداری جزئی از سرشت دین ماست.

در این صورت باید دید که در امور عادی نیز بدعت‌گزاری ممکن است چنان که در امور عبادی دیدیم؟

امام شاطبی سخنی دارد بدین مضمون:

«در اصول شرعی به ثبوت رسیده است که هر امر مربوط به عادات در آن شائبه تعبد است، زیرا مراد از تعبدی آن است که معنایش به تفصیل قابل پی بردن عقلی نباشد چه از موضوعات مأمور بها باشد و چه منهی عنها و آنچه معنایش قابل درک عقلی است و مصلحت و مفسده‌اش قابل تشخیص، در ردیف موضوعات عادی به شمار می‌رود، بنابراین طهارت، نمازها، روزه و حج امور تعبدی‌اند و بیع، نکاح، خریداری، طلاق، اجاره و جنایات امور عادی، زیرا معنای هر یک قابل درک است.»

«اما در هر یک از این امور نیز تعبد راه دارد، زیرا قیودی شرعی به هر یک نهاده شده است که در آن باره از شخص مکلف سلب اختیار و آزادی می‌کند، چه به شکل اقتضا و مطالبه باشد و چه به شکل تخیر و اجازه، چرا که تخیر و اجازه دادن در امور تعبدی خود نوعی الزام است، به همان‌گونه که اقتضا و مطالبه الزام‌آور است، چنان که در کتاب (الموافقات) دلیل آن آمده است. در این صورت هر دو قسم امور در معنای تعبد شریک‌اند و اگر بتوان از این لحاظ

بدعتی در امور عادی آورد، عادات و عبادات به طور یکسان در معرض بدعت‌گزاری قرار می‌گیرند، والا و این نکته است که حکم باب بر آن دور می‌خورد».

معنایش این است که امور عادی زندگی دارای دو بعد است:

یکی نوشونده است که همگام با تحولات و تغییرات دگرگون می‌شود و اسلام برای این بخش قیودی وضع ننموده است و موضوع اتباع و ابتداع را هم در آن باره مطرح نمی‌سازد، بلکه این حدیث مشهور می‌تواند آنها را تحت پوشش بگیرد که: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ». «شما به امور دنیاییتان داناترید».

این بخش مورد بحث ما نیست و تنها توصیه‌ای که در این زمینه داریم این است که مسلمان وقتی به این امور رو می‌آورد قلبش حاضر و نیتش نیکو باشد. زیرا اگر شخص به آرمانی برتر معتقد باشد از هر چیز برای تحقق هدفش استفاده می‌کند و اگر مسلمان - در هر کاری - بخواهد رضای خدا را حاصل کند کار وی تبدیل به عبادت می‌شود و خوردن، خوابیدن و حتی بازی‌اش با همسرش شکل عبادت را به خود می‌گیرد، چه رسد به اموری مهم‌تر از قبیل قیام‌اش به وظیفه یا پرداختنش به تجارت و زراعت و ... زیرا این امور که عادی خالص است به وسیله‌ی نیت نیک به خوی و خصالی ستوده مبدل می‌شود، همانند نماز و جهاد. و این در حالی است که هیچ‌گونه قیودی به جوهر این اعمال نهاده نمی‌شود که به وسیله‌ای معین یا شکلی مشخص وابستگی یابد، بلکه می‌تواند با ابتکار و نوآوری از شکلی نیکو به شکلی نیکوتر ارتقا یابد.

ولی در بخش دیگر: حدودی که مؤسس شریعت وضع نموده است، خواه با نوعی تنگنا یا فراخنا چنان که به مصلحت عمومی نزدیک‌تر یافته است، باید ما بدان پابندی نشان دهیم و آنچه به ما رسیده است به همان الزام داشته باشیم.

در این بخش نقلی، نه با معصیت حق مخالفت ورزیدن با آن را داریم و نه با بدعت‌گزاری حق به فساد کشیدن آن را.

دین در امور عادی از قبیل تجارت، قضایای اجتماعی، جنائی و سیاسی دخالت نکرده است تا باعث مشقت و دشواری باشد، بلکه همان مقدار دخالتی هم که ورزیده است تنها برای رفع مشقت و سد منافذ شیطان و حفظ مردم از انحرافات قانون‌گزاری ساختگی بوده است که غالباً تحت تأثیر کشش‌های شخصی قرار می‌گیرد.

شاید بتوان گفت که در این صورت بدعت‌گزاری چه جایگاهی در این امور دارد؟ اگر مردم در امور عبادی بدعت‌هایی را می‌افزایند و اشکالی را خود بدان اضافه می‌کنند، بدین علت است که می‌خواهند در تقرب به خداوند ﷻ - به پندار خود - مبالغه کنند، ولی در امور عادی چگونه دست به بدعت می‌زنند در حالی که شریعت خود در این موارد به سامان دادن امور مدنی خالص اکتفا ورزیده است؟

پاسخ این است که: مردم برخی مصالح خصوصی را برجسته می‌سازند تا به صورت توصیه‌های الهی جلوه‌گر شود و سهم‌گیری در آنها عبادت خداوند ﷻ می‌گردانند تا بقای آنها را با نام خداوند ﷻ تضمین کنند، وقتی که با نام مصلحت ابقای آنها ناممکن به نظر می‌رسید.

به طور مثال به نظام پادشاهی در یکی از ملت‌ها توجه کنید که چگونه پادشاهان به حفاظت آن اسم خدا و پیامبر ﷺ را وسیله‌ی مصونیت آن می‌گردانند و از همین جهت رهبری جامعه میراثی می‌گردد، عین ترکه میت. و برای آن از مردم بیعت گرفته می‌شود، به گونه‌ای که شتافتن به آن وسیله‌ی تقرب به خداوند ﷻ و سرپیچیدن از آن نابودی اسلام قلمداد می‌گردد. در حالی که هیچ دینی منصب و وظیفه را میراثی نخوانده است. پس چگونه قانونی از قوانین دین می‌شود؟

این، مثالی است که برای بدعت‌گزاری حرام در امور عادی چنان که علما گفته‌اند. همچنین است تعیین مالیات و صرف آنها در راه هوای نفس پس از آن که از مردم به نام اطاعت از خدا، پیامبر ﷺ و اولوالامر گرفته می‌شود. وانمود کردن این امور به نام دین

تا مردم بدان‌ها مکلف شوند چنان که به تکالیف شرعی مکلفند، علت اساسی در بدعت نامیدن آنهاست.

اگر پرسیده شود که چنان که این‌گونه فریبکاری صورت نگیرد چه نامی می‌توان بر آن گذاشت؟

در پاسخ باید گفت که در پرتو نصوص و قواعد ثابت شرعی مورد نگرش قرار می‌گیرد، آنگاه اگر مخالفتی با آنها داشت معصیت است و گرنه از جمله امور عادی است که به مرور زمان پیدا می‌شود و دین در آنها دخالتی ندارد.

در این صورت می‌توان گفت که تعیین و اجبار مالیات به قصد هوس‌های شخصی، نوعی از دزدی و غصب است و مصلحت مردم در آن راهی ندارد.

همچنان می‌توان گفت که: اگر مردمی بخواهند نظام حکومتیشان را بر اساس پادشاهی برپا کنند - مانند انگلستان - مصلحت خالص در آن باره حکم می‌کند و در آن صورت نه تأییدکننده‌اش مطیع خداوند جل جلاله شمرده می‌شود و نه انکارکننده‌اش عصیان کننده در برابر او، بلکه این موضوع به امور عادی تعلق می‌گیرد که اسلام اعتراضی بر آنها ندارد. استاد عدوی گفته است:

«شبهه آن است تزئین مساجد با رنگ‌های مختلفی که باعث پراکندگی و تشتت ذهن نمازگزاران شود، یا فرش‌هایی که انواعی از نقش‌ها داشته باشد و نمازگزاران را به خود مشغول سازد و نیز آویزان کردن دیگر وسایل قیمتی (مانند لامپ‌های برقی و چلچراغ‌ها) چرا که بسیاری از مردم این‌گونه اعمال را احترام به مساجد می‌شمارند و اموال هنگفتی را صرف این‌گونه امور می‌سازند و از این لحاظ بدعت‌هایی ناپسند به شمار می‌رود. اما سامان بخشیدن به مساجد یا محکم ساختن بنای آنها و بالا بردن سقف آنها به اندازه‌ی مناسب و تمیز کردن دیوارهایشان و رنگ‌آمیزی آنها به گونه‌ای که میان نمازگزار و پروردگارش مانعی نشود و نیز فرش نمودن آنها با فرش‌هایی که از حد اعتدال بیرون

نباشد کاری جائز و نیکو است و در آن اختلافی نیست و جزئی از عمارت مسجد است که انفاق در آن، کار کسانی است که به خدا و روز آخرت ایمان دارند».

خلاصه سخن اینکه اگر در امور عادی بدعت‌گذاری راهی داشته باشد تنها از جهتی راه دارد که معنای تعبد پیدا می‌کند و نتیجه این می‌شود که بدعت‌گذاری ناپسند در امور عادی خالص ممکن نیست.

از اینجا حکم بدعت‌گذاری در خوردن، نوشیدن، راه رفتن و خوابیدن معلوم می‌شود، زیرا همه‌ی اینها امور عادی است و معنای تعبد در آنها راه یافته و از سوی شریعت قیودی بر آنها نهاده شده است که چاره‌ای از مراعات آنها نیست، مانند نهی از دراز ساختن لباس از روی تکبر و عجب، امر به بسم‌الله گفتن در آغاز خوردن و نوشیدن و نهی از اسراف در خوردن و نوشیدن و نهی از خوابیدن عریان بر پشت‌بام و

امور نامبرده اموری عادی است و اگر بدعت‌گذاری در آنها راهی داشته باشد از بعد عادی بودن آنها نیست بلکه از بعدی است که شریعت تعیین کرده است. به این معنی که اگر با وجه مشروع آنها مخالفت شود و آن عمل راه تقرب به خداوند شمرده شود از این لحاظ بدعت است و حتی هم بدعت و هم معصیت: معصیت است زیرا با آنچه شریعت گفته مخالفت دارد، و بدعت است زیرا آن مخالفت نوعی عبادت به شمار رفته است.

آیا سنت به امور عادی پرداخته است؟

اگر دین در امور عادی زندگی دخالت کرده است، تنها در همان حد بوده است که برای پاسداری از اخلاق و حفظ مصالح کفایت کند و نمی‌خواسته از این راه ابتکار عمل را نفی نموده یا فعالیت‌های مردم را در گستره‌ی گیتی محدود سازد.

آیا قوانین مدنی که وضع شده و در محاکم شرق و غرب تطبیق گردیده است به خاطر باز داشتن عقل از تحرک و سرکوب اراده بوده است تا از آرمان‌هایش دست بشوید؟

آیا عرف‌ها و مراسم اجتماعی که امروزه در مهمانی‌ها، دید و بازدیدها و ... مراعات می‌شود به قصد آن است که روند زندگی دچار ناهمواری‌ها و دشواری‌ها گردد؟

به همین شکل احادیث پیامبر ﷺ - مثلاً - درباره‌ی طعام همانند عرف‌هایی است که مورد توجه اشخاص و طبقات فرهیخته و مؤدب است که بر سر سفره‌ی طعام مراعات می‌کنند و از این لحاظ کاملاً شبیه یکدیگر است!!

اما عده‌ای از مسلمانان در فهم رابطه‌ی دین با این امور عادی راه خطا پیموده‌اند، زیرا عده‌ای از ایشان هر گام جدیدی را بدعت شمرده و از پذیرش آن سرباز زده‌اند، و عده‌ای دیگر برخی از امور عادی را که پیامبر ﷺ انجام داده است جزئی از دین دانسته و تمسک به آنها را راه تقرب به خداوند ﷻ به شمار آورده‌اند.

در این زمینه هر دو گروه مرتکب اشتباهند، زیرا آنچه را مردم در بخش امور عادی پدید آورده‌اند در زمان پیامبر ﷺ و یارانش نبوده است و به این لحاظ نه رد آنها درست است و نه توصیف آنها به آنچه موجب نفرت گردد.

این امور به این معنی بدعت شمرده نمی‌شود که از نظر شرعی قابل مخالفت باشد.

می‌توان به طور مثال این سخن را در نظر گرفت که گفته شده است:

-نخستین اموری که بعد از آن حضرت ﷺ پدید آمد چهار چیز بوده است: به کار گرفتن غربا، سیر شدن (پرخوری)، شستن دست با اشنان^۱ بعد از طعام و غذا خوردن بر روی میز غذاخوری».

معلوم نیست به چه دلیلی پدیده‌های جدید در این چهار مورد خلاصه گردیده و منبع هراس شناخته شده است.

امام ابو حامد غزالی - در رد این سخن - می‌گوید: «ما نمی‌گوییم که خوردن طعام بر روی میز غذاخوری به علت کراهت یا حرمت نارواست، زیرا نهی از این عمل ثابت نیست و اینکه گفته‌اند این عمل بعد از پیامبر ﷺ پدید آمده است نمی‌تواند دلیل شود، زیرا از همه‌ی پدیده‌های به میان آمده بعد از آن حضرت ﷺ نهی به عمل نیامده است،

۱- گیاهی است که مانند صابون در شستشو به کار می‌رود.

بلکه آنچه از آن نهی صورت گرفته است بدعتی است که با سنتی ثابت در تضاد باشد یا یکی از اوامر پایدار شریعت را از میان بردارد.

تا جایی که می‌توان نوآوری‌ها یافت که در برخی احوال و با تغییر اسباب و شرایط به درجه‌ی وجوب می‌رسد و غذا خوردن بر روی میز جز برداشتن طعام از زمین برای آسانی غذا خوردن، چیز دیگر نیست و چنین کاری در کراهت داخل نمی‌باشد.

این چهار مورد که تحت نام بدعت جمع می‌گردد و دارای حکم یکسان نیست، مثلاً اشنان چیز نیکی است، زیرا وسیله‌ی نظافت و شستشویی است که مستحب می‌باشد و به کار گرفتن آن بیشتر موجب پاکیزگی می‌گردد و علت آن که در صدر اسلام مورد استفاده نبوده است عادت نداشتن بدان و نبودن سهولت لازم در به دست آوردن آن بوده است.

«هدف از ساختن غربال گوارا ساختن طعام است که این کار مباح می‌باشد، به شرط آن که به خوشگذرانی مفرط نیانجامد. ولی موضوع سیر خوردن از میان این چهار مورد بیشتر درخور دقت است، زیرا تحریک شهوت و بیماری‌های درونی بدان بستگی دارد».

حقیقت این است که این دفاع امام غزالی دفاعی ضعیف و نارساست، هر چند هدف و نتیجه‌اش درست است. او خود دیدگاهی را تأیید می‌کند که نوآوری در امور عادی را بدعت می‌داند، سپس ارزیابی نتایج خوب و بد آنها را ضمیمه‌ی آن ساخته است. ما با این دیدگاه و این نام‌گذاری موافق نیستیم، زیرا تعریف و محدوده‌ی بدعت را که فاسدکننده‌ی دین است پیشتر واضح ساخته‌ایم.

اما غزالی بر این نظر است که طعام خوردن بر زمین بهتر از طعام خوردن بر میز است، تا به پیامبر ﷺ اقتدا شود که او روی میز طعام نخورده است.

به نظر من هر دو یکسان است و هر یک از این دو مورد جزء امور عادی است که شائبه‌ی تعبد در آنها راه ندارد و راه نزدیکی به خداوند به این گونه امور وابسته نیست.

اگر نان خوردن روی میز غذاخواری عیبی می‌داشت حتماً از آن نهی به عمل می‌آمد و اگر غذا خوردن بر زمین حسنی می‌داشت حتماً در آن باره امری صادر می‌شد.

در اینجا باید پرسید: آیا آن دسته از امور عادی که پیامبر ﷺ انجام داده است، بر فعل آنها ثواب و بر ترکشان گناهی مرتکب می‌گردد یا خیر؟

علما در این باره تفصیلاتی دارند که سزاوار یادآوری است.

آنان بر این اتفاق نظر دارند که آنچه پیامبر ﷺ در حدود طبیعت بشری خاصش انجام داده است، امت بدان کاری ندارد و به پیرویش در آن باره مکلف نیست.

مشهور است که خالد بن ولید رضی الله عنه در حضور پیامبر ﷺ ضب (حیوانی شبیه سوسمار) را خورد، آن حضرت صلی الله علیه و آله از خوردنش ابا و رزید، زیرا در سرزمین قومش خوردن آن امری رایج نبود.

حضرت خالد با این کارش مرتکب امر ناروایی نگردید که قابل عیب گرفتن باشد. ولی درباره‌ی آنچه پیامبر ﷺ به دور از چارچوب وظیفه‌اش که تبلیغ دین و تعلیم مردم و بیان احکام آسمانی است، انجام داده است، نظر تحقیقی این است که مردم به فعل آنچه کرده و ترک آنچه نکرده مکلف نیستند.

پیش از اینکه به نقل سخنان اهل علم بپردازیم بهتر است اشاره‌ای داشته باشیم به اینکه عاطفه‌ی جوشان و محبت شدید گاهی به اتخاذ شیوه‌ها و رفتارهایی منجر می‌گردد که مخصوص صاحب آن است و خداوند جل جلاله کسی را بدان مجبور نساخته است. اینکه گفته‌اند عبدالله بن عمر رضی الله عنه کوشش داشت در پیمودن راه‌ها نیز جای پای پیامبر ﷺ را تعقیب کند و مواضعی که آن حضرت صلی الله علیه و آله برای قضای حاجت رفته بود، او نیز بدان جا می‌رفت، هر چند حاجتی نداشت، این عمل وی لزوم مالایلزم (لازم گرفتن آنچه که لازم نیست) می‌باشد.

ولی جمهور صحابه رضی الله عنهم به این گونه رفتارها توجهی نکرده و پایبندی به آنها راه تقرب به خدا نشناخته‌اند. در این نوع رفتار، عملکرد معاویه بن قره و پدرش - که خداوند از همه‌ی آنها خشنود باد - شبیه ابن عمر است.

ابن حبان از معاویه بن قره و او از پدرش روایت نموده است که: همراه با جماعی از قبیله زمینه به حضور آن حضرت رضی الله عنه رسیدیم و با او بیعت کردیم در حالی که دکمه‌های لباسش باز بود.

راوی حدیث گفته است: معاویه و پدرش را نه در زمستان و نه در تابستان دیده‌ام مگر آن که دکمه‌های لباسشان باز بود.

این در حالی است که هیچ کس باز بودن دکمه‌های لباس را سنت نداشته است و التزام تعدادی از صحابه به آن، نمی‌تواند موجب و دلیل ملزم ساختن دیگران باشد. درباره‌ی افعالی که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داده است و در آنها قصد تقرب نمایان نیست میان علما اختلاف است که ما امروزه باید در برابر آن چه موضعی اتخاذ کنیم؟ عده‌ای گفته‌اند فعل آن مندوب است.

دیگران گفته‌اند: فعل و ترک آن مباح و یکسان است. تعدادی از غلو و زیاده‌روی کار گرفته و فعل آنها را واجب شمرده‌اند، همچنان که عده‌ای دیگر از حکم درباره‌ی آنها توقف کرده‌اند.

به نظر من حق همان است که آمدی در کتاب (الاحکام) و عدوی در رساله‌ی^۱ دقیقش درباره‌ی سنت‌ها و بدعت‌ها تأییدش کرده است که: «محض فعل بر قربت آن دلالت ندارد، بلکه تنها این را می‌رساند که آن عمل حرام نیست». ولی قربت دانستن آن به طور خاص، چیز دیگری است.

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که از دیگران با دین آشناتر و بر اتباع پیامبر صلی الله علیه و آله در تقرب به خداوند حریص‌تر بودند، از آن حضرت صلی الله علیه و آله افعالی را مشاهده می‌کردند، ولی به علت نمایان نبودن قصد قربت، آنها را عبادت دینی ندانسته و با این عنوان مردم را به آنها فرانخواندند و مثال‌های فراوانی برای این موضوع می‌توان یافت:

۱- این رساله «سنت‌گرایی و بدعت‌گرایی در پرتو اصول و قواعد» ترجمه شده است.

۱- پیامبر ﷺ در وقت هجرت به مدینه راه ساحل را در پیش گرفت، زیرا از دید دشمن به دور بود و اگر فعل آن حضرت ﷺ دلالت بر قربت داشت باید امروزه برای هر مسافری که از مکه به مدینه می‌رود سنت آن می‌بود که راه ساحل در پیش گیرد، هر چند دور باشد!! و این چیزی است که هیچ یک از صحابه نگفته است و از این دانسته می‌شود که این عمل سنتی از سنن دینی نیست.

۲- پیامبر ﷺ و یار همسفرش، از دشمنان مشرک برای چند روز در غار پنهان ماندند و مشغول عبادت بودند تا زمینه‌ی سفر مساعد گردید و اگر محض فعل آن حضرت ﷺ دلیل استحباب می‌بود، صحابه به آن غار می‌رفتند و همانند وی در آنجا به عبادت می‌پرداختند. از آنجایی که هیچ روایتی دال بر این که صحابه به قصد عبادت رفته باشند، وجود ندارد، خود دلیلی است بر این که عبادت در غار - به طور خاص - مقصود نبوده است و مجرد فعل وی دلیلی قربت نیست.

۳- از انس رضی الله عنه روایت شده است که کفش‌های آن حضرت ﷺ دارای دو بند بود و این روایت را به جز مسلم هر پنج محدث دیگر روایت نموده‌اند. با آن که وصف کفش‌های آن حضرت ﷺ ثابت است آیا می‌توان گفت که پوشیدن این نوع کفش‌ها سنتی از سنن دین است و کسی که ترکش کند تارک سنت است؟ یا خیر؟

۴- ثابت است که پیامبر ﷺ با رسیدن به اولین چاه از چاه‌های بدر فرمان داد مسلمان اردو زنند، خباب بن منذر آمد و گفت: آیا انتخاب این موضع بر اساس فرمان الهی است که اجازه‌ی پس و پیش شدن از آن را نداشته باشیم یا بر اساس مصلحت جنگی است!! خباب بن منذر موضعی دیگر را مناسب دید و آن حضرت ﷺ فرمود که: «به رأی نیکی اشاره نمودی» و سپس نظر وی را به کار بست.

از این روایت دانسته می‌شود که برخی از عملکردهای آن حضرت ﷺ مبتنی بر اجتهاد خاص بوده و ارتباطی با وحی نداشته است و مسلمانان مکلف نمی‌باشند که به چنین افعالی

ملتزم شوند، بلکه در این‌گونه موارد از رأی خود کار گرفته و هر چه را درست‌تر تشخیص دادند همان خواهند کرد و پیامبر ﷺ این شیوه را خود تأیید کرده است.

بدون شک داخل ساختن اموری که از عادات محض است در دائره‌ی دین، هم زیان رساندن به دین خداست و هم دنیای مردم.

زیانش به دین از این جهت است که دائره‌ی عباداتی که راه تقرب است توسعه می‌یابد و آن هم با اتکا به وهم و با فرض نمودن معنای قربت در اموری که راه قربت نیست.

اسلام‌شناسان می‌دانند که بلاغ و بیان پیامبر ﷺ آکنده بوده است از آنچه که موجب تزکیه‌ی نفس و برانگیختن همت است و در این مجال جایی برای اضافات نمی‌ماند، بلکه به نظر من اضافات - از طریق پیروی در امور عادی - به خاطر آن است که کوتاهی‌ها در زمینه‌ی قیام به واجبات پوشیده و مخفی بماند.

کسان که مرد میدان پیمودن راه پیامبر ﷺ در تزکیه‌ی نفس و جهاد با دشمنان نیستند، این شیوه‌ی استوار را رها نموده سنت‌هایی از قبیل علاقه‌ی آن حضرت ﷺ به حلوا را وسیله‌ی ابراز محبت به وی و پیروی از سنتش می‌گردانند!!

در حالی که ممکن است این امور عادی به علت مراعات شرایط و نیازهای محیطی از سوی آن حضرت ﷺ انجام یافته باشد.

یعنی این‌گونه امور به علت گرمای منطقه بدون تفاوت میان مسلمانان و مشرکان، مورد توجه بوده است. هم انتخاب جامه‌های سپید و هم فروانداختن شال عمامه بر گردن.

آیا برای ساکنان مناطق سردسیر سنت است که لباس سفید بپوشند و دستمال یا شال عمامه را به پشت سر و میان شانه‌ها فرواندازند، تنها به این دلیل که آن حضرت چنین کرده است؟

حق این است که این امور عادی - چه فعلی باشد و چه قولی - از جمله‌ی رسالت اسلام نیست.

زیانش به دنیای مردم از این جهت است که امور دنیوی بر تطور و تحول مبتنی است و به اجتهادات آزادی بستگی دارد که موجب زیادت و نقصان آنها گردیده یا متروکشان می‌گرداند.

اگر بخشی از آنها را از دین بگردانیم به معنای آن است که بر شکل و کیفیت معینی جامد و خشکشان سازیم!

این عمل در فکر و عمران موجب رکود و در پی داشتن نتایجی خطرناک می‌گردد. شاید یکی از علل عقب‌ماندگی مسلمان در برخی میادین این باشد که آنان قیود مختلفی را به نام اسلام بر خود تحمیل کرده‌اند و این قیود وهمی، چنان دست و پایشان را بست که از هر تحرکی باز ماندند و دیگران بدون هیچ‌گونه مانعی به پیش رفتند و در زمانی که احترام این قیود بی‌پایه را محفوظ می‌داشتند، قیود کمال روحی و ذهنی را که از مغز اسلام است از هم گسستند، و از اینجا بود که پیوندشان با دین و دنیا سست گردید و در هر دو میدان گرفتار هزیمت شدند.

در این جا بهتر است با بحث جامعی از شیخ محمود شلتوت موضوع را خاتمه بخشیم که دیدگاه علمی را در این زمینه خلاصه نموده و با دقت و اختصار گفته است:

«از تاریخ ادیان و شرایع دانسته می‌شود که تحریف و بدعت‌گذاری از سه جهت متوجه آنها شده است:

(الف) از جهت عقیده: با دخول شرک و پرستش غیر خدا و نیایش دیگران و یاری خواستن از ایشان و پناه بردن به آنان.

(ب) از جهت عبادت: با دخول تغییراتی در کیفیت آن با زیادت یا نقصان.

(ج) از جهت حلال و حرام: با حلال ساختن حرام و بهانه‌سازی برای تحریم حلال. با ارزیابی روزه‌های مناسب با بدعت درمی‌یابیم که برخی از آنها از آغاز با بدعت همراه بوده است و برخی دیگر به گسترش بدعت پس از وقوع یاری رسانده است. توضیح هر دو بدین‌گونه است:

اسباب و علل بدعت‌گذاری

بدعت‌گذاری غالباً به یکی از این سه عامل باز می‌گردد:

۱- بی‌خبری از مصادر احکام یا جهل به وسایل فهم و برداشت احکام از مصادر اصلیشان.

۲- پیروی هوای نفس در استنباط احکام.

۳- گمان نیک داشتن به عقل در امور شرعی.

توضیح موجز هر یک از اسباب بدین قرار است:

۱- سبب اول: پیش از ورود به ارزیابی راه‌های خللی که از این سبب ناشی می‌شود

بهرتر می‌دانیم این حقیقت را یادآور شویم که:

الف) مصادر احکام شرعی - چنان که معلوم است - کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ

اوست و آنچه به این دو متعلق است مثل اجماع و قیاس.

ب) اصل عامی که بر همه‌ی این مصادر حاکمیت دارد کتاب خدا و سپس سنت و

اجماع و قیاس است.

ج) در زمینه‌ی عبادات به قیاس مراجعه نمی‌شود، زیرا یکی از ارکان قیاس این است

که حکم در اصل معلول به معنایی است که در غیر آن وجود داشته باشد، ولی مبنای

عبادات بر تعبد محض و آزمون خالص است.

انگیزه‌هایی که به سبب اول باز می‌گردد عبارت است از:

الف) بی‌خبری از شیوه‌های زبان عربی.

ب) بی‌خبری از سنت.

ج) بی‌خبری از مرتبه‌ی قیاس.

د) بی‌خبری از محل قیاس.

الف) بی‌خبری از شیوه‌های زبان عربی سبب گردیده است که بعضی از نصوص

شرعی به شکلی دیگر فهمیده شود و برداشت‌هایی را در پی داشته باشد که پیشینیان امت

اسلامی با آن بیگانه بوده‌اند، از آن جمله:

۱- عده‌ای پنداشته‌اند که تنها گوشت خوک حرام است نه چربی آن، زیرا در آیات قرآن تنها از گوشت آن نام گرفته شده است و این فهم بدعتی نتیجه‌ی بی‌خبری از این نکته است که کلمه‌ی (لحم) در زبان عربی بر چربی نیز اطلاق می‌شود و نه برعکس.

۲- ادعای برخی از متکلمین که خداوند دارای جنب (پهلوی) است، با استناد به این آیه:

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسَرُنِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾ [الزمر: ۵۶].

«تا مبادا کسی بگوید واحسرتا در آنچه در کار خداوند فروگذار کردم».

این بدعت نتیجه‌ی بی‌خبری از این نکته است که عرب از کلمه‌ی جنب در چنین ترکیبی عضو معروف را نمی‌فهمد، بلکه مفهوم نسبت را از آن برداشت می‌کند، مثلاً وقتی گفته شود: این چیز در پهلوی آن کوچک است، به معنای این است که نسبت به آن چیز کوچک می‌باشد و بی‌مورد است اگر کسی از این آیه چنین برداشت کند که در پهلوی خداوند تفریط صورت گرفته است.

چیزی که موجب تأویل کلمه‌ی جنب است، اراده‌ی جانب است.

امام فخرالدین رازی در تفسیرش در این ارتباط می‌گوید:

«جنب از آن رو به این اسم نامیده شده است، زیرا جوانبی از جوانب شیء است و آنچه که از لوازم و توابع یک چیز باشد گویا جانبی از جوانب آن است، وقتی چنین مشابهتی میان جنبی که عضو بدن است و آنچه که از لوازم و توابع یک چیز است، وجود دارد به ناچار کلمه جنب بر حق اطلاع شده و فرمان اطاعت داده شده است».

۳- سخن عده‌ای از مردم که پیامبر ﷺ فرموده است: «إِذَا سَمِعْتُمُ الْمُؤَذِّنَ، فَقُولُوا كَمَا يَقُولُ، ثُمَّ صَلُّوا» «هر گاه صدای مؤذن را شنیدید، پس مثل آنچه می‌گوید شما نیز بگویید و سپس بر من درود فرستید».

از آن دانسته می‌شود که باید مؤذن بعد از اذان بر وی درود می‌فرستد و از آنجایی که درود متفاوت با کیفیت اذان است پس باید به همان شکل جهرأً بر وی درود فرستاده شود.

و افزوده‌اند: «بر من درود فرستید» متوجه همه‌ی مسلمانان است و مؤذن نیز در ایشان داخل است؛ همچنان که کلمه‌ی «هر گاه شنیدید» شامل او نیز می‌گردد. از این مثال‌ها واضح می‌گردد که یکی از راه‌های بدعت‌گذاری و علل آن بی‌خبری از زبان عربی بوده است، هم از نظر شناخت واژه‌ها و هم از نظر شیوه‌های بیان. پیشینیان امت اسلامی بر این موضوع اجماع داشتند که شناخت زبان عربی در حدی کتاب و سنت درست فهمیده شود، شرط اساسی جواز اجتهاد و سر و کار داشتن با نصوص شرعی و نزدیک شدن به آنها است.

ب) بی‌خبری از سنت شامل دو موضوع است:

۱- بی‌خبری از احادیث صحیح.

۲- بی‌خبری از جایگاه سنت در تشریع اسلامی.

موضوع اول موجب پایمال شدن احکامی است که احادیث صحیحی پیرامون آنها آمده است و موضوع دوم موجب پایمال شدن خود احادیث صحیح و عمل نکردن به آنها، و در نتیجه جانشین شدن بدعت‌هایی است که هیچ اصلی در شریعت ندارد. حدیثی در این مورد آمده است بدین عبارت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ، وَلَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ، حَتَّى إِذَا لَمْ يُبَقِّ عَالِمًا اتَّخَذَ النَّاسُ رُءُوسًا جُهَالًا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا».

«به درستی که خداوند علم را بدین‌گونه بر نمی‌دارد که ناگهان از مردم سلب گردد، بلکه با قبض علماء و از میان رفتنشان علم نیز از میان می‌رود، تا آنگاه که عالمی نماند مردم بزرگانی نادان برای خود انتخاب کنند و آنان هر گاه پرسیده شدند بدون علم فتوا صادر کنند، که در نتیجه هم خود گمراه می‌شوند و هم دیگران را گمراه می‌کنند».

و در حدیثی دیگر آمده است: «مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلَّا كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّمَا تَخْلَفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ

يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لَا يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ.

«هیچ پیامبری را خداوند در میان امتی برنمیگیخت مگر اینکه از آن امت کسانی از نزدیکان و یاران او شدند که به سنتش، پایبندی داشتند و به فرمانش اقتداء نمودند، سپس نسل‌هایی بعد از آنها آمد که به آنچه می‌گفتند عامل نبودند و به آنچه می‌کردند فرمان نیافته بودند، با چنان کسانی هر کس با دستش جهاد کند مؤمن است و هر کس با زبانش جهاد کند مؤمن است و هر کس با قلبش جهاد کند مؤمن است و پس از آن ایمانی به اندازه‌ی دانه‌ی خردل نمی‌ماند».

ج) بی‌خبری از مرتبت و درجه قیاس در میان مصادر تشریع سبب گردیده است که سنت متروک قرار گیرد و عده‌ای از مردم با وجود سنت ثابتی به قیاس روی آوردند و از مراجعه به سنت ابا ورزند و از این راه به بدعت گرفتار شوند. کسی که در آراء فقها به تفحص می‌پردازد مثال‌های فراوانی برای این نوع خواهد یافت و نزدیکترین مثال قیاس نمودن مؤذن بر شنوندگان اذان در فرستادن درود بر پیامبر ﷺ است، در حالی که سنت ترکی وجود دارد و چنین سنتی بدون شک بر قیاس مقدم است. علاوه بر آن کلمه «اذا سمعتم» «هر گاه شنیدید» خود به خود بیانگر آن است که خطاب متوجه شنوندگان است نه مؤذن.

د) بی‌خبری از محل قیاس و مواردی که قابلیت اجتهاد و قیاس را دارد موجب گردیده است که برخی از فقهای متأخر عباداتی را بر اساس قیاس مشروعیت بخشند و بر دین بیفزایند، در حالی که سنتی در آن باره روایت نشده است و کسی از پیشینیان امت بر آن عمل نکرده است و این در حالی بوده است که مقتضای عمل بدان وجود داشته و مانعی بر آن نبوده است.

از آن جمله است قیاس بدعت اسقاط نماز بر فدیة روزی که حکمی منصوص و معتبر است و بر جواز آن اکتفا نکرده بلکه حیل‌های برای آن ساخته‌اند که موجب پیدایش شکلیاتی بی‌روح و بی‌اثر گردیده است.

این بدعت از عجیب‌ترین بدعت‌ها است و می‌توان آن را بدعت مرکب نامید، زیرا اصل حکم آن نیز بدعت است و حیل‌سازی برای اسقاط تکالیف حکم هم بدعت است و سپس مشروعیت دینی بخشیدن به هر دو، به گونه‌ای که به اسقاط فرض و بیرون شدن از مسئولیت انجامد و ثوابی را در پی داشته باشد که مخصوص مؤمنان نیک عمل است، هم بدعت است.

۲- سبب دوم بدعت‌گذاری که عبارت است از پیروی هوای نفس در زمینه‌ی استنباط احکام، از آن جا نشأت می‌گیرد که برخی از مطالعه‌کنندگان دلایل شرعی گرفتار هوای نفس‌اند و این وادارشان می‌کند که حکمی را متناسب با اغراض خود ارائه نموده و برای اثبات آن به جستجوی دلیلی معتمد و قابل استدلال برآیند.

این عملکرد موجب می‌شود که هوای نفس اصالت یابد و جستجوی دلیل و حکم برای آن به همان هدف صورت گیرد که این وارونه ساختن قضیه تشریع و قانون‌گذاری اسلامی و استفاده تبه‌کارانه از نصب ادله‌ی شرعی است. زیرا اصل این است که احکم از ادله برگرفته شود، نه آن که نخست احکام صادر شود و برای تأیید آنها دلیل جستجو شود.

پیروی از هوای نفس ریشه‌ی انحراف از راه خداست:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ [القصص: ۵۰].

«و کیست گمراه‌تر از کسی که بدون رهنمود الهی از هوای نفس خویش پیروی کند».

و در حدیث صحیح آمده است: «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ».

«هیچ یک از شما مؤمن نیست تا آنگاه که هوای نفسشان تابع آنچه من آورده‌ام گردد».

این نوعی بدعت‌گزاری که زاییده‌ی سبب نامبرده است؛ بیشتر از سوی کسانی به انجام می‌رسد که در خدمت پادشاهان و حکام مطامعی دارند و می‌خواهند به کالای دنیوی و عائدات مادی دست یابند.

به همین جهت بیشترین حیله‌های منسوب به دین - که دین از آنها بیزار است - به این سبب باز می‌گردد و از آن جمله می‌تواند باشد، اذان سلطانی و بدعت‌هایی از آن قبیل که تنها در نماز پادشاهان مشاهده شده است و همچنان بدعت‌های محمل و بدعت‌های اجتماع برای زنده داشتن شب‌ها به شکل رسمی که غالباً به رغبت پادشاهان و نزدیکانشان صورت می‌گیرد.

این بدعت‌ها به تدریج در میان توده‌ها شیوع یافته و در نظر آنان جزئی از دین گردیده است که مخالفت با آنها را ناروا می‌شمارند.

در حقیقت پیروی از هوای نفس کشنده‌ترین ضربه‌ای بوده است که بر پیکره‌ی ادیان وارد آمده و هر فضیلتی را در معرض نابودی قرار داده است و بدعتی که با این انگیزه ساخته شود بیشترین گناه را در نزد خداوند عز و جل دارد و بزرگترین جرمی است که بر ضد حق ارتکاب می‌شود، زیرا اندک نیست شریعت‌هایی که توسط هوای نفس تحریف شده و دیانت‌هایی که با این انگیزه تغییر شکل یافته و گمراهی‌های آشکاری که برای انسان‌ها به بار آورده است.

بدون شک بدعت‌گزاران با انگیزه‌هایی نفسانی، از همان قماش‌اند که خداوند عز و جل در حقشان فرموده است:

﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي فَاتَّقُونَ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾﴾ [البقرة: ۴۱-۴۲].

«و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید و تنها از من پروا کنید و حق را به باطل میامیزید و حق‌پوشی نکنید، در حالی که شما می‌دانید».

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾ [البقرة: ۱۷۴].

«کسانی که می‌پوشند آنچه خدا نازل فرمود از فرامین کتاب و آن به بهای ناچیزی می‌فروشند آنها چیزی جز آتش وارد شکم‌هایشان نمی‌کنند».

۳- درباره‌ی سومین سبب بدعت‌گذاری که عبارت است از خوش‌بینی بیجا به عقل در امور شرعی، باید گفت که خداوند برای عقل محدوده‌ای را تعیین نموده است که در زمینه‌ی ادراک نمی‌تواند از آن فراتر رود و به توانایی پی بردن به همه چیز برای آن داده نشده است. زیرا شناخت برخی چیزها به هیچ‌وجه برای عقل ممکن نیست و شناخت برخی دیگر در حد سطحی ممکن است نه رسیدن به کنه آنها. و با این کوتاهی‌ها و نارسایی‌ها که عقل‌ها به آن گرفتاراند، در فهم حقایقی که امکان ادراکشان وجود دارد، کمتر اتفاق نظر دیده می‌شود، زیرا نیروهای ادراکی و وسایل آن در نزد همه یکسان نیست. به این جهت چاره‌ای نیست جز آن که - در امور بیرون از دسترس عقل - به خبر دهنده‌ی صادقی مراجعه شود که عقل در برابر معجزاتش جز تصدیق راهی نیابد و او جز پیامبر ﷺ الهی که از سوی خداوند دانا و توانا مورد تأیید قرار گرفته، کسی دیگر نیست.

بنابراین اصل، خداوند ﷻ پیامبرش را فرستاده است تا برای مردم آنچه را که موجب خشنودی پروردگار و تضمین‌کننده‌ی سعادت دنیوی و اخرویشان است بیان نماید. اما عده‌ای از مردم عقل را از سطحی که خداوند ﷻ برایش در نظر گرفته است بالاتر بوده‌اند و آن را حجت خداوند بر بندگانش قرار داده‌اند و در اموری به داوریش خواسته‌اند که جز خداوند کسی بدان دسترسی ندارد و در امور قانون‌گذاری آن را مرجع گردانیده‌اند و هر موضوع نقلی را که برای عل قابل درک نباشد مردود دانسته‌اند و از آن فراتر رفته و در زمینه‌ی تشریع الهی اصالت را به عقل داده‌اند و با اتکا به آن حکم جواز اموری را صادر کرده‌اند که نه خداوند ﷻ بدان فرمان داده است و نه رضایتش در مورد آن ثابت است.

یکی از اسباب و انگیزه‌هایشان در بدعت‌گزاری در بخش عبادات آن بوده است که دیده‌اند اهل علم به اسرار و حکمت‌هایی در شریع پی برده‌اند و آنان پنداشته‌اند که شاید مراد خداوند جل جلاله از تشریع و وجوب این احکام، این اسرار بوده باشد، آنگاه خود عباداتی از نزد خود به وجود آورده‌اند تا اسراری به دست آید که در برخی از احکام الهی شناخته شده است و بسیاری از بدعت‌ها بدین طریق رو به پیدایش نهاده است.

با استناد به حکم عقل قاصر بسیاری از امور غیبی که با احادیث صحیح به ثبوت رسیده، مردود خوانده شده است مانند پل صراط، میزان، حشر اجساد، پادایش و عقاب، دیدن پروردگار و ... اموری که از حیطه‌ی کارکرد عقل فراتر قرار دارد.

همچنان با حکم عقل قاصر به بسیاری از احکام شرعی متروک قرار گرفته و اموری دیگر جانشین آنها گردیده است، زیرا در نظر ایشان غرضی که از تکالیف شرعی در نظر بوده از آن راه‌ها بهتر حاصل می‌شود. و به شکل عبادات کیفیت‌هایی اضافه گردیده است که نسل‌های نخستین امت با همه‌ی حرصشان به تقرب به خداوند جل جلاله با آن آشنایی نداشته‌اند.

به همان‌گونه که عدم ادراک عقل، یا گمان اینکه اسرار، تجویزکننده و فراخواننده به سوی تشریع است در پیدایش بدعت مؤثر بوده است، همچنان اراده‌ی دفع منکر یا جلوگیری از مخالفت با شریعت، عامل دیگری بوده است در پیدایش بدعت تا از طریق ایجاد بدعتی و مشغول ساختن مردم به آن از ارتکاب منکر جلوگیری شود، با این تصور که بدعت، با مشروعیت اصل آن، از ارتکاب منکر صریح بهتر است. از آن جمله است خواندن قرآن با صدای بلند در مسجد و خواندن دعاها پیشاپیش جنازه تا - بنابر تصور ایشان - مردم در مسجد و هنگام حضور جنازه از دنیا سخن نگویند. از همین نوع است بدعت‌گزاری به قصد افزایش ثواب در نزد خداوند جل جلاله به این گمان که راه دستیابی بدان تحمیل نمودن مشقت‌هایی از نوع عبادت بر خویشان است.

این نوع بدعت‌گزاری به دو بخش تقسیم می‌گردد:

بخش اول: یکجا ساختن امور نامشروع با امور مشروع به قصد افزایش در برآوردن خواسته‌ی شریعت.

از این نوع است: عبادت شمردن ترک سحری در ماه رمضان با تصور اینکه سرکوب نفس که هدف شریعت است از آن حاصل می‌شود.

همچنان است ترجیح کارهای که بر نفس دشوارتر باشد در صورتی که چندین روایت متعارض در آن باره آمده باشد، در حالی که از پیامبر ﷺ نقل شده است که هر گاه میان دو کار مخیر می‌گردید آسان‌ترینشان را برمی‌گزید.

همین‌گونه است که حمل همه‌ی افعال پیامبر ﷺ بر تعبد که تأسی و اقتدا در آن زمینه واجب است، در حالی که بسیاری از آنها جزء امور عادی است و معنای تعبد در آنها راه ندارد و در آن زمینه تأسی مطالبه نشده است.

بخش دوم: اختیار عباداتی پر مشقت که مؤسس شریعت به آن فرمان نداده است، مانند دوام روزه و قیام اللیل و ترک دنیا و دوری از ازدواج و پایبندی به سنن و آداب همانند پایبندی به واجبات.

در این زمینه از پیامبر ﷺ هشدار آمده است با این عبارت:

«مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَتَنَزَّهُونَ عَنِ الشَّيْءِ أَصْنَعُهُ، فَوَاللَّهِ إِنِّي أَعْلَمُهُمْ بِاللَّهِ، وَأَشَدُّهُمْ لَهُ خَشْيَةً».

«عده‌ای را چه شده است که از آنچه من می‌کنم خود را پاک می‌گیرند و کنار می‌کشند، در حالی که من - به خدا سوگند - از آنان خداشناس‌تر و خدا ترس‌ترم».

و نیز این حدیث: «لَنْ يَشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ».

«هرگز کسی دین را دچار تشدد نمی‌کند مگر اینکه خود مغلوب و ناکام می‌گردد».

و نیز این فرموده‌اش: «لَا تُشَدِّدُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ فَيُشَدِّدَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ».

«بر خود سخت مگیرید که خدا بر شما سخت خواهد گرفت».

چنان که پیامبر ﷺ با ابن عمر و جماعتی که عبادتش را اندک شمردند و قصد آن داشتند که عبادت‌های شاقه را برای خود اختیار کند، مخالفت نمود و سخنشان را مردود گردانید. عده‌ای از این هشدارها غفلت ورزیده و به اختراع عبادات یا پدید آوردن کیفیت‌هایی در امور عبادی پرداخته‌اند و پایبندی به آن امور را راه عبادت خداوند ﷻ گردانیده‌اند، به پیروانشان آنها را به عنوان دین و آن هم دینی استوار تعلیم داده‌اند و از یاد برده‌اند که نزدیکی به خداوند ﷻ تنها از راه پایبندی به شریعت و احکام الهی میسر است و وسایل نزدیکی جستن نیز در همان مواردی خلاصه شده است که او نشان داده و پیامبرش بدان رهنمایی کرده است و بان این عمل خود، هم به بدعت درافتاده‌اند و هم به مخالفت و با این کار از ثواب عمل محروم گردیده و در ردیف گنهکاران قرار گرفته‌اند.

همه‌ی اسبابی که برای بدعت‌گزاری یاد کردیم تماماً در این حدیث بدان‌ها اشاره رفته است:

«يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمُ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُولَهُ، يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ».

«این علم را در هر نسلی بهترین اشخاص آن حمل می‌کند، تحریف غلوکنندگان، شریعت‌پردازی باطل‌پیشگان و تأویل نادانان را از آن می‌زدایند».

تحریف غلوکنندگان اشاره به تشدد و افراطی‌گری دارد. انتحال مبطلین اشاره‌ای است به خوش‌بینی بیجا به عقل در امور شرعی و پیروی از هوای نفس و تأویل جاهلین اشاره دارد به بی‌خبری از مصادر احکام و شیوه‌های فهم احکام از مصادرشان؛ موضوعی که پیشتر به تفصیل آن پرداختیم تا انسان مؤمن پیوسته از وقوع در آن برحذر بماند.

در زمینه فکر اسلامی

لازم می‌دانیم تصویری از فکر اسلامی و مراحل آن را که با گذشت پست سر نهاده است، همراه با پیچ و خم‌ها و آلودگی‌ها یا بی‌آلایشی‌های عارض بر آن، پیش روی خواننده قرار دهیم.

علامه ابن خلدون در مقدمه‌ی مشهورش ارزیابی آگاهانه و هدایت‌یافته‌ای از این موضوع به عمل آورده است که در چند فصل از کتابش توزیع شده است، کتابی که در نمونه و عمق خود بی‌نظیر است.

دکتر محمد بهی در کنفرانسی که به دعوت اداره‌ی فرهنگ وزارت اوقاف برپا شده بود، اختصار زیبایی از سخن ابن خلدون را همراه با شرح و تعلیقات صادقی که جزئیات بحث را نیز با خود داشت، تقدیم کرد، ما بهتر می‌دانیم که گزیده‌ای از گفتار او را توأم با اضافاتی از سوی خود و تصرف اندکی که در شیوه‌ی طرح موضوع مناسب می‌بینیم بیاوریم تا به شیوه‌ی کارمان در این کتاب نزدیک‌تر گردد، در عین حال کاملاً به آنچه از مقدمه‌ی ابن خلدون نقل شده است وفا و امانت‌داریمان را حفظ خواهیم کرد. سخنران گفت:

فرق میان اسلام و فکر اسلامی

فکر اسلامی معادل خود اسلام نیست، بلکه ره‌آورد عقلی مسلمانانی در راه اسلام و با ملاحظه‌ی اصول آن است.

اسلام عبارت است از وحی الهی به پیامبر ﷺ و کتابش عبارت است از قرآن و آنچه بعد از قرآن قرار می‌گیرد، که سنت‌های ثابت پیامبر ﷺ است به عنوان توضیحی بر آنچه نیازمند توضیح بوده است.

فکر اسلامی نوپیدا و تابع قانون تطور است و می‌تواند دستخوش تغییر و حتی فروپاشی شود. اما اسلام دارای کتابی است که:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲].

«در اکنون یا آینده‌اش، باطل در آن راه نمی‌یابد، فروفرستاده‌ای از سوی فرزانه‌ی ستوده است».

فکر اسلامی در خطا و لغزش معصوم نیست، در حالی که اسلام از آن مصونیت داشته و کتابش به علت معصومیت از کجی و ضعف دارای تقدس است و باید مؤمنان از آن اطاعت مطلقه داشته باشند.

اما فکر اسلامی تنها در همان حد واجب اطاعت است که از کتاب خداوند و رسالت آسمانی نمایندگی کند، زیرا - قاعدتاً قابل نقد و مخالفت است.

میان اسلام و فکر اسلامی به آن اندازه فرق است که میان آنچه به خدا و آنچه به انسان تعلق می‌گیرد.

پیوند میان این دو همانند پیوند میان دو امری است که یکی بر دیگری استوار باشد و در پیدایش و بقایش بدان متکی، اما نه بدان‌گونه که یکی تصویری تمام‌نما از دیگری و تعبیری همانند از آن باشد.

یکی اسلام است که وحی الهی فرودش آورده است و دیگری مسلمانانند که به اسلام ایمان آورده‌اند و تعالیمش را در رفتارشان تجسم بخشیده‌اند و کوشیده‌اند علاوه بر حفظ آن برای نسل خود، به نسل‌های دیگر نیز منتقل کنند و به آنان بیاموزند که چگونه به آن ایمان داشته باشند و چگونه از اعتقادشان بدان تعبیر کنند و چگونه تلاش ورزند تا اسلام را برای خود نگهدارند و خودشان نیز امتی مسلمان بمانند.

تهیه‌ی این چگونگی‌ها و برجسته ساختن نشانه‌های آن و سپس ریختن آنها در قالب عباداتی که از یک نسل به نسلی دیگر در کتاب‌ها منتقل گردد، عبارت است از فکر اسلامی این چگونگی‌ها از نظر تهیه، نمایان ساختن نشانه‌ها و قالب‌ریزی‌ها حتماً به

تناسب افراد، نسل‌ها و شرایط محیطی متفاوت می‌گردد و گاهی اختلاف در این زمینه به درجه‌ی خصومت و ضدیت کشیده می‌شود.

ابن خلدون در بیان علم فقه در مقدمه‌اش می‌گوید:

«فقه عبارت است از شناخت و آشنایی با احکام خداوند عز و جل درباره‌ی افعال مکلفین از نظر وجوب، منع، ندب، کراهت یا اباحت. این احکام از کتاب، سنت و ادله‌ای که مؤسس شریعت برای شناخت آنها نهاده است به دست می‌آید. احکامی که از این ادله به دست آید فقه نامیده می‌شود.

سلف (پیشینیان امت) این احکام را از آن ادله استخراج می‌کردند همراه با اختلافاتی که در مورد میانشان رخ می‌داد و چاره‌ای از آن نبود. زیرا اغلب این ادله از نصوصی برگرفته شده است که به زبان عرب است و در دلالت الفاظ آنها بر معانی و اقتضای آنها، میانشان اختلاف معروفی است.

همچنان سنت از نظر طرق و از نظر ثبوت یکسان نیست و احکام آن در بسیاری موارد به ظاهر با یکدیگر متعارض می‌گردد و این خود موضوع ترجیح را در پی دارد که این یکی نیز محل اختلاف است.

باز ادله‌ای که غیر از نصوص است مورد اختلاف است و نصوص موجود برای همه‌ی وقایع تازه که روز به روز در حال افزایش است کافی نیست. وقایعی که نص ظاهری برای آن یافت نشود قابل قیاس بر موضوعاتی است که با آن مشابهت داشته و درباره‌اش نصی وجود دارد.

اینها اشاراتی بود به اختلافاتی که از وقوع آنها چاره‌ای نبود و از اینجا بود که اختلاف در میان سلف و ائمه پیروانشان پدید آمد.

به این ترتیب ابن خلدون به حکایت - به تعبیر خودش - اشاراتی می‌پردازد که در یک بخش از بخش‌های فکر اسلامی بروز کرده است، بخشی که از صحنه‌ی اختلاف باید بیشتر دور باشد، زیرا این بخش پیوند استواری با قرآن و سنت دارد که بخش فقه است.

ولی بهر حال آن هم نوعی از فکر اسلامی که در دایره اسلام داخل است. و نه دایره اسلام و نه دایره دینی دیگر می‌تواند مانع بروز اختلاف نظر میان انسان‌ها گردد. تا هنگامی که فکر انسانی و ره‌آورد عقلی انسان باشد، اختلاف ورزیدن و خصومت در آن امری طبیعی و گاهی از آشکارترین ویژگی‌های آن است. به علت اختلافات موجود در فکر اسلامی نه رأی هیچ اندیشمندی در جهت‌گیری‌هایش و نیز رأی هیچ جمعی از اندیشمندان در جهت‌گیری‌هایشان نمی‌تواند تعبیر کاملی از اسلام باشد.

اسلام برای همیشه نعمتی آسمانی است و فکر اسلامی برای همیشه دستاوردی انسانی در سرزمین مسلمانان است.

کسی که فکر اسلامی را معادل خود اسلام قرار دهد در حقیقت از یک اسلام که یگانه دین خداوند است چندین اسلام متضاد و ناسازگار با یکدیگر می‌سازد.

پیدایش فکر اسلامی و عوامل آن

از آنجایی که فکر اسلامی ره‌آورد عقلی انسان مسلمان است، فکر اسلامی در مجموع خودش، پس از نزول قرآن و وضوح یافتن سنن، پا به عرصه‌ی وجود نهاده است.

عوامل مؤثر در پیدایش آن در طبیعت نصوص قرآنی و ارزیابی احادیث از نظر سند، خلاصه نمی‌شود، بلکه به توسعه‌ی قلمرو اسلام و راه یافتن مسلمانان به سرزمین‌هایی که دارای ویژگی‌های فرهنگی و تمدنی مادی بودند، نیز ارتباط می‌یابد و بدیهی است که برخورد رسالت نوین با برجای مانده‌های ایده‌های کهن، داد و ستد و پسندیدن و نپسندیدن در پی داشته باشد و جز این عواملی دیگر نیز وجود داشته است که برای تأیید موضوعی یا رد آن به تحركات فکری و مجادلات عقلی منجر می‌گردیده است.

فکر اسلامی از آن هنگام پیدا و شناخته شده است که مسلمانان عرب - به عنوان نخستین حاملان آن - خواستند اهل علم و صنعت شوند و با آغاز چنین گرایشی مدارک و دیدگاه‌هایی برایشان شکل گرفت، پس از آن که مأخذی جز کتاب و سنت نمی‌شناختند.

«امت اسلامی در دوره‌های نخستین به علت خو داشتن با زندگی ساده و ابتدایی دارای علم و صنعت نبود و احکام شریعت که عبارت از اوامر و نواهی خداوند است در میان مردم سینه به سینه انتقال می‌یافت و مأخذ آن را از کتاب و سنت با فراگرفتن از صاحب شریعت و یارانش می‌شناختند و مردم در آن روزگار، اعرابی ناآشنا با تعلیم و تألیف و تدوین بودند و بدان وادار هم نشده بودند و حاجتی هم بدان احساس نمی‌کردند.

روزگار صحابه و تابعین بدین منوال گذشت و کسانی را که به حمل و نقل علم تخصص داشتند قاری می‌نامیدند، یعنی کسی که کتاب می‌خواند و بی‌سواد نیست، زیرا بی‌سوادی در آن وقت در میان صحابه همانند دیگر اقوال عرب عمومیت داشت. قاری نامیدن حافظان قرآن بدان زمان اشاره به همین موضوع داشت، چه ایشان بودند که قدرت خواندن کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ را دارا بودند، زیرا آنان احکام شرعی را از کتاب خدا آموخته بودند و نیز از سنت که در غالب موارد تفسیر و شرح قرآن است.

رسول اکرم ﷺ فرموده است: «تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّتِي».

«در میان شما دو چیز را گذارده‌ام که تا هر وقت بدان‌ها متمسک باشید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت خودم».

پس از آن که فاصله‌ی زمانی از زمان خلفاء راشدین به بعد رو به افزایش نهاد، تفسیر قرآن و نوشتن حدیث از بیم ضایع شدن آن ضرورت یافت. سپس به معرفت اسناد و داوری درباره‌ی نقل‌کنندگان حدیث از نظر اعتماد و عدم اعتماد احتیاج افتاد تا اسناد صحیح و ناصحیح از یکدیگر باز شناخته شود. سپس استخراج از کتاب و سنت درباره‌ی حوادث جدید رو به فزونی نهاد و علوم شرعی نیروهایی برای استنباط و استخراج و مثالیابی و قیاس گردید. سپس حاجت به علمی دیگر افتاد که وسایل آن به شمار می‌رفت مثل شناخت قوانین عربی و قوانین استنباط و قیاس و دفاع از عقاید ایمانی با دلیل، به جهت کثرت بدعت و الحاد.

به این ترتیب هر یک از این علوم دارای قواعدی گردید که نیازمند فراگیری بود و در ردیف فنون و حرفه‌ها جا یافت.

ولی علوم عقلی (فلسفی) زمانی در میان مسلمانان پیدا شد که حاملان علم و مؤلفانش از دیگران متمایز شده بودند و هر یک از علوم به شکل صنعت و فن درآمده بود^۱.

شاید گفته شود که آنچه در میان مسلمانان به این شکل پیدا شد، فکر اسلامی نیست بلکه نقل و اقتباس از کتاب و سنت است و علمی که از آن نمایندگی کند - به همین علت - علمی نقلی است و علمی نیست که برپایه‌ی اعمال فکر بنا شده باشد.

ولی حقیقت چنین نیست. زیرا مقصودمان از فکر اسلامی فکر انسانی خالص نیست، بلکه فکری است که متصف به صفت اسلامیت باشد و چنان فکری هم نقل اسلامی را در ضمن خود دارد و هم اندیشه انسانی را.

وقتی که علوم نقلی گفته می‌شود به این معنی نیست که هیچ‌گونه فکر فعال و اندیشه‌ی انسانی در آن دخالت نداشته است بلکه مقصود آن است که فکر، مطلق از هر قیدی نیست.

ابن خلدون این موضوع را در مقدمه‌اش چنین نگاشته است: «علمی که انسان‌ها به آن می‌پردازند و در سرزمین‌ها به شکل تعلیم و تحصیل متداول است به دو گونه می‌باشد:

۱- نوعی که برای انسان، طبیعی است و یا اندیشه‌اش به آن راه می‌یابد.

۲- نقلی که از منبعی دریافت می‌شود.

نوع اول: مانند علوم حکمت و فلسفه که انسان می‌تواند با نیروی فکرش بر آنها واقف شود و با مدارک بشری‌اش با موضوعات و مسایل، شیوه‌های فراگیری و طرق استدلال آنها آشنا گردد، و به عنوان انسانی اندیشمند کاوش و پژوهش وی به حقیقت رهنمونش شود.

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۴۷۷-۴۷۹.

نوع دوم: علوم نقلی یا وضعی که همه‌ی آنها مستند به خبر به دست آمده از سوی وضع‌کننده‌ی شرعی است و عقل در آن باره کاربردی ندارد، مگر در پیوند دادن هر فرع به اصل، زیرا جزئیاتی که پی در پی به ظهور می‌رسد مشمول نقل کلی به مجرد وضع آن از سوی وضع‌کننده‌ی شرعی، نمی‌گردد و محتاج آن است که از طریق قیاس پیوند داده شود. با این ملاحظه که چنین قیاسی فرع خبری است که از طریق نقل ثابت شده است و لهذا قیاس نیز در شمار علوم نقلی قرار می‌گیرد^۱.

بنابراین در علوم نقلی هم کارکرد عقل و فکر انسانی نمایان است ولی با استناد و ارجاع به نقل و نه جدا از آن.

سپس ابن خلدون به شمارش این علوم نقلی در میان مسلمانان می‌پردازد:

«اصل همه‌ی این علوم نقلی برگرفته از کتاب و سنت است که از سوی خدا و پیامبر ﷺ به ما رسیده است و آنچه برای استفاده‌ی بهتر از کتاب و سنت مورد احتیاج است. این علوم نقلی دارای اسامی متنوع است، زیرا شخص مکلف باید آنچه را از سوی خداوند ﷻ بر او و هموعانش فرض گردیده است بشناسد و این احکام به طور صریح و منصوص از کتاب و سنت به دست می‌آید و یا از اجماع و قیاس.

۱- بنابراین باید نخست به بیان الفاظ کتاب پرداخت که از علم تفسیر است.

۲- سپس به اسناد نقل و روایت آن از پیامبر ﷺ و اختلاف روایات قاریان و قرائتش که آن را علم قرائت گویند.

۳- پس از آن اسناد سنت به صاحبش و ارزیابی راویانی که به نقل آن پرداخته‌اند و آگاهی از احوال و از عدالت ایشان، تا اعتماد لازم بر مرویات آنان حاصل شود و این قسم را علوم الحدیث می‌نامند.

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۳۶۴.

۴- دیگر آشنایی قانونمندان با اصول استنباط، به گونه‌ای که مفید علم باشد و آن را علم اصول فقه می‌گویند.

۵- بعد از آن احکام خداوند درباره‌ی افعال مکلفین شناخته می‌شود که عبارت از علم فقه است.

۶- آنگاه می‌ماند اینکه تکالیف شرعی به دو بخش بدنی و قلبی تقسیم می‌گردد، قلبی آن است که اختصاص به ایمان و امور اعتقاد دارد که آن را علم عقاید ایمانی می‌نامند و مربوط می‌گردد به ذات و صفات، امور حشر، نعمت، عذاب و تقدیر.

و دست آخر دفاع از این عقاید با استدلال عقلی است که علوم کلام نامیده می‌شود.^۱ این بود موضوعات فکر اصیل اسلامی که میدان فعالیت ذهنی مسلمانان با تحلیل و استخراج بوده است و این موضوعات جنبه‌ی نقلی داشته که با فعالیت و کار عقلی انسان مسلمان همراه بوده است. فکر اصیل اسلامی پا به عرصه نهاد و به مرور زمان رشد پیدا کرد و به سرنوشت معینی رسید که اکنون از آن سخن خواهیم گفت.

انسان مسلمان وادار گردید که علم تفسیر را اساس گذارد «و به این جهت نخست قرآن را با روایاتی که به آثار منقول از سلف استناد داشت، تفسیر کرد، که این نوع تفسیر بیشتر شامل آشنایی با ناسخ و منسوخ، اسباب نزول و مقاصد آیات بوده است» همچنان که بنا به نظر ابن خلدون تفسیر بالروایه شامل روایات قوی و ضعیف و مقبول و مردود هر دو بوده است.^۲

«مرحله دوم شیوه‌ای از تفسیر رواج یافت که با رنگ خاصی از گرایش‌های جزئی و مذهبی رنگ‌آمیزی شده بود، مانند تفسیر «کشاف» زمخشری و تفسیر «کبریٰ احمر» از محی‌الدین ابن عربی.

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۳۶۴.

۲- مقدمه ابن خلدون، ص ۳۶۴.

آراء طرح شده در کشف از مذهب معتزله نمایندگی می‌کند و کبریت احمر از آراء متصوفه‌ی متأخری که معتقد به تجلی، حلول و وحدت الوجود بوده‌اند.

انسان مسلمان همچنین وادار گردید تا علم فقه را پایه‌گذاری کند و انگیزه‌ی آن حوادث سیاسی و اجتماعی بود که با افزایش شهرهای اسلام و دخول غیر مسلمانان برخوردار از تمدن‌های کهن، به اسلام، رو به فزونی گذاشته بود.

فقه که عبارت است از شناخت احکام خداوند ﷻ درباره‌ی افعال مکلفین و مذاهب مشهور آن در میان مسلمانان سه مذهب است:

۱- **مذهب اهل رأی و قیاس:** و ایشان اهل عراق بوده‌اند، زیرا به علت قلت حدیث در آن سرزمین آنان بیشتر مجبور بودند به قیاس مراجعه کنند و در آن زمینه مهارت کسب کردند و به این جهت برایشان اهل رأی گفته شده است و در رأسشان امام ابوحنیفه رحمه الله و یارانش بوده‌اند.

۲- **مذهب اهل حدیث** که ایشان اهل حجاز بوده‌اند و امامشان مالک بن انس رحمه الله امام دارالهیجره است و بعد از وی امام محمد بن ادریس شافعی رحمه الله که فقه اهل مدینه را با فقه عراق پس از مسافرت از آنجا درهم آمیخت.

۳- **مذهب ظاهریان** و امامشان داوود بن علی و فرزند اوست. مذهب اینان بر انکار قیاس و بطلان عمل به آن مبتنی است، «و تمام مدارک و منابع را در قرآن و سنت و اجماع خلاصه نموده‌اند و قیاس جلی و علت منصوصه را به نص باز گردانیدند، زیرا ورود نص بر علت - در تصور ایشان - تنصیص بر حکم در تمام میادین آن است»^۱.

۴- در کنار این مذاهب فقهی که برای جمهور مسلمانان شناخته شده است فقه خاصی برای شیعه وجود دارد که آن را به اهل بیت منتسب دارند و اساس آن را بر عصمت امام نهاده‌اند.

۵- همچنان که خوارج نیز فقهی دارند که دیدگاه خاص خودشان را درباره‌ی امامت و مسئولیت‌های امام در برابر رعیت و وظایف رعیت درباره‌ی امام، در استنباط احکام از نصوص، مراعات نموده‌اند.

انسان مسلمان در کنار پایه‌گذاری فقه وادار گردید اصول فقه را پایه‌گذاری کند که این علم عبارت است از در نظر گرفتن ادله‌ی شرعی از آن لحاظ که احکام و تکالیف از آنها گرفته می‌شود.

درباره‌ی علت احتیاج به آن از ابن خلدون گفته است:

«این فن از فنون نوپیدا در میان امت است و سلف امت از آن بی‌نیاز بودند، چرا که آنان برای پی بردن به معانی الفاظ به بیشتر از ملکه‌ی زبان احتیاج نداشتند. بیشتر قوانینی که در استفاده‌ی احکام به طور خاص مورد حاجت است از ایشان گرفته شده است و نیازی به علم اسناد نداشتند، به علت آن که عصر آن حضرت علیه السلام به ایشان نزدیک بود و با نقل روایات آشنایی فراوان داشتند.

پس از انقراض سلف و پشت سر شدن صدر اول و فنی گردیدن هر یک از علوم - چنان که از پیش گفتیم - فقها و مجتهدان به فراگیری این قوانین و قواعد ضرورت یافتند تا بتوانند احکام را از ادله به دست آورند و آن را به صوت فن مستقلاً نوشتند و اصول فقه نامش نهادند»^۱.

همچنان با تهاجم دیگر عقاید بر عقاید اسلامی، انسان مسلمان وادار گردید به دفاع از عقاید اسلامی بپردازد و با این هدف بود که علم کلام به وجود آمد.

«... پس موضوع علم کلام - در نزد اهل آن - عقاید ایمانی است پس از اعتقاد به صحت شرعی آنها، تا با دلایل عقلی بر آنها استدلال شود و بدعت‌ها دور گردد و هر گونه شک و شبهه پیرامون عقاید از میان برداشته شود»^۲.

۱- مقدمه ...، ص ۳۷۹.

۲- مقدمه ...، ص ۳۷۹.

بنابراین تفسیر، فقه، اصول فقه و علم کلام نمایانگر جهت‌گیری‌های فکر اصیل اسلامی است و با انگیزه‌ی نیاز و در اثر شرایطی که انسان مسلمان در جاهای گوناگون و نسل‌های متعدد، با آن به سر برده است، شکل گرفت. تا در زندگی مسلمانان یا خلأیی را پر کند و یا تهمت و تردیدی را از اسلام دفع نماید.

این تلاش‌ها و دستاوردها زاینده فکر اصیل اسلامی است زیرا با استخدام اندیشه‌ی انسان مسلمان نشأت یافته و فرعی بر اسلام گردیده است و هر چند میان مسلمانان در فروعات اختلاف نظر وجود داشته باشد، پیوند آنها با اسلام گسسته نگردیده و تفاهم را در میان اصحاب افکار مختلف ناممکن نمی‌سازد.

اصل پویایی در فکر اسلامی و آثار آن

از آنجایی که یک اصل بر همه‌ی جریانات فکری حاکم بوده است که: هر کس اجتهاد کند و اجتهادش درست باشد دو مزد دارد و اگر خطا باشد یک مزد، همگان تلاش‌هایشان سزاوار پاداش‌اند، زیرا برای رسیدن به حق کوشیده‌اند و شناسایی آن را هدف قرار داده‌اند و همه تلاش داشته‌اند در ایمان و عمل مسلمان باقی بمانند.

اجتهاد از یک رو تعبیری است از مثبت‌گرایی و فعالیت انسان مسلمان در برابر اسلام و در برابر زندگی، یا می‌توان گفت تعبیری است از نیروی سازگاری و توافق که مسلمان با خود دارد تا پیوسته میان حیاتی که به سر می‌برد و اسلامی که بدان ایمان دارد هماهنگی برقرار کند و از سوی دیگر تعبیری است از روح آسان‌گیری و آزادی تفکری که با خود به همراه دارد، هر چند این آزادی محدودیت‌هایی دارد.

اصل اجتهادی که فکر اصیل اسلامی بر آن استوار گردیده است، اصل سازندگی، آزادی و آسان‌گیری است و در عین حال اصل صفا و تفاهم است.

زیرا خصومت نفسی که زاینده‌ی خصومت فکری شدید است در میان صاحبان اجتهاد اسلامی جایی ندارد و تنها زمانی ممکن است رخ دهد که بعضی بر الزام و اتباع مجبور شوند یا برخی از مذاهب از مساوات محروم گردیده و به کنار رفتن محکوم شوند.

این ویژگی فکری صادقانه و این پیشرفت را در هنگام آغاز فکر اصیل اسلامی بر اساس اجتهاد خالص و آزاد می‌توان مشاهده کرد، که در آن اثری از بدگویی و خصومت نمی‌توان یافت تا سلامتی نگرش در موضوعات و قضایای فکری را خدشه‌دار سازد. در آن روزگار مسلمانان را اهل رأی، حجت و علم می‌یابیم که در تمام تفکراتشان مراعات می‌کردند. ابن خلدون می‌گوید: «سپس این علوم شرعی نقلی در میان مسلمانان رونق چشمگیر یافت و پژوهش پژوهشگران تا بدان جا رسید که از آن بالاتر تصور نمی‌رفت، اصطلاحات تهذیب شد، فنون مرتب گردید و به نهایت زیبایی رسید و برای هر فن رجالی ظهور کرد که مرجع دیگران قرار گرفتند و قواعدی وضع گردید که برای فراگیری از آن استفاده شود»^۱.

تطور فکر اسلامی

ولی فکر اصیل اسلامی در جهت‌گیری نخستین‌اش استمرار نیافت و اصل حرکت را که عبارت از اجتهاد است در سیر خود حفظ نکرد، بلکه به جهتی دیگر گرایید، جهت فکر بیگانه‌ای که در دوران مأمون وارد جهان اسلام شد و از آن روز به بعد بر حیات فکری مسلمانان خودش را تحمیل کرد.

در این زمان توجه به اجتهاد کاهش یافت و آفاق آن در فکر اسلامی دچار تنگنا شد و به این ترتیب دیگر اسلام تنها مصدر فکر اسلامی نبود، بلکه عنصر بیگانه‌ای نیز با آن شرکت داشت و گام‌هایش را چنان به کندی کشاند که دیگر سیری محسوس برایش نمی‌شد یافت.

با شرکت فکر بیگانه در تغذیه‌ی فکر اسلامی، جریانات فکری و مذاهب مختلف در میان مسلمانان دارای انگیزه‌ها و اهداف دیگری گردید و جهت‌گیری‌های اجتهادی

دیگری با تلاش‌های توانفرسای اجتهادی گذشته همگان شد که نه تنها با آن همسو نبود بلکه در جهت مخالف آن به پیش می‌رفت.

پس از ترجمه‌ی فکر یونانی که با شرک، فلسفه، فکر دینی اشراقی و اندیشه‌های برهمایی، آمیخته بود در میان مسلمانان علوم منطق، فلسفه‌ی الهی، فلسفه‌ی طبیعی و ریاضت‌های اشراقی رو به گسترش نهاد و پس از آن بود که علوم تصوف، سحر، طلسمات، و اسرار حروف پیدا شد. این علوم نوپیدا در میان مسلمانان از جریانات فکر اصیل اسلامی نه تنها به دور نماند بلکه به علوم دینی نیز راه یافت.

ابن خلدون با اجمال به بررسی این علوم و تأثیر آنها می‌پردازد:

«مسلمانان اهل فکر به این علوم روی آوردند و در آنها به کسب مهارت پرداختند و به اوج مهارت رسیدند و با بسیاری از آراء معلم اول (ارسطو) به مخالفت برخاستند و او را به علت کمال شهرتش مختص رد و قبول گردانیدند و در این باره به تدوین دیوان‌ها پرداخته و از متقدمین این علوم پیشی گرفتند. می‌توان از بزرگان‌شان در میان مسلمانان ابونصر فارابی را در قرن چهارم (معاصر سیف‌الدوله) و ابوعلی سینا را در قرن پنجم (معاصر نظام‌الملک و آل‌بویه) و قاضی ابوالولید ابن رشد و ابوبکر بن الصائغ را در اندلس و دیگران را نام گرفت که در این علوم به نهایت آشنایی و تخصص رسیدند و از میانشان این عده که نام بردیم از شهرت و نام برتری بهره‌مند شدند.

بسیاری از آنان به فراگیری کیمیا و علوم مرتبط با آن مثل منجمی، سحر و طلسمات پرداختند و مشهورترین‌شان در این زمینه مسلمة بن احمد مجریطی از اندلس و شاگردان اوست.

با ورود این علوم شکاف‌ها در میان مسلمانان افتاد و بسیاری فریفته گردیدند و به تقلید این آراء پرداختند و گناه آن بر دوش کسانی است که دست به این کارها زدند و اگر خدا نمی‌خواست چنین نمی‌کردند»^۱.

پس از نقل این علوم ترجمه شده و نوپیدا به عربی، آثار فکر اصیل اسلامی مانند تفسیر، فقه، اصول فقه و علم کلام از تأثیرپذیری برکنار نماند. تفسیر کشاف از زمخشری است و او شخص معتزلی می‌باشد تحت تأثیر گرایش‌های اعتزالی قرار دارد.

تفسیر محی‌الدین بن عربی - چنان که پیشتر اشاره کردیم - در زمینه‌ی وحدت‌الوجود از دین برهمایی هندوان و در زمینه‌ی اعتقاد به حلول، از مسیحیت اثر پذیرفته است. این علاوه بر تفاسیر ابن سینا، اخوان الصفا و امثال ایشان از افراطیانی است که تحت تأثیر فکر بیگانه رفتند.

پس از ترجمه آثار مرتاضان و متصوفان هنری، در برابر فقه اسلامی حریفی به نام تصوف سر برآورد و در زمانی که میدان کار فقه شناخت احکام شرعی درباره‌ی افعال بندگان از طریق مدارک انسانی در نصوص شرعی بود، تصوف اسلامی مسایل ذوق در معرفت و محاسبه بر اعمال نفس را بعد از ایمان میدان کار خویش ساخت و از آن پس اعمال انسان با دو مقیاس سنجیده می‌شد یکی با مقیاس احکام فقهی در امور عبادات، عادات و معاملات و دیگری مقیاس ذوق و محاسبه و این رقابت سرانجام رو به خصومت نهاد.

امام ابو حامد غزالی - که از نمایندگان مرحله‌ی میانه تطور تصوف اسلامی است - می‌گوید: «رهنمایان راه علمایند که ورثه‌ی پیامبران می‌باشند و امروزه روزگار از ایشان تهی شده است و جز عالم‌نمایان نمانده‌اند و هر یک از ایشان حریصانه به منافع خویش می‌نگرد و به همین علت خوب را بد و بد را خوب می‌بیند، تا جایی که علم دین در حال از بین رفتن است و نشانه‌های هدایت در حال محو شدن، برای مردم چنان وانموده‌اند که علمی نیست جز فتوای حکومتی تا خصومت‌های فرومایگان را قضات با آن فیصله کنند، یا مجادله‌ای که مباحثات کنندگان و فخر فروشان آن را وسیله‌ی غلبه و پیروزی خویش گردانند و یا سجع

آراسته‌ای که واعظان وسیله‌ی تأثیرگذاری بر عوام الناس سازند. زیرا برای به دست آوردن شکار حرام و نهادن دام جز این راهی نیافته‌اند.

ولی علم آخرت - که ریاضت نفس است - و شیوه‌ی صالحان همان بوده است و در قرآن از آن به فقه و حکمت و علم و ضیاء و نور و هدایت و رشد یاد شده است، از میان مردم رخت بر بسته و به فراموشی سپرده شده است.^۱

ولی تا به این اندازه میان تصوف و فقه عداوت و تضاد پدید نیامده بود، زیرا هنوز تصوف به نهایت تطورش نرسیده و بیشتر عناصر تشکیل‌دهنده‌اش برگرفته از اسلام بود که ممیزه‌ی آن را مجاهده با نفس و محاسبه‌ی آن تشکیل می‌داد، ابن خلدون این مرحله را چنین توصیف کرده است:

«روحی که در بدن فعالیت و تصرف دارد از ادراک، ارادت و احوالی نشأت می‌یابد که انسان با آنها شناخته می‌گردد و برخی از آنها برخاسته از دیگران است، چنان که علم از دلایل پیدا می‌شود و شادمانی و اندوه از ادراک امور دردآور یا لذت‌بخش و نشاط از استراحت و کسالت از خستگی.

مرید نیز در اثر مجاهده و عبادتش در هر مرحله حالتی برایش دست می‌دهد و از مقامی به مقامی دیگر می‌رسد که به توحید و معرفت خداوند که غایت سعادت مطلوب است، منتهی می‌شود، مرید باید از این مراحل بگذرد و اصل همه‌ی آنها طاعت و اخلاص است؛ ولی ایمان پیش از همه قرار دارد و با همه همراه است و این احوال و صفات نتایج و ثمراتی در پی خواهد داشت و به تدریج به مقامات دیگری خواهد رسید که در نهایت به مقام توحید و عرفان وصل خواهد شد.

هر گاه تغییر یا خللی در نتیجه پیدا شد باید آن را به تقصیر در عملی که پیش از آن بوده یا خواطر نفسی و واردات قلبی مرتبط دانست، به این جهت مرید در دیگر اعمالش نیازمند محاسبه می‌شود تا در حقایق آنها بنگرد، زیرا اعمال ضرورتاً نتیجه‌ای در پی دارد

۱- احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲.

و قصور نتیجه به خللی باز می‌گردد که در عمل وجود دارد. مرید آن خلل را با ذوقش درمی‌یابد و نفسش را بر اسباب و علل آن محاسبه می‌کند و جز اندکی از مردم کسی دیگر با ایشان در این زمینه شریک و هم‌تا نیست، زیرا غفلت از این موضوعات تقریباً فراگیر شده است.

اهل عبادات (فقه) اگر به این شیوه نرسیدند؛ بیشترین تلاششان بر این است که طاعت‌ها را از نظر فقه خالصانه ادا نمایند. اما مریدان می‌کوشند نتایج آنها را از روی ذوقیات دریابند تا بدانند که از آغاز خالصانه بوده است.

پس دانسته شد که اصل طریقه‌ی ایشان - مریدان - محاسبه نفس بر کرده‌ها و نکرده‌هاست و کلامشان بر محور ذوق و وجدی می‌چرخد که در نتیجه‌ی مجاهدات حاصل می‌شود و مرید را به پیشرفت می‌کشانند، علاوه بر این آنها آدابی دارند مخصوص به خودشان و اصطلاحاتی که در میان خودشان رایج است، به همین جهت آنان دارای نوعی از علم می‌باشند که کسی جز آنان از اهل شریعت در آن باره سخن نرانده است.

علم شریعت دو نوع است

۱- نوعی که مخصوص فقها و فتوادهندگان است و عبارت از احکام عامی در زمینه عبادات، عادات و معاملات است.

۲- نوعی که مخصوص این قوم (متصوفین) است و مربوط می‌باشد به مجاهده، محاسبه‌ی نفس، سخن گفتن از ذوق و وجدای پیش آمده در راه و کیفیت ترقی از یک ذوق به ذوق دیگر و شرح اصطلاحاتی که در میانشان بر سر زبان‌هاست.

هنگامی که علوم تدوین شد و فقها در زمینه فقه و کلام و تفسیر و ... شروع به تألیف کردند، کسانی از اهل این طریقه نیز دست به نوشتن در امور طریقه‌ی خود زدند.

برخی از ایشان در موضوع پرهیزگاری و محاسبه‌ی نفس بر فرمانبری از شریعت نوشتند مانند قشیری در کتاب «الرساله» و سهروردی در کتاب «عوارف المعارف» و امثال آنها.

کسانی مانند غزالی کوشیدند که فقه و تصوف را یکجا کنند چنان که او در احیاء العلوم کرده است. او در این کتاب احکام پرهیزگاری و اقتدا را تدوین نموده سپس به بیان آداب قوم و سنت‌هایشان پرداخته و اصطلاحاتشان را تشریح کرده است. پس از آن که تنها علم مدون علم فقه بود، علم تصوف نیز شکل مدون به خود گرفت، همچنان که دیگر علوم مانند تفسیر، حدیث، فقه، اصول، و ... در نخست سینه به سینه نقل می‌گردید و به تدریج به رشته تحریر و کتابت درآمد.

علم کلام اسلامی - از میان جریانات فکر اصیل اسلامی - بیشترین اثرپذیری و آمیزش با علوم نقل شده از اندیشه‌های بیگانه را داشت.

ابن خلدون می‌گوید: «هنگامی که متأخرین قوم - فلاسفه - دست به تدوین علوم خویش زدند و غزالی در رد آنان نوشت و متکلمین متأخر موضوعات علم کلام را با مسایل فلسفه درهم آمیختند - زیرا در مباحثشان این موضوعات راه می‌یافت - از آن پس موضوعات و مسایل علم کلام با موضوعات و مسایل فلسفه‌ی الهیات همسانی شد چنان که گویا هر دو یک فن است و علم کلام آکنده گردید از موضوعات حکمت و فلسفه، گویا غرض از موضوعات و مسایل هر دو یک چیز است و مردم این را ندانستند، در حالی که این تصور بیجاست؛ دلیلش اینکه مسایل علم کلام، عقایدی است دریافت شده از شریعت به همان‌گونه که از سلف نقل شده است، بدون مراجعه به عقل و اتکا به آن، اما نه بدان معنی که با آن اثبات نمی‌گردد. زیرا حقیقت این است که عقل در امور شرعی دخالتی ندارد و مباحثی که متکلمین به شکل اقامه‌ی حجت مطرح کردند، برای آن نیست که حقیقتی تازه به دست آید، زیرا این کار فلسفه است که با اتکا به دلیل، موضوع ناشناخته‌ای را بشناسد، ولی شیوه‌ی علم کلام چیز دیگری است. در علم کلام کوشش بر آن است که دلایل عقلی جستجو شود تا عقاید ایمانی و دیدگاه‌های اعتقادی سلف با آن قوت گیرد و شبهات بدعت‌گزاران دفع شود و البته پس از آن که صحت آنها با استناد به

ادله‌ی نقلی و همان‌گونه که سلف بدان‌ها معتقد بوده‌اند، ثابت فرض می‌شود. و میان این دو شیوه تفاوت فراوانی است».

ابن خلدون می‌گوید: «دلیل این است که مدارک صاحب شریعت وسیع‌تر است، زیرا محدوده‌ی دریافتش نسبت به روزانه‌ی ادراکی عقل فراختر و گسترده‌تر است و اصلاً بر آن برتری و احاطه دارد، زیرا از انوار الهی مایه می‌گیرد و داخل در تحت قانون بینش‌ها و نگرش‌های سست و ناستوار نیست.

هرگاه شریعت به مدارکی رهنمایمان کرد باید آن را بر مدارک خود مقدم داریم و معتبرتر شماریم و برای تصحیح آن به عقل خودمان مراجعه نکنیم^۱، بلکه در اعتقاد و عمل بر آنچه موظف هستیم اتکا کنیم و آنچه را ندانستیم درباره‌اش آن سکوت نموده و به صاحب شریعت مفوضش سازیم و عقل را از رسیدن بدان معذور بدانیم.

پس از خلط بیجایی که در این مواد صورت گرفت استدلال اهل کلام بدان می‌نمود که می‌کوشند با اتکا به دلیل از آغاز به حقیقتی راه یابند، در حالی که حقیقت این نیست، بلکه وظیفه‌ی علم کلام رد سخنان ملحدین است و صدق عقاید نه تنها از قبل فرض شده بلکه به یقین رسیده است»^۲.

به این ترتیب ابن خلدون نشان می‌دهد که چه تفاوت‌هایی است میان شیوه‌ی متکلمین و شیوه‌های فلاسفه و این چه تأثیری داشته است در ارزش عقاید دینی و کم‌اهمیت ساختن منابعی که عقاید از آنجا گرفته می‌شود و اعتبار خود را مدیون آن می‌دانند. این منابع جز کتاب و سنت نیست.

تنها پیامدهای ناپسند ترجمه‌ی فکر بیگانه به زبان عربی این نبود که تفسیر قرآن را به جهتی متضاد با جهت اصلی‌اش سوق داد، یا علم تصوف را رقیب فقه گردانید یا شیوه‌ی

۱- در شریعت چیزی نیست که با عقل ناسازگار باشد، ولی منظور از آن اموری است که با اندیشه نمی‌توان به حکمتش پی برد، مانند برخی از افعال حج.

۲- مقدمه، ص ۴۱۳-۴۱۴.

متکلمین را با شیوه‌ی فلاسفه درهم آمیخت، بلکه از آن فراتر رفت و منجر به پیدایش جریاناتی در فقه و در تصوف گردید که با اسلام ناسازگاری داشت.

این از آنجا نشأت می‌گرفت که عناصری از فلسفه‌های شرکی و عناصری دیگر از اعتقادات برهمنیان هند با این فکر وارداتی همراه بود. این فکر وارداتی در زمینه‌ی حقیقت هستی، ثلوث نو افلاطونی را با خود داشت که معتقد است به اینکه: اصل همه‌ی وجود علت نخستین است و سپس عقل و نفس کلی به عنوان موجوداتی که همه‌ی موجودات دیگر فروع آنهایند.

همین ثلوث بود که پیش از اسلام وارد مقدسات مسیحیت گردید و تثلیث معروف الله، فرزند الله و روح القدس را پدید آورد.

این فکر بیگانه از اسلام وحدت الوجود را نیز با خود به همراه آورد. وحدت الوجود عبارت است از اعتقاد به اینکه آنچه در تمام هستی است - با همه کثرتش - جلوه‌ی شیء واحد و تفصیل یگانه‌ای است از چیزی که علت و اصل و معبود مقدس است. این معبود مقدس جوهر هستی است که در این کثرت نامتناهی از موجودات دیدنی حلول کرده است.

به همین شکل این عقیده را با خود آورد که موجودات در پیدایش و صدور خود از طریق فیض دارای ترتیبی است و به همان ترتیب مجدداً جمع شده و به اصل خویش باز می‌گردند. همین اندیشه است که در مکتب فلسفی اسکندریه به جدل صعودی و جدل نزولی معروف است.

این اندیشه در فقه شیعی گرایش‌های غلو و افراطی‌گری را در پی داشت و فرقه‌های اسماعیلیه، باطنیه و تعلیمیه را به وجود آورد.

بعضی از اینان به نام قرامطه و بعضی دیگر به نام دروز یا حاکمیان در شام پیدا شدند، بعضی دیگر به نام فاطمیان یا عبیدیان در مصر، بعضی به نام اصحاب داعی مطلق در یمن و بعضی هم به نام نزاریان در هند که آغاخان از رهبران این دسته است ...

فقه این شیعیان افراطی بر اعتقاد تثلیث پایه‌گذاری شده است: خدا، محمد و امام. با این تصور که روح خداوند در امام حلول کرده و در قول و عملش از لغزش و خطا معصوم است و سخنش در امور شریعت همانند قرآن و گاهی بیشتر از آن اعتبار دارد، چرا که بعضی از احکام قرآن با قول امام قابل نسخ یا موقوف شدن است. این فقه بیشتر از آن که بر نصوص قرآن مبتنی باشد بر اقوال ائمه مبتنی است. حتی پیشینیان تشیع امامیه و اثناعشریه اینان را خارج از اسلام و کافر می‌دانستند، درست مانند دیدگاه دیگر مسلمانان.

آنچه در اینجا دیدیم در تصوف نیز روی داد. تصوفی که پیشتر گفتیم عبارت بود از اطاعت، ایمان، مجاهده و محاسبه‌ی نفس. تحت تأثیر این فکر وارداتی همان سمت و سوی باطنیان افراطی را در پیش گرفت و به تثلیث گرایید: خدا، محمد و قطب. با این اعتقاد که روح خدا در قطب حلول کرده و او معصوم است و تکالیف شرعی از دوش وی ساقط می‌باشد و وسیله ساختن وی واجب است، زیرا مرکز رهایی بشریت اوست. اثرپذیری تصوف از فکر بیگانه‌ی شیعیان افراطی فزونی یافت، چون که برخی از متصوفین متأخر به یگانگی فراگیر (وحدت شامله) و به تجلی معتقد گردیدند به این معنی که موجودات کنونی عین خدا و تعبیری از اوست:

«کنت کنزاً مخفياً فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لیعرفونی».

«من گنجینه‌ای پنهان بودم، تمایل یافتم که شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا مرا بشناسند».

ابن خلدون در وصف صوفیان متأخر می‌گوید:

صوفیان افراطی متأخر آمدند و از وجد سخن راندند و مسایل فنون دیگر را با فن خویش درآمیختند و سخنشان را در آن باره با سخن دیگران یکی ساختند مثل آنچه درباره‌ی نبوت، اتحاد، حلول، وحدت و ... گفته‌اند.^۱

همچنان که می‌گوید: «سپس جماعتی از متأخرین همه‌ی عنایتشان متوجه کشف حجاب و مدارکی که در ورای آن قرار دارد، گردید.

طرق ریاضت نیز در نزد ایشان تفاوت یافت، چون که برای سرکوب نیروهای حسی و تغذیه‌ی روح عاقل با ذکر تعلیمات دیگری اختراع کردند، تا نفس با کمال داشته و تغذیه‌اش به ادارک خود پی ببرد.

به تصور آنان هر گاه به این ادراک دست یابند تمام هستی در همان مدارک خلاصه شده و ذرات وجود برایشان آشکار شده و حقایق همه‌ی آنها را از عرش تا فرش دریافته‌اند.

کسانی که با ایشان در این طریقه شرکت نکرده از فهم ذوق و وجدهایشان عاجز است و آنان که اهل فتوا بوده‌اند عده‌ای به انکار و رد این سخنان پرداختند و عده‌ای تسلیم شدند.

اصلاً این طریقه استدلال تأثیری در رد و قبول ندارد، زیرا - به پندارشان - این امور از قبیل وجدانیات (یافته‌های درونی) است.

گاهی تعدادی از مصنفین کوشیده‌اند آراء و دیدگاه‌های ایشان در زمینه‌ی کشف هستی و ترتیب حقایق آن تشریح کنند ولی سخنانی گنگ‌تر و پیچیده‌تر را برای کسانی که در زمینه‌ی اصطلاحات و علوم، اهل نظر و دلیل‌اند، به ارمغان آورده‌اند.

مانند کار فرغانی شارح قصیده‌ی ابن الفارض در دیباجه‌ای که در آغاز آن شرح نگاشته است.

او درباره‌ی صدور هستی از فاعل و ترتیب آن می‌گوید:

همه‌ی هستی از صفات وحدانیت که مظهر احادیث است صادر شده است و آن دو از ذات کریمه که عین وحدت است نه غیر، صدور یافته است و این صدور تجلی نامیده می‌شود و اولین مرتبه این تجلیات تجلی ذات بر خودش است و این تجلی در ضمن خویش کمال و افاضه ایجاد و ظهور را دارد، زیرا در حدیثی که نقل می‌کنند آمده است: «کنت کنزاً خفياً فاحیت ان اعرف فخلقت الخلق لیعرفونی»^۱.

این کمال در ایجاد که در زمینه‌ی وجود و تفصیل حقایق متزلزل است - که در نظر ایشان وجود حق است - به این ترتیب است:

۱- عالم معانی و حضرت کمالی.
۲- حقیقت محمدی که در آن حقایق صفات، لوح، قلم و حقایق انبیاء و مرسلین قرار دارد.

۳- به کمال رسیدگان از ملت.
و اینها همه تفصیل حقیقت محمدی است و از این حقایق، حقایق دیگری در حضرت بهائی صادر می‌شود که عبارت است:

۱- مرتبه‌ی مثال و سپس عرش، کرسی و افلاک.
۲- عالم عناصر.
۳- عالم ترکیب. این در عالم رتق (اتصال) است و هر گاه تجلی کند این امور در عالم فتق (انفصال) خواهد بود:

﴿كَانَتْ رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ [الأنبياء: ۳۰].

«به هم پیوسته بودند آن گاه آنها را باز گشودیم».

۱- این حدیث که میان صوفیان رایج است هیچ اصلی ندارد و این موضوع اساساً با اسلام بیگانه است، نه پیوندی با اصول آن دارد و نه با فروغش (مؤلف).

این مذهب، مذهب اهل تجلی و مظاهر و حضرت نامیده می‌شود. پی بردن به مقتضای این سخن در توان اهل نظر نیست، زیرا آکنده است از غموض و سخن کسی که اهل مشاهده و وجدان است با سخن اهل دلیل یکسان نیست.

عده‌ای دیگر از ایشان از وحدت و تفریعات آن سخن رانده‌اند و این نظر در تعلق و تفریعاتش نزدیک به آن نظر بالا است. اینان می‌پندارند که در تفصیل هستی و نیروهایی است که حقایق موجودات، اشکال و مواد آنها به آنها مربوط است.

پیدایش عناصر و ماده‌ی آنها بسته به نیرویی است که در آنها نهفته است. در مرکبات نیروهایی است که به وسیله آنها مرکب گردیده است، مانند قوه‌ی معدنی که در آن نیروهایی است برای عناصر با هیولایش و افزایش قوه‌ی معدنی، سپس قوای حیوانی قوه‌ی معدنی را در ضمن خویش دارد و افزایش قوه‌اش در خودش است و همچنین است نیروی انسانی همراه قوه‌ی حیوانی. همچنان فلک نیروی انسانی را در ضمن خود دارد و چیزی افزون بر آن و به همین گونه‌اند ذوات روحانی.

قوه‌ای که همه را بدون تفصیل یکجا دارد قوه‌ی الهی است که در همه‌ی موجودات کلی و جزئی پخش شده است و همه را گرد آورده است و از هر لحاظ بر آنها احاطه یافته است نه از جهت ظهور، نه از جهت خفا، نه از جهت صورت و نه از جهت ماده. پس همه یک چیز است که همان ذات الهی است و آن حقیقتی یگانه و بسیط است، و تفصیل آن اعتباری است.

مانند ارتباط انسانیت با حیوانیت؛ مگر نه این است که حیوانیت در ضمن انسانیت درج است و همراه با آن وجود دارد.

گاهی ارتباط آن را به ارتباط جنس و نوع در هر موجود تشبیه کرده‌اند و گاهی به ارتباط کل و جزء به شکل مثال.

ایشان در این زمینه از ترکیب و کثرت به هر شکل آن گریزان‌اند، و در اثر وهم و خیال به وجوب آن گراییده‌اند.

آنچه از کلام ابن دهقان در بیان این مذهب به دست می‌آید این است که حقیقت دیدگاه ایشان درباره‌ی وحدت شبیه آن نظری است که حکما درباره‌ی رنگ‌ها گفته‌اند مبنی بر اینکه وجود آنها مربوط به روشنایی است و هر گاه روشنایی نباشد رنگ‌ها از خود وجودی ندارند.

همچنان است در نظر ایشان همه‌ی موجودات حسی که به وجود مُدرک حسی بستگی دارند و بلکه موجودات عقلی موهوم هم به وجود مُدرک عقلی وابسته‌اند. بنابراین، وجود برتر به وجود مدرک بشری بستگی دارد.

سپس صوفیان متأخر که در موضوع کشف و ماوراء حسن سخن رانده‌اند در این باره به افراط گراییده‌اند. بسیاری از آنان به حلول و وحدت معتقد گردیده‌اند چنان که پیشتر اشاره کردیم و نوشته‌هایشان را از این موضوعات انباشته‌اند. از آن جمله هروی در مقامات و دیگرانی که پس از ایشان آمدند مانند ابن عربی و ابن سبعین و شاگردانشان ابن الفارض و نجم‌الدین اسراییلی در قصائدشان.

پیشینیان این گروه با اسماعیلیان متأخر مخالفت و آمیزش داشتند و آنان نیز به حلول و الوهیت ائمه معتقد بودند، چیزی که در نزد پیشینیانسان شناخته نبود. هر یک از این دو گروه با مذهب دیگری نزدیکی یافت و سخنانشان با یکدیگر درآمیخت و عقایدشان همانند گردید.

در کلام صوفیان اعتقاد به قطب مطرح شد که معنای آن رئیس و سردسته‌ی عارفان است، با این تصور که هیچ کس تا روزی که او جان سپارد، در معرفت خداوند جلّ جلاله با او همتا و مساوی شده نمی‌تواند و پس از درگذشت او کسی دیگر از اهل عرفان جانشینش می‌گردد.

سپس به ترتیب به وجود ابدال بعد از قطب قایل شدند، چنان که شیعیان درباره‌ی نقباء گفته‌اند»^۱.

اثربخیزی صوفیان از علوم وارداتی فزونی یافت و علاوه بر اثربخیزی از فکر نو افلاطونی و برهمنیان هند، از فکر کلدانی‌ها و آشوری‌های بابل نیز اثربخیز شدند. آنان از فن طلسمات متأثر شدند، علمی که نشان می‌دهد که چگونه و با چه استعدادهایی بشر می‌تواند با کمک یاری‌کننده‌ای از امور آسمانی در عالم عناصر تأثیر بگذارند. آنان علمی به وجود آوردند به نام اسرار حروف.

این علم پس از صدر اسلام و با ظهور صوفیان افراطی پدید آمد که میل داشتند حجاب عالم حس را بردارند و خوارق عادات بر دستانشان ظهور کند و در عالم عناصر تصرف نمایند و در زمینه‌ی پندارهایشان مبنی بر فرودآمدن هستی از ذات یگانه و ترتیب فرودآمدن، و بدین منظور به مرتب ساختن کتاب‌ها و اصطلاحات پرداختند.

آنان ادعا کردند که ارواح افلاک و کواکب مظاهر کمال نام‌هایی (مظاهر اسماء الهی) است و طبایع و اسرار حروف در اسماء سرایت دارد و این اسماء در آفاق کونی به همین ترتیب نافذ است و عوالم کنونی شکلی از نخستین ابداع است که - این طبایع - در مراحل آن منتقل می‌گردد و اسرارش را نمایان می‌سازد. برای این موضوع علم اسرار حروف پدید آمد و تألیفات «بونی» و ابن عربی و ... نگارش یافت.

حاصل این علم در نظر ایشان و ثمره‌اش تصرف نفوس ربانی در عالم طبیعت به وسیله‌ی اسماء حسنی و کلمات الهی نشأت گرفته از حروف به وسیله‌ی اسرار است که در عوالم کونی سرایت دارد و دلیلشان در این زمینه چیزی جز ذوق و کشف نیست.

۱- مقدمه ...، ص ۳۹۲-۳۹۵ و احادیث صوفیان درباره این موضوعات سخنان لغو و ساختگی است که هیچ ارتباطی با جو علمی ندارد و تأسف‌آور است که این کلام در فرهنگ گذشته ما ریشه دوانیده است (مؤلف).

بونی در کتابش «الانماط» گفته است: «گمان مبر که با قیاس عقلی می‌توان به راز حروف پی برد، بلکه به طریق مشاهده و توفیق الهی است و تصرف آنان که اهل اسماء‌اند (در طبیعت) نتیجه مجاهده و کشف نور الهی و امداد ربانی است که طبیعت را به سهولت تسخیر می‌کنند و به یاری نیروهای فلکی و غیره نیازی ندارند».

همچنان از طریق فرهنگ قدیم بابل سحر به زبان عربی راه یافت و بعضی علما مسلمان به علاقه‌مندی به آن و تدوین در آن مشهور گردید، البته از کسانی که در راه تصوف روان نبودند. ابن خلدون می‌گوید:

«و از کتاب‌های ایشان - اهل باطل که سریانی‌ها و کلدانی‌ها بودند و اهل مصر که قبطی‌ها بودند - در موضوع علم سحر جز اندکی ترجمه نشده است، مانند کشاورزی نبطی که مردم از اهل بابل فراگرفتند و در آن به تفنن پرداختند.

سپس در مشرق جابر بن حیان ظهور کرد که بزرگ ساحران این امت است و او بود که در کتاب‌های این قوم به کاوش پرداخت و صنعت کیمیا را از آن استخراج کرد و در آن باره و در دیگر موضوعات تألیفاتی نهاد و در کیمیا و سیمیا که از توابع آن است فراوان سخن گفت و از آنجایی که تبدیل اجسام نوعی از یک شکل به شکلی دیگر با نیروی نفسی است نه با صنعت علمی، پس از نوع سحر است.

سپس مسلم بن احمد مجریطی که امام اهل اندلس در تعالیم (علوم ریاضی) و سحریات است به تلخیص و تهذیب آن کتاب‌ها پرداخت و همه‌ی شیوه‌های آنان را در کتابی که به نام «غایه الحکیم» نام نهاده است جمع نمود و بعد از وی کسی در این علوم چیزی ننوشت»^۱.

۱- مقدمه ...، ص ۴۱۴-۴۱۵ باید در نظر داشت که علم کیمیا امروز علمی معتبر است و بر ملاحظه و تجربه استوار است اما در قدیم تلاش بیهوده‌ای بوده پیرامون امکان تبدیل معادن بی‌ارزش به طلا (مؤلف).

توقف اصل حرکت در فکر اصیل اسلامی

تأثیرگذاری علوم منقول فلسفی بر جریانات فکر اصیل اسلامی، بدین جا منتهی گردید. در کنار این سرنوشتی که برخی از جریانات فکری بدان منتهی گردید، ملاحظه می‌شود که در راه دین موانعی پدید آمد که آن را از ادامه‌ی حرکت سازنده‌اش عاجز ساخت، حرکتی که آغازی اصیل در ساحه‌ی زندگی داشت و تا پایان قرن سوم هجری به اوج خود رسید.

پس از آن فکر اصیل اسلامی دچار جمود گردید. جریان اجتهاد از استنباط احکام و فهم نصوص بازداشته شد، فقه اسلامی در نظر جمهور - به جز مذاهب اهل بیت و خوارج - به تقلید کشیده شد و فقه جز تبعیت در داخل چارچوب مذهب یکی از مراجع تقلید، معنایی نداشت و تقلید مخصوص مذهب معینی گردید که اجازه‌ی بیرون رفتن از آن وجود نداشت.

«هنگامی که تشعب اصطلاحات در علوم رو به فزونی نهاد و کوتاهی از رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، عائقی در راه شد و بیم آن می‌رفت که اشخاص نا اهل و غیرقابل اعتماد در علم و دیانت بدان دست یازند، ناتوانی از اجتهاد به صراحت مطرح گردید و مردم به تقلید ائمه اربعه باز گردانیده شدند و از اینکه یک مسلمان از مذهبی به مذهبی دیگر رود مخالفت به عمل آمد و راهی نماند جز نقل مذاهبشان و عمل نمودن در مقلد به مذهب کسی که به تقلیدش پرداخته بود، بعد از تصحیح اصول و اتصال سند آنها بنابر روایت، و فقه محصولی جز این ندارد، و هر کس در این زمانه (قرن هفتم) ادعای اجتهاد کند سخنش مردود و تقلیدش ممنوع قلمداد می‌شود»^۱.

با منع تداول تقلید در میان مذاهب فاصله میان آنها شدت یافت و پیوند میان پیروان مذاهب گسسته شد.

«هنگام که مذهب هر امام علم مخصوص در نزد اهل مذهبش گردید و راهی برای اجتهاد و قیاس هم نماند، ضرورت افتاد که مسایل را برای الحاق دیگر حوادث قاعده‌بندی کنند و در صورت اشتباه میانشان فرق بگذارند، البته پس از استناد به اصولی که در نزد هر امام مذهبی مورد توجه بوده است. و همه‌ی اینها به ملکه‌ای راسخ محتاج بود که با آن بتوان به چنان تفرقه‌ای دست زد و در حد توان از امام مذهب پیروی کرد. و این ملکه تا امروز علم فقه نامیده می‌شود»^۱.

هنگامی که اجتهاد به تقلید مبدل گردید و ملکه‌ی استنباط و استخراج به تأسی و اتباع از نظرات امام مذهب، بدل شد، بلکه میان تقلیدکنندگان و میان اختیار تقلید حایل به وجود آمد و از انتقال شخص از یک مذهب به مذهب دیگر جلوگیری شد، باید انتظار داشت که مذاهب فقهی با تعصب و مجادله‌ای که میان پیروانشان رخ می‌دهد حیثیت ادیان مستقلی را به خود بگیرد.

و آنچه انتظار می‌رفت، عملاً تحقق یافت و در میان مسلمانان علمی پدید آمد به نام علم اختلافات و بدنه‌ی این علم را به دلایل پیروان هر مذهب در مقابل دلایل پیروان دیگر مذاهب تشکیل می‌داد، به ویژه در اثبات ارزش مذهب و وجوب پیروی از آن.

ابن خلدون گفته است: «علمی که از ادله‌ی شرعی استنباط شده بود، میان مجتهدین به کثرت پیرامون آن اختلاف به پاخاست و علتش اختلاف مدارک و زاویه‌های دید بود، اختلافی که به ناچار وقوع‌یافتنی است و این اختلافات در میان امت اسلامی دامنه‌ای وسیع پیدا کرد و مقلدان نیز به هر سو کشیده شدند.

با انتها یافتن این امر به ائمه اربعه از میان علمای سرزمین‌های اسلامی، از آن جا که محل حسن ظن مردم بودند، بر تقلید ایشان اکتفا شد و از تقلید دیگر کسی جز ایشان جلوگیری به عمل آمد، زیرا اجتهاد از میان رفته و با دشواری همراه بود.

با منشعب شدن علومی که مواد اجتهاد بوده است - به مرور زمان - و نبودن کسانی که جز مذاهب چهارگانه بر چیزی واقف باشند، این مذاهب به عنوان اصول امت اسلامی شناخته شد و در میان آنان که قابل به تمسک بدان‌ها بودند و احکامشان را مراعات می‌کردند، اختلافاتی پدید آمد، همانند اختلاف بر سر نصوص شعری و اصول فقهی و در میان‌شان مناظراتی رخ داد تا هر کدام مذهب امامش را صحیح جلوه دهد و موافق با اصول صحیح و شیوه‌های استواری معرفی کند، اصولی که مورد استدلال هر یک از مقلدان مذهب قرار می‌گرفت و این علم به نام علم اختلافات مسمی گردید.

ابن الساعاتی در مختصری که درباره‌ی اصول فقه دارد همه آنچه را که در فقه اختلافی مبنا قرار می‌گیرد همراه با مسایلی که بر هر یک بنا می‌شود جمع کرده است.

فکر اسلامی با ویژگی‌ها و نشانه‌های روشنی بعد از ظهور اسلام و استقرار جماعت اسلامی و برپایی دولت و نمایان شدن تمدنش، آغاز یافت.

این فکر با نیازهای زندگی و شرایط تازه‌ای که به الهام گرفتن و رهنمود خواستن از قرآن و سنت فرامی‌خواندش در پرتو این دو، گرایش و جهت‌گیری اصیلی یافت. آنچه در این سیر همراهیش می‌کرد از یک سو نصوص اسلامش بود و از دیگر سو همزمان با آن عقل بشری‌اش.

هر چه قلمرو زندگی اسلامی وسعت بیشتر یافت و نیازها فزونی پیدا کرد و رویارویی مسلمانان با تمدن‌های دیگران زیادتر گردید، به همان پیمانه فکر اسلامی به مقتضیات و خواسته‌ها لبیک گفت.

پیشینیانمان بدین‌گونه بودند، اساس فکرشان را اسلام و به کار انداختن فکر (اجتهاد) تشکیل می‌داد و با همین شیوه اندیشه‌ی اسلامی خاص خود را بنا نهادند و آن را از نظر کمیت و کیفیت به اوج رساندند.

ولی همه‌ی انگیزه‌های دست زدن به این کار، تنها مقتضیات و شرایط زندگی نبوده است، بلکه عوامل دیگری نیز در این میان تأثیر داشته که با آرزوها و اهداف سیاسی و

مشکلات ریاست تعلق داشته و در کنار مقتضیات و ضرورت‌های زندگی بر روند فکر اسلامی مؤثر واقع شده است.

سپس اضطراب نظام‌های حکومتی در سرزمین‌های اسلامی پیامدهای سرنوشت‌سازی در برانگیختن هرج و مرج فرهنگی داشته است، که به نظر ما: از یک سو با یاری خواستن از فکر بیگانه و از دیگر سو پافشاری بر مطرح نمودن آن، این فکر به زبان عربی انتقال یافت و مسلمانان به سویش کشیده شدند. تأثیرات آن بر فکر اصیل اسلامی به نظر ما عبارت است از:

- ۱- اضطراب و ناکامی در تصویر اهداف قرآن کریم و شیوه‌های تفسیر آن.
- ۲- اضطراب در فهم سنت و جایگاه آن و ساختن احادیث منسوب به پیامبر ﷺ.
- ۳- بیرون آوردن علم کلام اسلامی از هدف مورد نظر آن.
- ۴- بیرون شدن برخی از مذاهب فقهی و عقیدتی - مانند افراطیان شیعی و صوفیان افراطی - از دایره‌ی اسلام و عقاید آن.
- ۵- ایجاد رقیبی برای فقه که نه تنها با آن بلکه با اسلام سر عداوت گیرد، که همان تصوف افراطی است.

۶- ایجاد علوم دیگری در میان مسلمانان مانند طلسمات و اسرار حروف که می‌توانست مردم را از حق و تعالیم آن باز دارد و به خرافات بی‌پایه معتقدشان گرداند. باز هنگامی مشکل بزرگتر شد که فکر اصیل اسلامی پیوسته رو به انحطاط نهاد تا جایی که اصالتش را از دست داد، و رکود ادبی پایه‌های زیربنائیش را سُست و لرزان ساخت: رجوع به نصوص شرعی ضعیف شد و جایش را کلام ائمه مذاهب گرفت. اصل حرکت در فکر اسلامی (اجتهاد) لغو شد و جایش را تقلید می‌گرفت. در نتیجه فکر اسلامی از کار افتاد و قرآن و سنت فراموش گردید!!!

پس از آن مذاهب و اندیشه‌های بشری به عوض کتاب خدا مرجع ارزشیابی و سنجش قرار گرفت. انسان نیز همانند خدا سخنش عصمت یافت، خرافات و اوهام بی‌شماری در

میان امت اسلامی رواج یافت که پس از اندکی در معرض فروپاشیش قرار داد. اسلام دیگر دین اصول و ضوابط نبود، بلکه تقدیس اشخاص جای مبادی و ضوابط را گرفت. دیگر به جای آن که اسلام دین توحید پاک و بی‌آلایش باشد، دین وحدت وجود و اتحاد و واسطه‌بازی گردید. همچنان که دیگر دین یک جماعت تمام نبود، بلکه دین گروه‌هایی متعدد با مذاهب و عقاید مختلف گردید. سپس دولت‌اش سست گشت و فروپاشید و سلطه‌ی عمومی‌اش از سرزمین‌ها برچیده شد و به دولت‌های کوچکی تقسیم گردید، به گفته‌ی شاعر:

وتفرقوا شیعاً فكل قبيلة
فيها امير المؤمنين ومنبر

«به گروه‌های متفرقی تقسیم شدند، و در هر قبیله امیرالمؤمنین و منبری پیدا شد». با ضعف فکری و ایمانی امت اسلامی که ضعف روابط و ضعف یکپارچگی را در پی داشت، وضعی، که جنگجویان بیگانه را برای تهاجم بر آن جرئت بخشید، روح مقاومت در آن مرد و این بود که تاتارها از طرف شرق و صلیبی‌ها از طرف غرب حمله آوردند. حالت امت اسلامی در قرن هفتم و پیش از آن چنین بوده است. اما آیا زمین خدا از کسانی که با حجت او به پاخیزند خالی بوده است؟ هرگز! زیرا هیچ عصری نگذشته است مگر آن که کسانی به پاخاسته‌اند تا گمراهان را به راه آورند. در امت ما کسانی بوده‌اند که هر انحرافی را پس از ظهورش مورد تعقیب قرار داده و پس از رشد در برابرش ایستاده‌اند و کسانی بوده‌اند که با شدت وحدت با آن به دشمنی برخاسته‌اند تا حق را به جایگاه شایسته‌اش باز گردانند و بیرقش را برافرازند و تفصیلات این جهاد خستگی‌ناپذیر طولانی است. بهترین توصیه ما در این جا برای آشنایی بهتر با این مبارزه و شیوه‌های آن، این است که کتاب «تاریخچه دعوت و اصلاح» از استاد ابوالحسن ندوی رحمته الله مطالعه شود.

بدعت‌های عقیدتی

جوهر و مظهر اسلام، لب و قشر آن، زیربنای تعالیمش، شیرازه‌ی ساختارش، زینت و آرایه‌اش و پیوند اصول و فروعش توحید است. دعوت به توحید مخصوص اسلام نیست، بلکه همه‌ی پیامبران خدا با این ایمان خالص برانگیخته شدند و مردم را بر مبنای آن گرد آوردند و از هر شائبه‌ای که صفا و رونق آن را به تیرگی کشاند، برحذر داشتند.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵].

«و ما پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر آن که به او وحی می‌فرستادیم که خدایی جز من نیست پس مرا پرستید».

ولی جماعت‌ها و توده‌های فراوانی از مردم از آن سرپیچیدند و به او هام بی‌پایه‌ای چنگ انداختند که آنان را از خدا دور ساخت و به هلاکت نزدیک.

هر یک از پیامبران پیشین حق را با خود می‌آورد و ملت‌ها را به آن فرامی‌خواند، تا آن که نوبت به خاتم ایشان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله رسید او نیز لرزه بر بنیان شرک افکند و در اعماق دل‌ها عقیده به خدای یگانه را جای داد.

قرآن کریم نیز - و تا اکنون هم - ندای جهانی به سوی این یقین حق بوده و در برابر شبهات و آمیزه‌های بیجا، به جدال برخاسته است.

این تأسفانگیز است که مسلمانان نیز گرفتار بیماری امت‌های سابق گردیدند و با آلوده ساختن عقیده‌ی توحید، با بدعت‌ها و خرافات، بر رسالت شکوهمند خویش ستم روا داشتند.

این بدعت‌ها و خرافات با آنچه پیشینیان بدان فروغ‌لطیده بودند شباهت دارد و گویا یاهوهای آنان بی‌هیچ تفاوتی درباره تکرار گردیده است.

﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ شَبَّهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾

[البقرة: ۱۱۸].

«همین‌گونه کسانی که پیش از اینان بودند نیز مانند سخن ایشان گفتند، دل و درونشان همانند است و ما آیات خود را برای مردمی که اهل یقین هستند، روشن ساخته‌ایم». بدعت‌گزاری گاهی عقیده‌ی صحیح را می‌آورد، ولی آن را با خودش یکجا می‌سازد، تا صحت‌اش را از آن سلب کند. برابر دانستن مخلوق با خالق شرکی است که عقیده‌ی توحید را به فساد می‌کشانند و همانند آن است فانی دانستن مخلوق در خالق، انحرافی که در این دین اصلی ندارد، هر چند به ظاهر افراط در تعظیم الهی و اصل یکتاپرستی است.

وحدت‌الوجود

ما می‌پنداشتیم که با رفتن اصحاب شطحیاتی که در تصوف قدیم شهرت یافته بودند، این خرافه نیز پایان یافته است اما دیده می‌شود که برخی از گنه‌پیشگان عصر ما پس از ترک بی‌بند و باری و علاقه‌مندی به بازگشت به سوی خدا، به آلودگی‌ها و انحرافات شگفت‌آوری دچار می‌شوند.

اینان می‌پندارند زمانی توبه‌شان به کمال می‌رسد که بر همه‌ی اشخاص و اشیاء لباس الوهیت فروکشند. بنابراین خویشتن از بذر آمده و جهان را از ویژگی‌های ثابت و ریشه‌دار آن پیراسته می‌دانند و گه‌گاه بر زبان‌شان سخن حلاج تکرار می‌شود که وقتی از وی می‌پرسیدند در این جامه کیست؟ پاسخ داد: الله

از آن جا که چنین اندیشه‌ای را به دشواری می‌توان زیربنای رفتاری علمی گردانید، علاقه‌مندان آن به نوعی جبر که اراده را فلج می‌کند، اکتفا می‌ورزند و در برابر حوادث راه تسلیم در پیش می‌گیرند و سپس از خدایی سخن می‌رانند که در هر چیز نهفته است، آن هم سخن تسلیم و انقیاد.

عموم مسلمانان کمابیش به این خرافه آلوده شده‌اند و در نتیجه در سرزمین‌های اسلامی منطق مادی از رشد خویش باز ماند و موضوعاتی با الهیات درهم آمیخت که هیچ مناسبتی با آن نداشت.

بر خلاف آنچه بعضی از فرقه‌های متصوفین می‌گویند، جهان چیزی است مغایر با خداوند عَلَّاه و او دارای ذات و صفات و حقوقی است که در کتاب‌های نازل شده‌اش به تفصیل بیان گردیده است. البته میان وحدت‌الوجود و وحدت‌الشهود فرق بزرگی است.

گاهی یک شخص چنان غرق نگاه در چیزی می‌گردد که دیگر چیزهای پیرامون آن را از یاد می‌برد. شاید در آن حال کسی او را نداد کند اما او ندا را نشنوند. آیا این وضعیت که تمام فکر انسان در چیزی منحصر می‌گردد به معنای فنای دیگر چیزهاست؟

خورشید طلوع می‌کند و با شعاع تابان خویش بر همه‌ی زوایای جهان پرتو می‌افکند تا جایی که هیچ نقطه‌ی از افق ستاره‌ای به چشم نمی‌خورد، تا آنگاه که شب فرامی‌رسد و ستاره‌های پنهان تنها تنها و دسته دسته جلوه‌گر می‌شوند.

آیا غلبه‌ی نور خورشید که مانع دیدن ستارگان است به معنای معدوم بودن آنهاست. برخی از مؤمنان برگزیده نیز در پرتو انوار الهی در سطح والایی به سر می‌برند که با یافتن جایگاه راسخی در مقام احسان با اشعه‌ی تابان آن خو می‌گیرند.

مقام احسان چنان که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تعریفش نموده عبارت از آن است که:

«أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ».

«خدا را چنان عبادت کنی که گویا او را می‌بینی، چرا که اگر تو او را نبینی او تو را می‌بیند».

بر این خو گرفتن و انس یافتن می‌توان اطلاق وحدت‌الشهود کرد که با وحدت‌الوجود تفاوتی تمام دارد، هر چند در دید کوتاه‌نظران هر دو یکسان است.

بسیاری از آنان که به اندیشه‌ی خاصی گردن می‌نهند یا تحت تأثیر احساسات خاصی قرار می‌گیرند بسیاری از امور زندگی را بر آن اندیشه یا احساسات قیاس می‌کنند، یکی را می‌یابی که با گرفتاری به عشق می‌گوید:

لاأرى الدنيا على نور الضحى بل أرى الدنيا على نور العيون

«من دنیا را نه در پرتو روز که در پرتو چشم‌های تابان می‌نگرم».

سپس شگفتی‌انگیز نخواهد بود اگر احساسات دینی بر عده‌ای مؤمنان چنان چیره گردد که همه‌ی فعالیت‌ها و تلاش‌هایشان را در جهت خشنودی خداوند به کار اندازد و برای نگرش به امور تنها همین زاویه را برایشان بگذارد.

در حقیقت این حدیث مشهور پیامبر ﷺ به همین موضوع توجه دارد، که خداوند عزوجل فرموده است:

«مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا، فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ، وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أَحْبَبْتُهُ، فَكُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا، وَإِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطِيَنَّهُ، وَلَئِنْ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ».

«هر کس با یکی از دوستانم دشمنی ورزد، من با وی اعلان جنگ می‌دهم، و هیچ چیز عامل نزدیکی به من نتواند شد مانند فرایض، ولی گاهی بنده به وسیله‌ی [انجام] نوافل نیز به من تقرب می‌جوید که در آن صورت او را دوست می‌گیریم، هر گاه دوستش گفتم شنوائش می‌شوم که با آن بشنود و بینائش می‌شوم که با آن ببیند، و دستش می‌شوم که با آن بگیرد و پایش که با آن برود، اگر از من چیزی خواهد حتماً برایش می‌دهم و اگر به من پناه آورد او را پناه می‌دهم».

این حدیث اشاره دارد بدان حالت که بنده‌ی مسلمان چنان در جلب رضای خداوند تفرانی حاصل کند که همه‌ی حواس و جوارحش تنها در راستای طاعت وی به کار افتد، و هرگز بدان معنی نیست که استمرار عبادت به حلول خداوند در بندگان یا اتحاد وی با ایشان می‌انجامد

چنان که برخی ساده‌لوحان می‌پندارند، یا اینکه پیامدهای خارق‌العاده‌ای داشته باشد که سنت‌های طبیعی را برهم زند، چنان که صوفیان با ساختن این حدیث دروغین چنان وانمود کرده‌اند: «عبدی اطعنی اجعلک ربانیا تقول للشیء کن فیکون». «بنده‌ام! از من فرمان ببر تو را ربانی خواهم ساخت که هر چه بگویی همان شود».

واسطه‌گیری

یکی از انحرافات که عوام‌الناس بدان درافتاده‌اند روی آوردن به سوی قبور صالحان است به آرزوی برآورده شدن خواسته‌هایی که جز خداوند عز و جل کسی دیگر را توان برآوردنشان نیست.

شاید راز این انحراف در اینجا نهفته باشد که مردم خود را پست‌تر از آن می‌بینند که بلاواسطه با پروردگارشان به مناجات بپردازند، و به همین علت نیازهایشان را به پیشگاه کسانی می‌برند که منزلتی برتر دارند تا آنچه را که آنها در دل دارند و بر زبان نمی‌توانند بیاورند آنها با خداوند در میان گذارند.

همین علت راز رو گردانیدن از بارگاه الهی و روی آوردن به سوی بندگان اوست، بندگان که برخی می‌شنوند و برخی نه، حتی برخی از خرد برخوردارند و برخی نه. چه بسیار کارهاست که در ظاهر زیادت تعظیم خداوند است و در باطن هتک حرمت‌های الهی.

مگر نه این است که زن و مرد مشرکان، به شکل عریان به طواف می‌پرداختند به دلیل آن که طواف خانه‌ی خدا در جامه‌هایی که با معصیت کرده‌اند، شایسته نیست؟! دشوار دانستن - ارتباط بی‌واسطه با خداوند عز و جل جوهر بت‌پرستی کهن بوده است که قرآن مجید از قول آنان که برایش تأویل مشروع می‌تراشیدند نقل کرده است:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۳].

«آنان را جز برای این نمی‌پرستیم که ما را با تقرب به خداوند بسیار نزدیک گردانند».

عین همین تأویل مورد تمسک پاسداران جاهلیت نوین قرار گرفته است که با آن عملکرد قبرپرستان را در زمینه طلب شفا و رستگاری و رفع مشکلات، مشروعیت می‌بخشند. آشکار است که اسلام جایی برای واسطه‌ها میان خالق و مخلوقاتش نمی‌گذارد، زیرا هر مسلمان در هر حالت که باشد در برابر خداوند تکلیف دارد، و باید یقین داشته باشد که بدون دخالت هیچ انسان دیگر در هر منزلت که باشد، دعایش را خداوند عز و جل می‌شود.

نخستین عبادت اسلامی که نماز است و در قسمت‌هایی از شبانه‌روز ادا می‌شود - بر همین حقیقت مؤکد و تردیدناپذیر استوار است.

چگونه می‌شود که خداوند عز و جل از بندگانش بخواهد تا به درگاهش روی آورند و از وی به طور حتم - هدایت به صراط مستقیم را درخواست کنند و با تضرع و مطالبه در پیشگاهش سر به سجده گذارند، و تخلف از این نمازها را تا حد کفر و پامال ساختن حق خویش به شمار آورد، آنگاه به کسی از مردم اجازه دهد که بگوید: من به واسطه‌ای نیازمندم که پیامم را به بارگاه الهی تقدیم کند؟!.

تفسیری دیگر برای این موضوع نمی‌توان یافت جز علاقه به شرک خفی و جلی. می‌توان از واسطه‌جویان پرسید چه کسی را در نظر گرفته‌اند تا از جانب ایشان با خدا سخن بگوید؟

اگر کسانی را از زندگان برگزینند که در ایشان صلاح و خوبی به نظر می‌آید، موضوع ساده و قابل تحملی است

تفکر اسلامی از دیرباز در این ورطه‌ی نامیمون فرو افتاده و پیرامون ولایت و اولیاء خرافات گوناگونی برخاسته است. تا جایی که این پندار واهی به تدریج شیوع یافت که اداره‌ی هستی به دست تعدادی از مردگان است که هر گونه بخواهند - با ناز و توقعشان از خداوند - در آن تصرف می‌کنند. حتی پنداشتند که این اولیاء کاری به قوانین اسباب و مسببات معروف ندارند، و در نتیجه‌ی آن دیدگاه مسلمانان درباره‌ی سنت‌ها و قانون‌های

طبیعی دچار اضطراب گردید با این تصور که هر کس به چیزی از عبادات پایبندی داشت می‌تواند آنها [سنت‌ها و قانون‌های طبیعی] را نادیده گیرد یا رام‌شده‌ی خویش سازد!!

بدین‌گونه بود که این امت نگون‌بخت جایگاه جهانش را در دنیایی که بر شناخت درست از اسرار طبیعت و قوانین زندگی متکی است از دست داد، و این پس از آن بود که با ارتکاب شرک منزلتش را در نزد خداوند عز و جل نیز از دست داده بود.

﴿أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِ أَوْلِيَاءَ إِنَّآ أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا﴾ [الكهف: ۱۰۲].

«آیا کافران پنداشته‌اند که بندگان مرا به جای من به دوستی بگیرند، ما جهنم را چون منزلگاهی برای کافران آماده کرده‌ایم».

چرا باید حق وساطت برای عده‌ای در میان خدا و مردم را، جزء دین گردانید؟ چرا باید اینان را بر شکستن قوانین طبیعت و انجام کارهای فوق طبیعی قادر دانست؟ چرا باید اقرار به حقوق این ولایت‌ها و توانایی گسترده‌شان را در گردانندگی کارها، ضمیمه‌ی اعتقاد به خدا و پیامبر و روز آخرت گردانید. حقیقت این است که این تصورات، درهم آمیختن حقایق با اباطیل است و اصرار بر آن از کشش‌های جاهلیت است.

در میان مسلمانان می‌توان یافت یاوه بافانی را که از این اوهام پوچ دفاع نموده و برای آلوده ساختن توحید خالص - که روح اسلام است - تلاش می‌ورزند، آن هم با هذیان‌هایی که نه با عقل همراهی دارد و نه با اخلاص و صرفاً یا این تصور که واسطه گفتن با تعالیم دین منافاتی ندارد. این تعجب‌برانگیز نیست، زیرا مسیحیان نیز تثلیث را توحید می‌شمارند:

﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الكهف: ۵۴].

«و انسان از هر موجودی جدل پیشه‌تر است».

آن سوی طبیعت

اسلام رسالت صلاح و اصلاح است، صلاح فرد و اصلاح جامعه، و آنگاه که قرآن کریم نازل شد و پیامبر ﷺ شروع به گردآوری مردم بر اساس رهنمودهای روشننگر آن [قرآن] کردند هر دو موضوع را در نظر داشتند.

مؤمنان همزمان با صیقل دادن نفس‌های خویش بر پایه‌ی آداب این دین، لازمه‌ی رسالت خویش می‌دانستند که راه‌های کمال زندگی را ترسیم کنند و دنیا را خواسته یا ناخواسته به سوی حق و خیر به پیش رانند.

پیامدها و مقتضیات چنین رسالت عظیمی - در هر دو جنبه‌ی آن - جایی برای زیاده‌گویی بیکاران و سرگرمی هوشیاران نمی‌گذارد.

از همین رو تاریخ اسلام به یاد ندارد که روزگار سلف صالح مناقشه‌ای در زمینه‌ی الهیات یا خرده‌گیری نابجایی در فهم مقررات دینی برپا شده باشد. زیرا ایشان به امور بزرگتری مشغول بودند که عبارت از ادای درست رسالت اسلام بود. به همین دلیل تلاش سودمند و دستاورد گرانبها، مهم‌ترین موضوعی بود که ایشان را به خود مشغول می‌داشت.

آنگاه که موج این تلاش تابناک از حرکت باز ایستاد و مردم به رکود و قعود گرائیدند، به ارزیابی و زیر و رو کردن اصول و فروع اسلام پرداختند، تا از این طریق به خدا نزدیک شوند. و بهتر است بگوییم تا ساعت‌های بیکاریشان را با این کار بگذرانند. از آن پس روزنه‌های شر و تباهی بر روی اسلام گشوده شد، به ویژه آنگاه که مسایل فلسفه یونان ترجمه شد و مورد عنایت گرم مسلمانان قرار گرفت. زیرا بسیاری از اندیشمندان، آمیزش اصول اسلام را با شیوه‌های تفکر یونانی در زمینه‌ی الهیات بی‌اشکال می‌دیدند، و به همین علت میدان مجادله رو به گسترش و طول و عرض آن رو به افزایش نهاد، و علمی که از موضوعات عقیده سخن می‌راند «علم کلام» نامیده شد.

مشغولیت ذهن مسلمانان را مباحثی از این قبیل تشکیل می‌داد:

- آیا وجود عین موجود است یا صفتی خارجی است؟

- آیا صفات معانی همان ذات است یا نه آن است و نه غیر آن؟
- آیا دیدن خداوند ﷻ ممکن است یا محال؟
- آیا قرآن که کلام الهی است قدیم است یا حادث؟
- آیا خود اجسام در روز رستاخیز اعاده خواهد شد یا شبیه آن؟
- و آیا ... آیا؟؟

در این جا روشن ساختن حقیقت این پرسش‌ها و پاسخ درست آنها به آن پیمان‌برایمان مهم نیست که یادآوری این حقیقت اهمیت دارد که تمام این مباحث سخنان لغو و بیهوده‌ای بوده، و زمانی مسلمانان بدان‌ها روی آوردند که سیاست شرعی رو به اضطراب نهاد و نقش ایشان در دستاوردهای مفید در میان دیگر ملت‌ها رو به کاهش گذارد.

آیا این سخن بدان معناست که پژوهش عمیق علمی نارواست و جلوگیری اندیشه‌ها از پرداختن به این قضایا سنت است؟ و به این موضوعات روی آوردن بدعت؟ پاسخ این است که علم دو گونه است؟

- یکی علم مبتنی بر تجربه و کاوش که در ماده بحث و تحقیق می‌کند و میدان مشاهده را محیط کار خویش ساخته است برای این علم هیچ‌گونه حد و قیدی نمی‌توان نهاد، و پرداختن به این نوع علم در شمار طاعت خدا و پیامبر و چنگ زدن به حق و پیروی از رهنمودهای قرآن است.

- دیگری علمی که به ماوراء ماده یعنی جهان غیب مرتبط است. معارفی که در این بخش می‌توان به دستاورد یگانه مصدر آن وحی آسمانی است و عقل در این زمینه جز فرض و تخمین کاری نتواند کرد.

به همین جهت بسیاری از فلسفه‌هایی که به امور ماوراء الطبیعه پرداخته‌اند جز هذیان و غلط‌پردازی دستاوردی نداشته‌اند، زیرا شیوه‌هایی را در پیش نگرفته‌اند که مورد پذیرش عقل سلیم و همگان با منطق استوار آن باشد.

لازمه‌ی آن این است که حقایق غیبی را که مؤسس شریعت آورده است بی‌تردید پذیرفته و بگذاریم عقلمان در پهنای جهان هستی به اجتهاد و اکتشاف پردازد. آیا این از سخاوت عقل حکایت ندارد که کسی از حقیقت^۱ «استوای» خداوند بر عرش بحث کند که خود هیچ‌گونه آشنایی با قوانین اجسام سبک یا قوانین انعکاس و انکسار نور، ندارد. گیریم که با وسایل مادی موجود به گوشه‌ای از این موارد پی برد آیا وسایل راه یافتن به حقیقت «استواء» را نیز در اختیار دارد؟

بدون شک مشغول گردیدن تفکر اسلامی به این بحث‌های ماوراء الطبیعی، نه تنها در راستای ادای رسالت عملی‌اش موفقیتی حاصل نکرد بلکه بحث‌ها و پژوهش طبیعی و فیزیکی را به ناکامی کشاند بحث‌ها و پژوهش‌های طبیعی و فیزیکی را به ناکامی کشاند، چه رسد به آن که در راستای ادای رسالت عملی‌اش که پیشتر گفتیم، موفقیتی داشته باشد، و بدین شیوه در الهیات سخن گفتن، از پدیده‌های نوینی بود که اسلام و پیروانش را از آغاز، تا انجام آزار رسانید. مردم در رابطه با آبادی زمین چاره‌ای جز شناختن ویژگی‌های هر عنصر ندارند تا اینکه بتوانند تا حد امکان از هر یک از آنها استفاده نمایند.

میان غیب و شهادت

خداوند عز و جل در هر چیز خاصیتی جدایی‌ناپذیر نهاده است، و مردم در آبادی زمین چاره‌ای ندارند جز آشنایی با ویژگی‌های هر عنصر و به کار گرفتن آن تا حد توان. تمدن امروز در کشف بسیاری از خصوصیت‌های عالم ماده و استفاده از آن در بخش‌های مختلف، موفقیت چشمگیری داشته است؛ (و پی بردن به این خواص به مردم و به پیمانه‌ی تجربه و معرفتشان موکول گردیده است).

هر گاه حقایق به ثبوت رسیده صفات ممکنه را برای خرید اشیاء آشکار ساخته است، انسان مسلمان باید به این حقایق احترام گذارد، و حق ندارد - به اسم اسلام - چیزی از

۱- اشاره پدیدگی ...

آن کاسته یا بر آن بیفزایید، و شرعاً نمی‌تواند به نام توکل بر خدا نسبت به آن جاهل بماند، یا خصوصیتی را از نزد خود به نام ارتباط با خدا بر آن اضافه کند، چرا که توکل با قانون اسباب و مسببات ناسازگار نیست و کاری به نیروهای نهفته در عناصر مختلف ندارد، خداوند عز و جل خود فرموده است:

﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ [طه: ۵۰].

«پروردگار ما همان کسی است که به هر چیز آفرینش سزاوار آن را بخشیده، سپس هدایتش کرده است.»

آتش سوزنده است و نادیده گرفتن آن حماقتی است که هیچ دینی نگفته است. ایمان اقتضا دارد که انسان مسلمان به این حقیقت اعتراف کند به این لحاظ که این خاصیت در ماده به ودیعت نهاده شده است. چرا که هیچ ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین نمی‌توان یافت که وجود و حرکتش را از طبیعت خود گرفته باشد، بلکه از سوی آفریدگار یگانه به آن اعطا شده است.

آیا این ملاحظه‌ی واجب با تعطیل قوانین زندگی رابطه‌ای دارد؟ مسلمانان که به نام توکل این نیروها و اسباب را می‌خواهند نادیده بگیرند، این جهالت را از سوی خود مرتکب می‌شوند، و دامن اسلام از آن بری و پاک است. این عمل نه دلیل زیادت یقین بلکه دلیل نقصان علم است. (این نیز خرافه و پوچ است که خواص موهومی بر خودش تثبیت شده‌ی علوم طبیعی افزوده گردد).

مثلاً بت‌ها مشتی سنگ است که قابلیت دارد در بنای خانه یا هموار ساختن پیاده‌رو به کار رود، و جز این نباشد خواص دیگری را بدان نسبت داد از آن‌گونه که بت‌پرستان عقیده دارند.

گاوی که هندوان می‌پرستند برای استفاده از شیر و گوشت آن خوب است، ولی تقدس بخشیدن بدان، قابل قبول نیست. همچنین است دیگر عناصری که خداوند عزوجل آفریده است.

خواص هیچ یک از آنها به حسب اعتقادی که بی‌خردان در آن باره دارند کاهش و فزونی نمی‌یابد بلکه در محدوده‌ای که قدرت برتر ترسیم نموده و علوم صحیح به ما معرفی داشته است، ثابت خواهد ماند. و دین الهی این حقایق را تصدیق و تأکید می‌کند. کسی که مهره یا حلقه‌ای بر خودش می‌آویزد، بدین پندار که مرضی را رفع، رزقی را فراهم یا اجلی را طولانی‌تر خواهد ساخت، وی بی‌تردید انسان بت‌پرستی است که تفکر آلوده و متعفنش با تفکر گاوپرستان و دیگر بت‌پرستان همخوانی دارد. زیرا درمان و معالجه به موادی دیگر نیازمند است که توسط علوم صحیح نشان داده شده است.

از حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده است که بر گردن زنجی را آویزان یافت، به محض مشاهده آن را کشیده و از هم گسست، و گفت: «خانواده‌ی عبدالله بی‌نیاز از آنند که برای خدا بدون دلیل شرک آورند». و سپس گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «الرُّقَى وَالتَّمَائِمِ وَالتَّوَلَّهَ شِرْكٌ».

«رقی و تائم و توله‌ی شرک است».

گفتند ای اباعبدالرحمن رقی و تائم را دانستیم، توله چیست؟ گفت: چیزی است که زنان درستش می‌کنند تا به وسیله‌ای آن در نزد شوهرانشان محبوبیت یابند.

امام احمد از عمران بن حصین روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بازوی شخصی حلقه‌ای از فلز مشاهده کرد و فرمود: «وَيُحَكِّ مَا هَذِهِ. قَالَ مِنَ الْوَاهِنَةِ قَالَ: أَمَّا إِنَّهَا لَا تَزِيدُكَ إِلَّا وَهْنًا تُبْذَرُ عَنْكَ فَإِنَّكَ لَوْ مِتَّ وَهِيَ عَلَيْكَ مَا أَفْلَحْتَ أَبَدًا».

«وای بر تو این چیست؟ گفت: از واهنه (دفع سستی و کسالت) است. فرمود: هان این جز بر سستی‌ات نمی‌افزاید، دورش بینداز چرا که اگر در حالی بمیری که این با تو باشد هرگز رستگار نمی‌شود».

برخی از مردم قرآن را حجابی برای خویش می‌سازند با این توهّم که می‌تواند تجارتش را از ورشکستگی یا خودش را در رابطه با وظیفه‌ی اداری‌اش از خشم رؤسا درامان نگه دارد. این، انحرافی بزرگ است، و اگر ساده‌لوحان آن را ایمان به خدا و تعظیم به آن بشمارند، گرفتار واهمه شده‌اند.

پیوند مسلمان با قرآن عظیم این است که در آن بیندیشد و از آن فرمان برد. اگر تاجر یا کارمند باشد، اولین و آخرین شرط موفقیتش پیشبرد درست و بی‌عیب کار است که هیچ انحرافی در آن راه نیابد. چنانچه در این زمینه تقصیری رخ دهد نمی‌توان با مصحف به جبران‌ش پرداخت اگرچه، آن مصحف کوچک باشد و یا بزرگ باشد.

در قرآن و سنت ادعیه‌ی ارزشمندی آمده است، تا انسان مسلمان در وقت هجوم مشکلات با آنها به سوی خدا روی آورد.

این دعاها معانی واضح و الفاظ زیبایی دارد که انسان مسلمان همراه با حرارت و امید به خواندن آنها می‌پردازد، و خداوند عزّوجلّه مشکلش را برطرف و رحمتش را بر وی فرود می‌آورد. تنها چیزی که ما قبول داریم و مؤسس شریعت به ما آموخته است، این دعاهاست، و آنها جزئی از اسباب و علل عادی نظام هستی است. زیرا اگر شخصی ناتوان درخواست مناسبی از ذات توانا داشته باشد، اجابتش نه خلاف مقررات است و نه نشانه‌ی هرج و مرج، بلکه کمکی است قابل ذکر که سزاوار شکر نیز می‌باشد.

این سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است که گاه به عیادت بیماری تشریف می‌برد در حقش دعا می‌کرد که:

«أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لَا شِفَاءَ إِلَّا شِفَاؤُكَ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَقَمًا».

«بیماری را دور کن ای پروردگار انسان‌ها، شفا عنایت کن که شفادهنده توئی، جز شفایت شفایی نیست، شفایی بده که بیماری و دردی را فرونگذارد».

حضرت ایوب علیه السلام نیز هنگام گرفتار چنگ دردها به پروردگارش روی آورد و خواهان نجات شد که:

﴿وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٨٣﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَفَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ ﴿٨٤﴾﴾ [الأنبياء: ۸۳-۸۴].

«و ایوب را به یادآور که پروردگارش را به دعا ندا داد که به من رنج رسیده است حال آن که تو مهربان‌ترین مهربانانی سپس دعای او را اجابت کردیم و رنجی را که به او رسیده بود، برطرف کردیم و خانواده‌اش را به او بخشیدیم، و همانند آنان را با آنان، که رحمتی از جانب ما بود و پندی برای عبادت‌پیشگان».

باید بندگان به درگاه پروردگارشان روی آورند، ولی می‌پندارند که دعا می‌تواند سنن طبیعی خداوند را لغو کند و قانون اسباب و مسببات را برهم زند. شخص غیر متأهل تا ازدواج نکند اگر هزار سال دعا کند صاحب فرزندی نخواهد شد.

اجابت دعا این است که خداوند عز و جل بنده را توفیق بخشد اسباب درستی را به کار گیرد و موانع را از راهش باز دارد.

در مورد مسایلی که جز قدرت برتر خداوند کسی دیگر نمی‌تواند کاری بکند و بشر را بدان راهی نیست، اجابت این است که خداوند عز و جل موافق با مقتضای حکمت و رحمتش آن را به فضل خویش برآورده سازد.

بسیار بحران‌ها از این نوع است که دامنگیر مردم می‌گردد و وادارشان می‌سازد تا به تضرع و استغاثه در برابر خداوند متوسل شوند. زیرا مردم هر گاه احساس بی‌نیازی کردند سر به طغیان برمی‌دارند، و مصداقش این سخن خداوند عز و جل است که:

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ﴿٦﴾ إِنَّ رَأَاهُ اسْتَعْثَىٰ ﴿٧﴾﴾ [العلق: ۶-۷].

«هرگز نه! همانا انسان هر گاه خود را بی‌نیاز دید سرکشی پیشه می‌کند».

این نوع دعاها اشکالی ندارد و بلکه ایمان خالص است. و از نوع شرک نیست که ابن مسعود هشدار داده‌است، مقصود ابن مسعود از دعاهای باطل سخنان جاودگراں و

تعویذات فال‌بینان و خرافاتی از آن دست است که بسیاری از مردم می‌پندارند می‌تواند به خرف عادت انجامد و آنان را به خواسته‌شان برساند.

شگفت‌آور این است که مسلمانان با اشتغال به این خرافات دینشان را تبدیل به طلسم‌هایی کردند که غیرممکنات را برایشان ممکن سازد، آن هم در وقتی که در امور دنیا و شناخت جهان هستی سخت دچار عجز و ناکامی گردیدند. به همین علت روز به روز میادین زندگی رو به قهقرا رفتند و دیگران با شیوه‌های آسان و طبیعی رو به پیشرفت و غلبه حرکت کردند.

آیا در کنار این مغلوب گفتن و ناکامی برای خشنودی پروردگار و خدمت به دینمان کاری کردیم؟

اختلافی که میان علمای قدیم کلام پیرامون رابطه اسباب و مسببات برپا شد زهر قاتلی بر افکار مسلمانان و عواطفشان پاشید.

نظری که عده‌ای گفته‌اند از دیدگاه اهل سنت نمایندگی می‌کند، هیچ پشتوانه‌ای از عقل و شرع ندارد. اینان گفته‌اند: آتش خودش نمی‌سوزاند، بلکه سوختن را خداوند عز و جل در لحظه‌ی نزدیک شدنش، در آن پدید می‌آورد، همچنان آب باعث سیرابی و کارد موجب بریدن نمی‌شود و به همین ترتیب دیگر اسباب، و منکر ویژگی‌های طبیعی اشیاء که خداوند بدان‌ها بخشیده است، گردیدند.

در یکی از کتب منظوم عقاید آمده است:

ومن يقل بالقوة المودعه فذاك بدعيّ فلا تلتفت

«و هر کس معتقد به نیروی به ودیعت نهاده باشد، او اهل بدعت است به سخنش اعتنا نکن.»

چرا باید این رأی بدعت باشد و غیر قابل اعتنا؟

شیخ الاسلام ابن تیمیه در این نظرات نگاه نافذی نموده سپس به نقد آنها پرداخته و عجیب شمرده است که عاقلی گمان کند آتش خودش سوزنده نیست، بلکه خداوند عز و جل سوختن را بدان مقدر می‌سازد!!

سپس تعبیر قرآن را در این زمینه آورده است، مانند این فرموده‌ی خداوند عز و جل که:

﴿وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ [الأنفال: ۱۱].

«و از آسمان آبی بر شما می‌باراند، تا شما را با آن پاکیزه بدارد و از شما پلیدی شیطان را بزدايد، و دل‌هایتان را گرم و گام‌هایتان را بدان استوار کند».

وی می‌گوید: آنان که اهل هدایت و رستگاری‌اند، علم، قدرت، مشیت و وحدانیت خداوند را باور دارند و اثبات می‌کنند که او خالق هر چیز و پروردگار و مالک آن است! با این حال منکر اسباب نیستند که مسبب را پدید آورند، خداوند عز و جل فرموده است:

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ [الأعراف: ۵۷].

«تا آنگاه که ابرهای گرانبار را همراه بردارد، آن را به سوی سرزمینی پژمرده برانیم و از آن آب فروفرستیم و به آن هر میوه‌ای برآوریم».

و نیز گفته است:

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ﴾ [المائدة: ۱۶].

«خداوند در پرتو آن کسانی را که از رضای او پیروی می‌کنند به راه‌های امن و عافیت رهنمون می‌گردد».

و در جایی دیگر گفته است:

﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾ [البقرة: ۲۶].

«بسیاری را بدان گمراه و بسیاری را راهنمایی می‌کند».

وی خبر داده است که او چنین می‌کند^۱، و کسی که بگوید او زمانی چنین می‌کند که این اسباب وجود داشته باشد، نه به وسیله‌ی این اسباب، سخنی گفته است مخالف با آنچه قرآن آورده و نیروها و ویژگی‌هایی را انکار کرده است که خداوند عز و جل در آنها نهاده است...».

چرا باید در این آیات حقیقت کلام را فدای مجاز کرد؟ و با چه انگیزه‌ای؟ و چگونه فرضیه‌های موهوم به این شیوه پشتوانه‌ی اعتقادات توحیدی می‌گردد؟ پس آن که در میان عوام مسلمانان تأثیر طبیعی اسباب، باطل شناخته شد، دیدگاه‌شان درباره‌ی آن تغییر کرد، و این پندار به ذهنشان راه یافت که نتایج واقع‌شونده گاهی با وجود اسباب پدید می‌آید و گاهی خود به خود!!.

پس از آن که رابطه استوار اسباب و مسببات گسسته شد، خرافه‌ای دیگر بر افکار عوم چیره شد، و آن اینکه خوارق عادات اموری است شایع و متوقع که صبح و شام روی می‌دهد هم بر دست بندگان مؤمن و نیکوکارش و هم بندگان کافر و بدکار. حال آن که وقوع خرق عادات بر دست پیامبران معجزه، بر دست اولیاء کرامت و بر دست بدکاران فاسق استدراج است.

سپس این موضوع با اصول ایمان یکجا گردید، تا جایی که اگر کسی مکر یکی از خوارق منسوب به این و آن می‌شد، عقیده‌اش مورد شک و شخصیتش محل تردید قرار می‌گرفت. حقیقت این است که این‌گونه موضوعات باید از اصول عقیده و فروع آن حذف شود - جز آنچه به انبیاء تعلق می‌گیرد - سپس در محل مناسب آن در دیگر علوم چه دینی باشد و چه مدنی مورد بحث و پژوهش قرار گیرد و باید مسلمانان بدانند نه دینشان درست می‌شود و نه دنیایشان اگر در بررسی امورشان شیوه‌ای را در پیش گیرند که نه وحی تأیید می‌کند و نه فکر.

علامه ابن الجوزی در «صیدالخاطر» می‌گوید:

۱- پس اسباب وسایل حقیقی و فطری‌اند و انکار آنها کاری است پوچ، و اتکا به آنها در رسیدن به اهداف موافق دین است.

«حالتی بر من آمد که با قلبم به پروردگارم روی آوردم با این یقین که هیچ کس جز او نه نفعی به من می‌تواند رساند و نه زیانی. سپس به ارزیابی اسباب و راه‌های استفاده از آن پرداختم، در من وسوسه‌ای پیدا شد که شاید توسل به اسباب منافی توکل باشد، اما گفتم خیر! حکمت‌هایی که خداوند در اشیاء نهاده است باید مراعات شود. مقتضای حالتی که به من دست داده بود این بود که وجود و عدم اسباب یکسان است، حال آن که شریعت آنها را معتبر دانسته است، چنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَافِقَهُ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ﴾ [النساء: ۱۰۲].

«و چون در میان آنان بودی و خواستی برای آنان اقامه‌ی نماز کنی، باید گروهی از آنان با تو به نماز برخیزند و سلاح‌های خود را نیز بگیرند».

و یا جای دیگر که می‌فرماید:

﴿فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ﴾ [یوسف: ۴۷].

«و آنچه درو می‌کنید با خوشه‌اش کنار بگذارید».

پیامبر ﷺ نیز از لباس زرهی استفاده کرد، و از اهل طب مشورت خواست. و هنگامی که خواست از طائف سپس به مکه باز گردد، جز با قرار گرفتن در پناه «مطعم بن عدی» راهی نیافت، در حالی که می‌شد با توکل بر خدا و بدون پناه خواستن از کسی به مکه درآید. وقتی که شریعت کارها را به اسباب وابسته ساخته است، رو گردانیدن از آنها به معنای رفع حکمتی است که در آنها نهفته است.

به همین علت من تداوی و معالجه را پسندیده می‌دانم. هر چند امام مذهبیم - امام احمد بن حنبل رحمته الله - ترک آن را بهتر می‌داند و مرا دلیل از پیرویش باز می‌دارد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ دَوَاءً فَتَدَاوُوا».

«هیچ دردی را خداوند فرود نیاورده است مگر اینکه برایش دواپی فرستاده است، پس به تداوی پردازید».

و این لفظ به شکل امر آمده است. و امر در اینجا یا برای وجوبات است و یا استحباب، و پیشتر منعی وارد نشده است که آن را بر اباحت حمل توان کرد. حضرت عایشه رضی الله عنها می فرمود: طبابت را از کثرت بیماری‌های پیامبر صلی الله علیه و آله (و آنچه ایشان برای من حضرت عایشه پیشنهاد می فرمود، فراگرفتم) آن حضرت صلی الله علیه و آله خود برای حضرت علی رضی الله عنه فرمود: «کل من هذا فانه اوفق لك من هذا». «از این بخور، چرا که برایت سازگارتر است از آن».

کسانی که ترک تداوی را بهتر می دانند به این حدیث استدلال می کنند که: «یدخل الجنة سبعون الفابغیر حساب» «هفتاد هزار نفر بدون حساب وارد بهشت می شوند». و درباره شان فرموده است: «لَا يَكْتُونُونَ، وَلَا يَسْتَرْقُونَ، وَلَا يَطِّيرُونَ، وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». «آنها نه داغ می کنند و نه از کسی رقیه می طلبند، و نه به شگون بد قائلند، بلکه بر پروردگار خویش توکل دارند».

حال آن که این روایت با تداوی منافاتی ندارد، زیرا در آن وقت کسانی بودند که داغ کردن و رقیه خواستن را وسیله ای می دانستند برای محافظت از آن بیماری هایی که امکان مبتلا شدن به آنها بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله خود سعدبن زراره را داغ کرد و در حدیث صحیح به رقیه اجازه فرمود، پس دانسته می شود که مراد از حدیث فوق آن است که ما گفتیم.

وقتی می دانیم برای حاجت به اسهال خوردن بلوط مفید نیست، و نوشیدن آب تمر هندی مناسب تر است، و این، نوعی طبابت است. اگر آنچه را که مناسب حال است نخورم و در عوض به دعا روی آورم، حکمت و دانش به من می گوید: شنیده ای که: با

توکل زانوی اشتر ببند. یعنی اول از دوا استفاده کن و آنگاه دست به دعا بردار و خواهان عافیت شو.

نه مانند کسی که میان جوی آب و کشتزار روی مشتی خاک مانده بود، و او بود عوض برداشتن آن مشت خاک، از روی تنبلی نماز استسقاء می‌خواند. این حالت دقیقاً شبیه حالت کسی است که به سفر می‌پردازد تا پروردگارش را بیازماید که آیا او را روزی می‌دهد یا خیر. حال آن که فرمان الهی آمده است که برای سفرتان توشه بگیرید، و او بگوید چنین نمی‌کنیم، به یقین این شخص خود به سوی هلاکت گام برمی‌دارد و اگر وقت نماز آمد و آبی با خویشتن نداشت قابل ملامت است که چرا پیش از حرکت فکر آب را نکرده است.

پس باید برحذر بود از عملکرد کسانی که با خرده‌گیری‌شان از آنچه دین گفته پا را فراتر نهادند و پنداشتند که کمال دین با زیرپا کردن طبیعت امور حاصل می‌شود. و اگر قوت و رسوخ علم نبود من هم نه بر شکافتن این موضوع توانایی می‌داشتم و نه بر شناخت آن. آنچه را گفتم دریاب که از بسیاری دفترچه‌ها مفیدتر است و با اهل معنی باش نه با اهل حشو و زیاده‌گویی».

(پایان سخن ابن الجوزی)

ایمان روح زندگی است

ایمان در اولین قدم عبارت است از تصدیق به حقیقت بزرگتر و اعتراف به وجود برتر و پی بردن به منزلت شخصی انسان در برابر پروردگاری توانا که ملکوت همه چیز در اختیار اوست، و پناه‌دهنده اوست، و بر ضد وی کسی پناه داده نمی‌شود. سپس در کنار این، ایمان وظیفه‌ای جدایی‌ناپذیر دارد، و آن عبارت است از نیرویی که انگیزه‌ی عمل صالح است. نیرویی که انسان را در هر کاری که می‌کند و هر چه که فرومی‌گذارد و در تمامی شئون زندگی‌اش او را به سوی پروردگارش به پیش می‌راند.

همان‌گونه که معده افرزاتی دارد و هضم طعام و گزینش مواد مفید آن برای جسم، به آن مربوط است، به عین شکل عقیده‌ی الهی نیز خواصی همانند دارد که با آن اعمال عام عباداتی قابل قبول می‌شود و از ویژگی‌های خاص برخوردارش می‌سازد که با آنها به سوی خدا بالا می‌رود.

تهی شدن قلب از این عقیده به معنای سقوط اعمالی است که از انسان صادر می‌شود و در مرتبتی قرار می‌گیرد پایین‌تر از آن که سزاوار ثواب الهی باشد. ایمان به خدا شرط درستی عمل و قبول تلاش است:

﴿يَقُومُ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَّعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ﴿٣٩﴾ مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٤٠﴾﴾ [غافر: ۳۹-۴۰].

«ای قوم من، همانا این زندگانی دنیا، بهره‌ای اندک است، و آخرت سرای اقامت است. هر کس کار ناپسندی مرتکب شود، جز به مانند آن جزا نیابد، و هر کس کاری شایسته انجام دهد، اعم از مرد یا زن، در صورتی که مؤمن باشد، اینان‌اند که وارد بهشت می‌شوند، و در آنجا بی‌حساب روزی می‌یابند».

اما باید در نظر داشت که صحنه‌ی زندگی - در تمام روز و قسمتی از شب - آکنده است از تلاش بشر، و ایمان مجرد بر آن حکم نمی‌راند. بیشتر افراد در حالی به کار می‌پردازند که از پروردگارشان غافل‌اند و به خویشتن مشغول.

اسلام در زمینه‌ی ارزش‌دهی به کارها احکام قاطعی دارد، زیرا نیتی را که در ورای آنها نهفته است اعتبار می‌دهد، و به همان لحاظ آنچه را که صرفاً به جهت رضای خدا شده باشد می‌پذیرد، و آنچه به هدفی دیگر باشد هر چند به ظاهر نیکو به نظر آید مردودش می‌شمارد. اما مردم موازین دیگری برای داوری پرداخته‌اند که اصل شرعی ندارد و بر همان اساس کسانی را به نیکی و کسانی دیگر را به بدی متصف می‌گردانند. و محل بحث این موازین و نقد آنها اینجا نیست، زیرا برخی از آنها را علم اخلاق و برخی دیگر

را طبیعت زندگی دنیا مورد نقد و تحلیل قرار داده است. چنان که ارز پولی در روزگار ما عبارت است از کاغذهایی که مردم بر گرانتیمنت نشان دادنشان اتفاق دارند و خود در اصل دارای هیچ‌گونه ارزشی نیست، بسیاری از موازینی که در بالا بردن و پایین آوردن مردم به کار گرفته می‌شود، از همین قبیل است.

امروزه تلاش‌هایی در جریان است که کنش‌های قومی و ملی در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و حتی از نظر روانی و تربیتی جانشین عقیده‌ی دینی گردد. و هر گاه این تلاش‌ها به قصد دور ساختن اسلام از جایگاه رهبری عمومی باشد، قوت بیشتری می‌گیرد.

راست است که علاقه و محبت به وطن غریزه‌ای انکارناپذیر و دفاع از آن واجبی حتمی است. اما نباید آن غریزه و این واجب، شکلی را به خود بگیرد که رابطه‌ی شخص را با پروردگارش سست ساخته و وفاداریش را به پروردگارش کاهش دهد.

نمی‌دانم چرا عده‌ای اصرار دارند دل‌ها را از ایمان به خدا تهی سازند تا چیزی دیگر به عوض آن انباشته گردد که عبارت است از ایمان آوردن به قطعه‌ای از زمین خدا که او بر آن زندگی می‌کند.

گرایش‌های ناسیونالیستی

کشنده‌ترین ضربه‌ای که - در آخرین حمله بر سرزمین‌های ما - بر پیکره‌ی اسلام وارد آمد، تفرقه‌ای بود که این امت را به دسته‌ها و گروه‌های متخاصم تقسیم کرد، و از سرزمین‌هایشان امارات‌ها و مملکت‌هایی ساخت که شمارش آنها مضحک و شگفت‌آور است. نوکران استعمار با امت اسلامی چنین کردند، و امتی را که از قدیم‌الایام امتی بیگانه بود و راهی راست داشت به امت‌هایی پراکنده و راه‌هایی متعدد تقسیم ساختند.

می‌توان پیکری را در نظر گرفت که برای هر عضو گفتگو شود، خودت به تنهایی زندگی کن و به دیگران میندیش!

پس از آن دست دولتی شود، پا دولتی، چشم دولتی، و بینی دولتی دیگر، نه پیوندی میان قلب و سر باشد و نه میان قلب و اطراف!! آیا این کار، کار طبیعی است که برای زندگی می‌کوشد یا کار قصابی که برای قتل تلاش می‌ورزد؟

سیاستمداران اروپا نقشه‌شان را ترسیم کردند و با این شیوهی مهلک به تطبیقش پرداختند. و هر گاه این اعضای از هم گسسته را غریزه‌ی بقا مجبور کرد تا پس از پراکندگی و فاصله دوباره به هم نزدیک شوند، استعمار تلاش دیرینه‌اش را از سر گرفت، تا مسلمانان همچنان فرقه‌ها و دسته‌های متخاصم و ناسازگار باقی بمانند و گمان کنند هر کدام بدون احتیاج به دیگری می‌تواند زندگی کند! زیرا پافشاری بر این گسستگی اصرار بر خودکشی است.

بلای خطرناکی که این مصیبت با خویش به همراه داشته است، زنده ساختن کشش‌های قبیله‌ای و تعصبات شدید قومی است، و زخمی که تا اعماق جانمان دویده است، از آن نشأت می‌گیرد.

اگر تعصبات محدود آفتی است که به عموم انسانیت زیان‌رسان است، در حق امت اسلامی - در شرایط کنونی‌اش گناهی نابخشودنی است. و از آن گذشته کوتاه‌ترین راه برای خروج از اسلام و تسلیم سرزمین‌های آن به دشمنان غاصب است. آن هم تحت چه نامی؟ تحت نام تعصب برای وطن یکپارچه!

مهاجمان جدید متوجه موضوعی گردیدند که صلیبیان قدیم بدان پی نبرده بودند اینان دانستند که کارسازترین شیوه برای ضعیف ساختن اسلام و از میان بردن هیبتش و سرنگون ساختن دولتش و به تاریکی کشاندن آینده‌اش این است که دل‌های مسلمانان از تعصبات ابلهانه‌ی ملی آکنده گردد، پس از آن که از حقایق ایمان تهی شود و حقوق الهی را از یاد ببرد، تا جایی که این ندا خطاب به وطن سر داده شود که:

ونجواک آخر ما فی فمی

حدیثك اول ما فی الفؤاد

«سخن از تو نخستین چیزی است که در دل می‌یابم، و نجوا با تو واپسین چیزی است که در دهانم زمزمه می‌کنم».

آنگاه که چنین شود، دیگر پیش از آن و پس از آن برای خدا چه می‌ماند؟! تلاش‌هایی که یکجا گردید تا مسلمانان را به سوی این افکار و احساسات جدید سوق دهد - چنان که گفتم - از نقشه‌های سیاست استعماری خبیثی می‌باشد که بر ما فشار شدید وارد کرده و نسبت به گذشته، حال و آینده‌مان کینه‌ای شعله‌ور دارد. نحله‌های قومی و فتنه‌هایی منطقه‌ای را برانگیخت تا شیرازه‌ی این امت را از هم بگسلانند، و با این شیوه به موفقیت‌هایی دست یافت که با نیرو و امکانات به دست نیآورده بود.

دین اجازه یافته است که در ناسیونالزم غربی عنصر ثابتی باشد، به ویژه آنگاه که جهان شرق را میدان تاخت و تاز خویش قرار دهد، در حالی که در سرزمین‌های اسلامی دین به کلی از ناسیونالزم به دور رانده شده است و از مسلمانان الجزائری خواسته شده است که در رنج و اندوه مردم تونس نزدیک نباشد، و از عراقی خواسته‌اند هر گاه کیان اسلام در مصر در معرض تهدید بود هیچ حرکتی نشان ندهد، و به این ترتیب تحت نام رهایی از مسایل قدیم و اخلاص برای وطن، همه زیان‌ها متوجه اسلام و پیروانش گردید. منصفانه است که در این جا نظر یکی از اندیشمندان غرب را - که مسیحی مخلصی است درباره‌ی گرایش‌های خالص قومی بیاوریم.

«امری ریفز» در کتاب «مسأله صلح»^۱ به این موضوع پرداخته و آن را از نقطه نظر انسانی خالص مورد ارزیابی قرار داده، سپس ارزش آن را در میان اصول اخلاق و سلوک بیان نموده و جهانیان را از عواقب تمسک به آن برحذر داشته است وی تحت عنوان مسخ دین می‌گوید:

۱- روزنامه نیویورک تایمز گفته است: شاید بخیر دنیا باشد که ده‌ها میلیون انسان کتاب «مسأله صلح» را بخوانند و تحلیل کنند، زیرا این کتاب ارزیابی درستی از واقعیت امروز است.

«در کشورهای فاشیستی پرستش قومیت به اوج خویش رسیده است، ولی مسخ دین و تسخیر آن برای اهداف ملی در هر کشور مشاهده می‌شود».

عنصر مقدس و پاکیزه‌ی مسیحیت جهانی بودن آن است، و اینکه مبنای آن را این اصل تشکیل می‌دهد که مردم به گونه‌ای آفریده شده‌اند که در برابر خداوند یکسانند و در برابر خدایی کرنش می‌کنند که یگانه است و قانونی یگانه دارد که بر همه‌ی مردم جاری است. این اندیشه در تاریخ بشر اندیشه‌ای انقلابی بود، ولی ظهور حکومت ناسیونالیستی اجازه نداد که این اندیشه تأثیر پاکیزه‌اش را برجا گذارد.

در لحظه‌ای که امت‌های جدید در حال پیدایش بود، احساسات ناسیونالیستی در جهان غرب بر احساسات مسیحی چیرگی یافت. و کلیسا که از پیش متفاوت بود، به مذاهب بیشتری تقسیم گردید، که هر یک از ایده‌آل خاص خودش را برای جامعه عنوان می‌داشت. و در هر کشور تأیید شده است که سیاست ملی سیاستی مسیحی است و کلیساهای مسیحی به گروه‌ها و نیروهای ملی‌یی مبدل گردید که غرایز قبیله‌ای روح ناسیونالزم را مورد تأیید قرار می‌داد.

در هزاران کلیسا کشیشان کاتولیک و واعظان پروتستانت برای وطن‌دارانشان خواهان عظمت و برای دیگران خواهان بدبختی می‌شوند، با آن که این حالت، با برترین ایده‌آل‌های دینی که به انسان داده شده است در تناقض شدیدی است. یک اصل اخلاقی جهانی اگر قرار بر آن باشد که در داخل جماعت‌هایی بریده از مردم خلاصه گردد، نه اخلاقی می‌ماند و نه جهانی.

جلوگیری از «قتل» به این معنی نیست که کشتن وطن‌دارانت جرم است و کشتن کسانی دیگر که تبعه‌ی کشوری دیگرند، فضیلت.

این تحول در هر سه دین توحیدی به نظر می‌خورد.

وحدتی که قرآن برای چندین قرن در میان قومیت‌های مختلف مسلمان حفظ کرده بود، از میان رفته و امت اسلامی به قومیت‌های متعددی تقسیم شده است. طرفداران

ناسیونالزم ترکی برای یکجا ساختن شاخه‌های قوم ترک و طرفداران ناسیونالزم عربی برای یکپارچه ساختن ملت‌های عربی تلاش می‌کنند.

مسلمانان هند می‌گویند: «ما نخست هندی و سپس مسلمانیم» و همه‌ی‌شان صبغه‌ی جهانی‌یی را که اساس دین بزرگ اسلام بوده است از یاد برده‌اند. و این امر مخصوص مسیحیت و اسلام نیست، زیرا قدیمی‌ترین یکتاپرستان - که یهودند - تعالیم اساسی دینشان را که جهانی بودن است به فراموشی سپرده‌اند به نظر می‌آید که آنان نمی‌توانند به یاد آورند که خداوند یگانه برتر آنان را برگزیده بود تا دعوت توحید را در جهان پخش کنند.

آنان می‌خواهند - با عواطف آلاش یافته - خدای قومی خاص خودشان را بپرستند و دولت قومی خاص خود را داشته باشند. هیچ ستم و فشاری به هر درجه که برسد، نمی‌تواند توجیهی باشد برای به دور انداختن این رسالت جهانی به خاطر قومیتی که - اسم دیگری برای قبیله است و - اصل مصیت‌هایشان بوده است.

برای آینده‌ی انسانیت اهمیت کم‌نظیری دارد که به پیمانه‌ی مسخی که در اثر گرایش‌های محدود و تنگ‌گریبانگیر عقیده‌ی جهانی توحید گردیده است، پی ببرد. زیرا ممکن نبود - که بدون تأثیر این عقیده - آزادی انسانی در جماعت‌های دموکراتیک برپا شود و یا ادامه بیابد. و راهی جز جهانی ساختن برای نجات جامعه‌ی انسانی نیست.

و تا آنگاه که کلیساهای مسیحی به اصل مرکزی خویش باز نگردند و آن را اساس حرکت خویش نسازند، حتماً در برابر عقیده‌ی جهانی نوینی شکست خواهند خورد، عقیده‌ای که حتماً از میان ویرانه‌های به جا مانده از سقوط ناسیونالیزم کنونی، سر برخواهد آورد.

این سخن درست و بجاست. و ما از مسلمانان می‌خواهیم که درست به آن بیندیشند و در پرتو آن به دو حقیقت بی‌پرده و آشکار پی ببرند:

- ۱- باز گردانیدن انسان به مراحل جاهلیت نخستین در زمینه‌ی تعصب و ورزیدن کورکورانه به خاطر وطن، رنگ و خون، نوعی بت پرستی ابلهانه است که شایسته‌مان نیست.
- ۲- این بازگشت، خسارت آشکاری برای اسلام و نفع محقق‌ی برای تهاجم اروپایی است. نیرنگ‌بازی بر علیه مسلمانان قابل مشاهده است، اسرائیل به شکل دولتی سرکش برپا گردید در حالی که دین را به تعصبی مخصوص خود مبدل کرده بود، و جهان برپایی آن را بر این اساس تأیید کرد در حالی که به هیچ وجه اجازه ندادند و نمی‌دهند که مسلمانان بر اساس دینشان یکجا شوند.
- سپس به اسم «ناسیونالیزم مصری» که هیچ فرقی میان ادیان قایل نیست، اسرائیل کوشید یهودیان مصری را بر ضد مصر به کار اندازد تا در مصر مبارزه‌ی شرافتمندانه‌اش برای نجات فلسطین ناکام شود، و سپس دیگران از ایشان پیروی کردند!!
- هر چند حکومت این خائنان را محکوم به اعدام کرد و بسیار بجا، زیرا جرم پلیدی است که این گرایش‌ها وسیله‌ای برای انتقام‌جویی‌های کینه‌توزانه و تعصبات دیرینه قرار گیرد.
- شیوه‌ای که صلیبیت جهانی بر ضد اسلام و برای توطئه بر ضد آینده‌اش - تحت نام قومیت‌های خاص - در پیش گرفته است، از نظر نیرنگ و خطر کمتر از عملکرد صهیونیسم نیست.
- اکنون مسلمانان - از بس که بلایا بر سرشان به طول انجامید - رو به بیداری و اندیشیدن‌اند!!!

بدعت در عبادات

ذکر یا نسیان

آنچه به نام «رقص دینی» یا «حلقات ذکر» مشهور بود امروزه اندک اندک رو به کاهش و از میان رفتن است. اما نه بدان جهت که آگاهی درست از دین عرصه را بر این عبادات بدعتی تنگ ساخته باشد، بلکه عامل اساسی آن تمرد بر ادیان اعم از حق و باطل است. تمرد بر ادیان، اعم از حق و باطل عامل اساسی آن.

هر جا که اسلام صحیح و علم کافی رایج نیست، عوام الناس و شبه عوام الناس به این حرکات احمقانه و فریادهایی که با آن همراه است و گاهی در لابلای خود بعضی اسماء الهی را دارد، خو می گیرند، فریادهایی که مستانه و به وجد آمده تکرار می کنند و نه مقصد آنها را می دانند و نه مبدأ و منتهای آنها را.

در منطقه ای نزدیک به سودان پس از نماز جمعه جماعت هایی از پیروان طریقه های مختلف صوفیانه را دیدم که با جدیت و تعظیم مشغول این مراسم خرافی بودند، و پیران و جوانان غرق غرق گردیده بودند از بس که به راست و چپ جست و خیز داشتند و عربده هایی سر می دادند که ذکرش می پنداشتند، حال آن که چیزی جز نسیان کامل و حجاب ضخیم نبود.

پس از آن از مسجد - جایی که این صحنه ی زشت تشکیل شده بود - بیرون آمدم و وارد بازار پایتخت گردیدم فرنگی زادگان را دیدم که با جدیت و روحیه مشغول امور زندگی اند و تجارتخانه های بزرگ را اداره می کنند، و زندگیشان سرشار از ثروت، قوت و زیبایی است. به نشانه ی تأسف و خجالت سرم را تکان دادم و به یاد آوردم که گفته اند: فقر عربی بر روی زمین از طلا گام برمی دارد.

از خود پرسیدم: چه می‌شد اگر این نمازگزاران پس از فراغت از نماز جمعه چنان که خداوند عز و جل فرمان داده است می‌رفتند و به کاغر و کسبشان مشغول می‌گردیدند؟

کسانی که این ذکرها را ساخته‌اند گمراهی دوگانه‌ای پدید آورده‌اند، از یک سو اضافات مسموم‌کننده‌ای بر دین الهی افزوده‌اند و از دیگر سو همت‌ها را از پرداخت به دیگر کارها که به دین الهی افزوده‌اند و از دیگر سو همت‌ها را از پرداختن به دیگر کارها به دین و دنیا نفع افزون‌تر داشت، بازداشته‌اند، پیشوایان دین، از نخستین روزها که هنوز خیر و فضیلت در میان امت بیشتر از شر و رذیلت بود، این اضافات را زشت شمرده‌اند.

ابن کثیر از اسماعیل بن اسحاق روایت کرده است که: امام احمد بن حنبل برایم گفت: می‌توانی حارث محاسبی را هر گاه به خانه‌ات آمد نشان دهی؟ گفتم: بلی، و شادمان گردیدم. سپس به نزد حارث رفتم و گفتم: من دوست دارم امشب تو و یارانت به منزل من بیایید. گفت یارانم فراوانند، پس برایشان خرما و دیگر خوردنی فراهم کن. پس از نماز شام آمدند و امام احمد پیش از ایشان آمده و در اطاقی دیگر در جایی نشسته بود که ایشان را می‌دید و سخنشان را می‌شنید، ولی آنان او را نمی‌دیدند.

پس از ادای نماز خفتن، نماز دیگری ادا نکردند و پیش روی حارث نشستند و خاموشانه سرهایشان را فروانداختند، گویا پرنده بر سر ایشان نشسته بود.

نزدیک نیمه‌های شب مسأله پرسید و حارث شروع کرد به توضیح آن و آنچه به آن تعلق داشت از نظر زهد و پرهیزگاری و موعظه، یارانش یکی به گریه شد و دیگری ناله سر داد. من رفتم به نزد امام احمد و دیدم او هم گریه می‌کند تا حدی که بیم از حال رفتنش بود، و آنان تا صبحگاهان چنین بودند. وقتی که آنان عازم رفتن بودند، گفتم: ای ابوعبدالله اینان را چگونه دیدی؟ گفت کسی را تا اکنون ندیده‌ام که همانند وی در زمینه‌ی زهد سخن گوید، و همانند اینان نیز ندیده بودم، ولی با وجود این مناسب نمی‌بینم که با ایشان یکجا شوی.

ابن کثیر می‌گوید: از آن رو یکجا شدن با آنان را نپسندید زیرا سخنانشان با چنان سخت‌گیری و خرده‌گیری همراه بود که شریعت چنان نگفته است، و به آن پیمان‌ها با محاسبه‌ی شدید توأم بود که فرمان شریعت بدان‌گونه نیست.

به همین علت هنگامی که ابوزرعه رازی بر کتاب «الرعايه» از حارث محاسبی دست یافت گفت: «این بدعت است» سپس برای کسی که کتاب را با خود آورده بود گفت: آنچه مالک، ثوری، اوزاعی و لیث بر آن بودند، همان را محکم بگیر و این سخنان را بگذار که اینها بدعت است.

ائمه درباره‌ی برخی از عبادات که پرداخته‌ی متصوفین بود چنین نظری داشتند، آن هم در روزگاری که هنوز تصوف عبارت از معرفتی آمیخته با افراط و زیاده‌روی بود نه جهالتی که خرافه بر آن چیره شده باشد مانند اغلب صوفیان روزگار ما.

حقیقت این است که عوام و خواص مسلمانان در زمینه‌ی ذکر خدا به شیوه‌هایی معتقدند که از نظر دوری و نزدیکی با کتاب و سنت با یکدیگر متفاوت است.

ذکر در مقابل نسیان و فراموشی استفاده می‌شود و به این معنی این عمل صفت قلب است نه صفت زبان.

گاهی یک شخص چیزی را بدون هیچ‌گونه ابهام به یاد دارد و همه‌ی وجودش از یاد آن آکنده است بدون آن که لبانش بجند و یا عضلات جسمش تکانی بخورد، بلکه سکون و آرامش بدنش یاد و تمرکز ذهنش را قوی‌تر می‌سازد و هر چه آرامش وی افزون‌تر باشد تصویرهایی که می‌خواهد به ذهن آورد کامل‌تر خواهد بود. حرکت زبان در آن صورت بسان نتیجه‌ی سرشار گردیدن وجدان از یاد آن چیز، می‌آید و البته این حتمی نیست. چه بسیار کسانی که حرفی از وی شنیده نمی‌شود، ولی قلبش از یاد خدا آکنده است.

و چه بسا کسانی که با زبانش از خدا سخن می‌گویند و قلبش از وی مشغول است و تهی، و او به نوارهایی می‌ماند که قرآن کریم بر آن ثبت شده و بدون آن که از ثواب و عقابی متوجه آن گردد، آیات الهی را تکرار می‌کند.

ما منکر آن نیستیم که اسلام اذکار مختلفی را وضع نموده است تا مسلمان زبانش را با آنها تازه گرداند و تنها به ذکر قلبی اکتفا نکند، ولی زمانی ذکر زبانی ارزش دارد که زبان کلید قلب و وسیله‌ی به حرکت آوردن و بیرون کشیدنش از خمود باشد.

باری! عبادات خاصی وجود دارد که در احادیث ثابت و صحیحی آمده است و بر تکرار آنها ثواب و پاداش ارزنده‌ای تعیین شده است، اما این روایات و جملات مأثوره از نظر اهدافی که برآورده می‌سازد همانند سروده‌های حماسی است که امروزه هر ملتی برای خودش ترتیب می‌دهد تا از میهن به نیکی یاد شود و فداکاری در راه آن مورد تشویق قرار گیرد.

هنگامی که دانشجویان و کارگران صدایشان را به خواندن این سرودها بالا می‌کنند و از چشمانشان برق حماسه می‌جهد و دستان و بازوانشان به حرکت درمی‌آید، این احساسات جوشان را وسیله‌ای می‌سازند برای آن که تعبیری باشد از علاقه‌شان به کشور، و طبعاً قابل تقدیر است.

اما هیچ یک از آنان به این عقیده نیست که خدمت به میهن با سر دادن این فریادها به پایان می‌رسد، هر چند آمیخته با اخلاص باشد.

نخستین و مهم‌ترین وظیفه‌ی دانشجو در برابر امتش فراگیری علم و جا یافتن منظم در صفوف دانشجویان و به سر بردن پیوسته همراه با کتاب است.

برای کارگران نیز نخستین و مهم‌ترین وظیفه در برابر ملتشان به پیش بردن درست کار و فعال‌تر ساختن کارخانه‌ها و توجه جدی به بهتر ساختن سطح کار و تولید است.

پیداست که خواندن سرود ملی هیچ مناسبتی با این وظایف حتمی ندارد، بلکه غالباً گذاشته می‌شود به اوقاتی که کارها و وظایف تعیین شده به انجام می‌رسد، و زمان استراحت می‌باشد.

و اگر دانش آموز یا دانشجویی علاقه‌مندی به کشورش را در خواندن دو سه بار سرود ملی خلاصه و تمام شده پندارد، مردم او را شخصی احمق می‌شمارند.

به همین شکل در دین الهی نیز او را در ادعیه‌ی مأثوره‌ای وجود دارد که مفاهیم ارزشمندی از تسبیح و تمجید و ستایش پروردگار را در خویش جای داده است که بر نهاد انسان مسلمان تأثیر می‌گذارد و روحیه‌اش با آنها دگرگون می‌گردد.

هدف از وضع این اذکار آن بوده است که دل‌ها با خدا به طور مستقیم و با شیوه‌ای آمیخته با حرارت ارتباط یا بد خو بست که یک مسلمان بر این ادعاها مواظبت کند و بگذارد که نفسش از آنها تأثیر نیکو پذیرد. ولی این غلطی آشکار است که بیشتر از حد لازم به آنها توجه شود و این تصور را در پی آورد که تکرار آنها موجب معافیت شخص از وظایفی می‌گردد که در زندگی بر دوشش نهاده شده است. بلی مسلمان اجازه دارد که با زبانش به ذکر خدا بپردازد به شرط آن که در اعمال و احوال خود فراموشش نکند، چرا که ذکر واقعی و اصیل آن است که در وقت انفاق، خدا را به یاد شخص آورد و او را به کرم و بخشندگی وادارد و در وقت مبارزه و سختی او را به عرصه‌های عمل و فعالیت کشاند. اگر در چنین موقعیت‌هایی خدا را فراموش کرد از جمله‌ی زیانکارانی خواهد بود که در این آیه بدان‌ها اشاره شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (منافقون / ۹)

«اموال و اولادتان، شما را از یاد خداوند باز ندارد، و کسانی که چنین کنند، آنانند که زیانکارند».

بلی ایشان از زیانکاران‌اند هر چند فریادهای ذکرشان فضا را هم بشکافد. اگر قرار بر آن باشد که تذکر و یادآوری با فقه و تدبری همراه گردد، با لفظ مفردی که صدها یا هزاران بار تکرار شود، حاصل نخواهد شد. زیرا ذکر کلام است، و کلام - تا آن که معنای معقولی را افاده کند - باید از جمله‌ی کاملی تشکیل شده باشد.

تصور کنید که شخصی اسمش عمر است، آیا برایش خوشایند است که این‌گونه از وی یاد شود که: عمر عمر عمر ...؟

وقتی که خداوند ﷻ بندگان را به ذکر نعمت‌های الهی در این آیه فرمان داده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ...﴾ [فاطر: ۳].

«ای مردم نعمت الهی را بر خودتان یاد آورید».

آیا عمل به این فرمان با تکرار اسلام برخی نعمت‌ها به انجام می‌رسد که مثلاً تکرار کنیم نان نان نان، یا بگوییم گوشت گوشت گوشت!! سخن مردم را به این شکل فهمیدن نشانه نادانی است، چرا باید سخن پروردگار بزرگ را به این گونه می‌فهمند و به جای آن که آن را بالا برند پایین می‌آورند و بی‌ارزش‌تر می‌سازند؟!.

با این حال انبوهی از عوام‌الناس را می‌توان یافت که با تلفظ کلمات بریده‌ای می‌رقصند و این هوسرانشان را ذکر نام خدا می‌شمارند. هیچ کس از مردم حق ندارد - در هر منزلتی که باشد - از نزد خود اشکال و عباراتی برای ذکر بترشد و دیگران را بر آن مجبور و ملزم سازد. و حتی درباره‌ی عباداتی که ماثور است و شریعت آنها را به زمان خاص یا شکل خاصی مقید نساخته است، نمی‌توان اوقات خاص یا عدد خاصی تعیین نمود.

و اگر کسی می‌خواهد برای خودش موافق با شرایط زندگی خویش برنامه‌ای برای تلاوت، دعا و ذکر در نظر گیرد، او حق ندارد که آنها را همانند احکام شریعت پنداشته و از دیگران بخواهد به اتباع وی بپردازند.

چنین چیزی در شعر رخ نداده است، چه رسد به دین.

«معری» شاعر مشهور دیوانی تألیف کرده بد به نام «لزوم مالایلم» و ردیف آن را از چند حرف خاص ساخته بود.

اما در میان عرب رایج نیست که قصیده‌های طولانی یا کوتاه‌شان را حتماً بدین شیوه بسرایند، به همین جهت این عملکرد «معری» بر خودش منحصر ماند و شعرا دلیلی نیافتند که از وی پیروی کنند.

متأسفانه عقل و خردی که در میدان شعر به چشم می‌خورد در صحنه‌ی امور دینی جایش را به حماقت می‌سپارد.

کسانی از اهل طریقت برای صبح و شام اوراد پر حجمی را ساخته و ضمیمه‌ی نمازها ساخته‌اند تا همانند دین مورد التزام باشد.

نمی‌توان گفت ذکر خوبست و فزونی آن شناعتی ندارد که قابل سرزنش مخالفت باشد.

زیرا ذکر بدون شک خوبست و فزونی آن - در چارچوب آنچه خداوند نشان داده است - چیزی است که ما بدان دعوت می‌کنیم و هیچ مسلمانی پیدا نمی‌شود که بر آن اعتراض کند. اما ذکرِی که خداوند فرموده است چیزی است گسترده‌تر از اینکه سخنی بر سر زبان یا تکرار کلمات و جملات باشد.

ذکرِی که خداوند جَلَّ جَلَالُهُ جزئی از دین گردانیده و راه قربت بندگان دانسته است، تأثیراتی ژرف و پاداشی برتر دارد از مراسمی که ارباب طریقت ساخته و مردم را از خدا دور ساخته‌اند.

حکمتی از خداوند جَلَّ جَلَالُهُ در تشریعش داشته به هر عبارت اندازه‌ی معین در نظر گرفته است که نه با کمتر از آن و نه با بیشتر از آن اصلاح نفوس امکان‌پذیر بوده است.

این نشانه‌ی نادانی است که زیاد خوردن چیزی را - به این لحاظ که نوعی دواست - کاری ستوده پنداریم!!

مثلاً یک یا دو دانه قرص «آسپرین» برای رفع درد سر خوبست، ولی اگر مجموعه‌ی از آن به یک بار تناول شود جز خودکشی چیزی به شمار نمی‌رود. ما دیده‌ایم که معتادان ورد و وظیفه در میدان علم و تربیت شدیداً ناکام مانده‌اند و به خاطر ایشان اسلام در میادین کفایت و تولید دچار عقب‌ماندگی شده است. علت این واژگون حالی این است که اینان از رهنمود پیامبر ﷺ فاصله گرفتند و به همان علت هم صراط مستقیم را از دست دادند.

حقیقت عبادت

نمی‌توان به بررسی سلوک (رفتار) پرداخت مگر آن که اسباب و انگیزه‌های آن را در نظر گرفت. و علما اخلاق در شرح سلوک به موضوعات وراثت، محیط، مقاصد و اهداف و امثال اینها می‌پردازند، ولی ما در اینجا به این‌گونه مسایل کاری نداریم. سلوک - از نظر روانی - اثری است از سومین مظهر شعور در انسان زنده، و - چنان که علم روانشناسی می‌گوید - مظاهر شعور درک، وجدان و کشش است. اگر بخواهیم یکی از کشش‌ها را بشناسیم و شعبه‌های عملکردی را که با آن همراه است مشخص سازیم، باید مظاهر شعوری را که بر آن مقدم است بشناسیم تا آگاهیمان بر قواعد مستندی بنا گردد.

کسانی که عبادات مختلف را مجموعه‌ای از اعمال پراکنده می‌دانند که میانشان پیوندی نیست و یا تکالیفی می‌دانند که شخص به رضایت و اکراه باید به آنها کمربند و یا همانند کالاهایی که خادم از بازار خریداری نموده و به مولایش می‌رساند، ایشان با چنین نگرشی به عبادات، جهل کاملشان را به دین نشان می‌دهند.

بسیاری از عبادت‌کنندگان سر و کارشان به عبادات معروف همانند سر و کار داشتن با اشیای عاریتی است که بیرون از جو معیشتشان آمده و در دنیای آنان هیچ معنایی ندارد. در حقیقت عبادتی که خداوند بدان فرمان داده و مردم را به خاطر انجام دادن آن عبادت آفریده است، شأنی بالاتر از این دارد.

عبادت شعوری است که همه‌ی عناصرش را تکمیل نموده است، چه از معرفت عقلی آغاز می‌گردد و با انفعال وجدانی ادامه می‌یابد و با کشش‌های رفتاری به تکامل می‌رسد. پس سلوکیات و کشش‌های رفتاری ثمره‌ی دو مظهر پیشین است، برداشت درست از نماز، زکات، اخلاق نیک، حق‌گویی و دیگر عبادات این است.

نخستین عبادت در اسلام معرفت و شناخت درست خداوند است، و عقلی که با این معرفت روشنی یافته باشد راهنمای آگاهی برای هر رفتار صحیح و اساس استواری برای هر عملکرد قابل قبول است.

هنگامی که نهاد انسان از این معرفت تهی گردد، نه دینداریش صحیح می‌شود و نه به فضیلتی دست می‌یابد.

شناخت درست خداوند عَلَّاهُ دیگر لغزش‌هایی را که از آن سر زند تخفیف می‌بخشد، زیرا آن لغزش‌ها اموری عارضی است و به خدشه‌های سطحی می‌ماند. وی جهل در زمینه‌ی خداشناسی لغزشی نابخشودنی است، و همراه آن هیچ عملی درست نمی‌شود، به همین جهت خداوند عَلَّاهُ فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۱۱۶].

«خداوند این گناه را که برایش شریک قائل شوند نمی‌بخشد، و هر گناهی فروتر از این را برای هر کس که بخواهد می‌بخشد و هر کس به خداوند شرک ورزد، دچار گمراهی دور و درازی شده است.»

زیرا شرک دلیل بی‌خبری و ناآگاهی شدید انسان از خداوند است.

آیا می‌توان احمق‌تر از آن کس یافت که در ساختمان بزرگی زندگی کند ولی تصورش آن باشد که ظروف پراکنده‌ی زباله‌ی درون ساختمان موجب پیدایش آن شده است؟!

آن این تصور همانند شرک و بت‌پرستی خرافی نیست که مظاهر بزرگ و پهن‌اور هستی را به بعضی از جمادات یا انسان‌ها منتسب می‌داند؟

معرفتی اعتبار دارد که از سرچشمه‌های یگانه‌اش به دست آمده باشد، یعنی از اعمال خداوند و گفته‌های وی، اعمالی که در آفرینش کائنات نمایان است و سخنانی که در کتاب وحی فرستاده است، جز این معرفتی وجود ندارد.

ملت ابلهی که در میان زمین و آسمان زندگی می‌کند ولی آیات آفرینش را در نمی‌یابد و اسباب آن را نمی‌تواند کشف کند امکان ندارد که پروردگار خویش را درست بشناسد. در حالی که خداوند ﷻ در آنچه بر پیامبرانش وحی کرده بیان داشته است که ایمان حقیقی بر شناخت درست از جهان هستی و سیر و سیاحت در آفاق پهناور آن مبتنی است:

﴿فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾ [آل عمران ۱۹۱].

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، مایه‌های عبرتی برای خردمندان است».

و تفکری که باعث شناخت خداوند است راز تعظیم وی و اساس داشتن تقوی در برابر اوست، و به همین جهت آن اندیشمندان خردمند می‌گویند:

﴿سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [آل عمران ۱۹۱].

«پاکا که توئی، ما را از عذاب دوزخ درامان بدار».

خردمندان آنان‌اند که در آفرینش الهی اندیشیده‌اند و در نتیجه‌ی این تفکر ترس از وی بر دل‌هاشان چیره شده و آنان را واداشته است تا خویشتن را از خشم وی برکنار دارند. پس با این لحاظ تقوی زاده‌ی ساده‌لوحی و کوتاه‌فکری نیست، بلکه زاده‌ی شناخت پخته از زندگی و زندگان است. و همین معنی در این آیه کریمه مورد نظر است که:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸].

«از میان بندگان خداوند فقط دانشوران از او خوف و خشیت دارند».

دامنه بخشیدن به معرفت الهی نخستین عبادت و آشنا شدن با وی از طریق ملکوت گسترده‌اش استجابت فرمانی است که در کتاب‌های نازل کرده‌ی خویش فرستاده است، و نتایجی که از طریق علوم مادی به دست می‌آید نمی‌تواند جز سازگاری و هم‌نوایی با

وحی که از مارواء ماده به دست آمده است، نتیجه‌ای داشته باشد، زیرا هر دو از سوی خداوند است. و اینکه برخی کوتاه‌فکران گمان برده‌اند میان علم و دین تفاوت یا تناقضی است، خرافه‌ای بی‌ارزش بیش نیست.

خرافه‌ای است که از لغزش‌های مشغول‌شوندگان به علم و به دین یکجا پدید آمده است. و من خود بر تصحیحات ارزشمندی اطلاع یافته‌ام که دانشمندان بزرگ علوم طبیعی با آن از لغزش‌های همکارانشان در آن زمینه جلوگیری کرده بودند، لغزش‌هایی که دانسته یا ندانسته به دین نیز آسیب رسانده بود.

من به عنوان یکی از مشتغلین به پژوهش‌های دینی می‌توانم موقف اسلام را در برابر علوم مادی واضح ساخته و تأکید ورزم که تحقیقات و دستاوردهای این علوم مقدمات ثابت و یگانه شیوه‌ای است که به یقین حقیقی منتهی می‌شود و قرآن نیز آن را می‌پسندد، و بی‌توجهی به این علوم بزرگترین معصیتی بوده است که تمدن اسلامی را زیانمند ساخته، و حتی مسلمانان با این بی‌توجهی هم بر خود و هم بر دینشان بزرگترین ستم را روا داشتند.

اگر مسلمانان در نخستین قرن‌ها به جای سرگرم شدن به فلسفه‌های نظری یونان، همگام با شیوه‌ی دینشان به پژوهش‌های مجرد طبیعی رو می‌آوردند هم به خود و هم به جهانیان نفع بیشتری می‌رسانیدند.

صلاح صفری نوشته است: وقتی که مأمون با حاکم قبرص صلح کرد برایش نوشت که خزانه کتاب‌های یونانی را برای او بفرستد، و آنان مجموعه‌ای از این کتاب‌ها را در خانه‌ای گرد آورده بودند که هیچ کس بدان راه نداشت، حاکم صاحب‌نظران نزدیک به خویش را فراخواند و در این مورد از آنان مشوره خواست، و همه با ارسال آنها مخالفت کردند به استثنای یک پتریک که گفت: این کتاب‌ها را برای ایشان بفرست چرا که این علوم هر گاه وارد سرزمینی دینی گردیده است، آنجا را به تباهی کشیده و دانشمندان را به جای یکدیگر انداخته است.

پیش‌بینی آن پتریک هوشمند درست از آب درآمد، چرا که مسلمانان این علوم را با آنچه از کتاب و سنت به ارث برده بودند درهم آمیختند، سپس دینشان را در پرتو این علوم تازه وارد و آراء بی‌پایه‌ی نهفته در آنها به مطالعه گرفتند. سپس اوضاع گوناگونی پدید آمد و این علوم جزئی از دین گردید، و کسانی که در ردیف علما دین قرار گرفتند که بهره‌ی اندکی از قرآن و سنت داشتند، و تمام آنچه آموخته بودند تبحر در این یاهوها و اباطیل بود.

هیچ کس نمی‌تواند عالم دین شود مگر آن که در آنچه خداوند عز و جل فرودآورده است فقیه و صاحب نظر شود، و صاحب نظر شدن در آنچه خدا فرستاده ممکن نیست مگر اینکه انسان مقداری کم یا زیاد از معارف طبیعی برخوردار باشد.

و به هر اندازه از زندگی و زندگان شناخت داشته باشد به همان اندازه از پروردگار جهانیان خواهد ترسید.

این نوع معرفت اگر عین فضیلت نیست، دست کم راهنمایی رفتار فضیلت‌مندانه و انگیزه [انجام] آن است، زیرا تصور می‌شود که انسان را به گونه‌ی خاصی بسازد و پس از آن که اندیشه‌اش اوج گرفت، رفتارش نیز القاء و تعالی یابد.

کسی که خدا و مخلوقاتش را بشناسد باید در هر کاری که می‌کند در صدد به کمال رساندن آن باشد و در هر لحظه‌ی زندگی از لغزش و انحراف برحذر بماند. اسلام از هر کسی که در دایره‌ی آن پا می‌نهد خواسته است که عملش را اصلاح کند، و این عمل صالحی که از مسلمانان توقع و انتظار می‌رود به محدوده‌ی خاصی منحصر نمی‌گردد.

اینکه در ده‌ها آیه «عمل صالحات» را ضمیمه‌ی ایمان صحیح می‌یابیم، عمومیت مطلق در آن مراعات شده است.

این عمل صالح چیست؟

عمل صالح عبارت از احسانی است که در دیگر آیات مورد تذکر قرار گرفته آنگاه که بر این پندار بیهوده خط بطلان کشیده است که بهشت مخصوص گروه‌ها و اقوام معینی باشد:

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١١١﴾ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١١٢﴾﴾ [البقرة: ۱۱۱-۱۱۲].

«و گفتند هرگز هیچ کس به بهشت نمی‌رود مگر آن که یهودی یا مسیحی باشد، این از آرزوهای آنان است. بگو اگر راست می‌گویید برهانتان را بیاورید. حق این است که هر کس روز دل به سوی خدا نهد و نیکوکار پاداشش نزد ...».

یا در این فرموده‌ی خداوند ﷻ:

﴿لَيْسَ بِأَمَانِيَّكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٢٣﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا ﴿١٢٤﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾ [النساء: ۱۲۳-۱۲۵].

«بر وفق آرزوهای شما و آرزوهای اهل کتاب نیست، هر کس مرتکب ناشایستی شود، جزای آن را می‌یابد و برای خود در برابر خداوند یار و یابری نمی‌یابد. و مردان و زنانی که کارهای شایسته کنند و مؤمن باشند، آنانند که وارد بهشت می‌شوند و به اندازه‌ی ذره‌ی ناچیزی نیز بر آنان ستم نمی‌رود».

طاعاتی که از سوی مؤسس شریعت شکل خاصی گرفته جزء اندکی از اصلاح فراگیری است که خداوند ﷻ در همه‌ی اعمال نوشته است:

﴿فَمَنْ ءَامَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [الأنعام: ۴۸].

«کسانی که ایمان آورند و درستکاری کنند نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند». کسی که گمان کند دینداری عبارت است از پرداختن به اعمالی معین در اماکن معین، او بر خطا رفته است.

ایمان انسان کامل نمی‌شود مگر آنگاه که در وی ملکه‌ی نیکو کردن هر کاری که به وی سپرده [شده است]، رشد کرده باشد.

نیکو کردن فراگیر و همه‌جانبه‌ای که هر کاری را به سر حد کمال آن رساند و قصور را در آن جائز نشمارد و از راه یافتن تباهی و فساد بر آن بیمناک باشد. دو کلمه «ایمان و عمل صالح» سیمای امتی را ترسیم می‌کنند که خوبی و علاقه به خیر همه‌ی جوانب زندگیش را فراگرفته و به هیچ کارش فساد راه ندارد، و اوضاع اقتصادی و اجتماعیش را بر محور زیرکی و هوشیاری و سلیقه‌ی نیکو و عقل دانا می‌گرداند. صالح یعنی هر کاری را در آن تفکر و نظم مراعات شده و خودسری و هوسرانی از آن دور باشد ... بلی هر کاری.

از آن لحظه که شخص چشمانش را از خواب می‌گشاید و با آغاز یافتن روز به استقبال تکالیف زندگیش می‌رود، با کارهایی روبرو می‌گردد که از شماره بیرون است و از هر طرف به سویش رو می‌آورد، و باید او در آن باره فیصله کند، و تأثیر خود و حق خدا بر مسلمان این است که در هر یک از این امور درستکاری و خوبی را مراعات کند چه کشاورز باشد یا تاجر، نویسنده باشد یا محاسبه‌گر، رئیس باشد یا مرئوس، شاگرد باشد یا استاد.

هر گاه دستگاهی ساخته می‌شود تا کار خاصی را به انجام رساند، بنا به طبیعتش آن کار را در هر شرایطی به انجام می‌رساند، ایمان حقیقی نیز انسان را به گونه‌ای می‌سازد که نیکوکاری و احسان عمومی طبیعت قلب و مغزش می‌گردد.

به همین جهت وظیفه‌ی دائمی انسان مسلمان این است که هم به اصلاح خود بکوشد و هم به اصلاح زندگی پیرامونش. بدترین آفتی که دامنگیر دین گردیده خلاصه ساختنش در مجموعه‌ای از کارهاست که بی‌خردان می‌پندارند با انجام آنها وظیفه‌شان ادا شده و پس از آن تکلیف دیگری متوجه‌شان نیست.

این برداشت غلط سبب گردیده است که صحنه‌ی زندگی پر از شقاوت گردد، آن هم توسط عبادتگرانی که گاه نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، ولی دیگر امور زندگی از دست ایشان به تباهی کشیده می‌شود، و قابل اطمینان نیستند.

و اگر فرضاً به طرز قابل قبولی به انجام کارها پردازند، باز کمتر می‌توان انتظار داشت که با دیگران بتوانند رقابت کنند و در بهتر ساختن و بالاتر بردن سطح کار از دیگران سبقت گیرند.

ما به نماز و روزه‌ی اینان کاری نداریم، چرا که از نظر شکل ظاهری خویش درست است، اما آنچه در آن تردید نداریم این است که دینداریشان گرفتار خلل و دله‌ها و عقل‌هاشان دچار بیماری است.

و ملکه‌ی اصلاحی که باید با ایمانشان همراه باشد، در وجودشان از کار افتاده، و حتی شناختی که از خداوند دارند آمیخته با ابهام و انحراف است.

قلب صالح کارهای عادی را به طاعتی بلند مرتبه تبدیل می‌کند که سزاوار پاداشی ارزنده باشد.

و امور دنیا چقدر فراوان و ساحات زندگی چه اندازه پهناور است. و این انسان مؤمن است که در همه‌ی این امور و در تمام این صحنه‌ها نظام منسجم و تهذیب‌یافته‌ای را مراعات می‌کند، و آنها را به عبادت خالص مبدل می‌سازد همچنان که معده طعم را می‌گیرد و به زندگی و نیرو تبدیلش می‌کند. خداوند جل جلاله خود بیان داشته است که دفع دشمن و غنیمت گرفتن آنچه او در دست دارد و حتی رساندن هر گونه آزار به وی، در عمل صالح به شمار می‌رود، دقت کنید:

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ۚ ذَٰلِكُمْ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿١٢٠﴾ وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًّا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٢١﴾﴾ [التوبة: ۱۲۰-۱۲۱].

«این بخاطر آن است که هیچ تشنگی و خستگی، و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی‌رسد و هیچ گامی که موجب خشم کافران می‌شود برنمی‌دارند، و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند، مگر

اینکه به خاطر آن، عمل صالحی برای آنها نوشته می‌شود زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند* و هیچ مال کوچک یا بزرگی را (در این راه) انفاق نمی‌کنند، و هیچ سرزمینی را (بسوی میدان جهاد و یا در بازگشت) نمی‌پیمایند، مگر اینکه برای آنها نوشته می‌شود تا خداوند آن را بعنوان بهترین اعمالشان، پاداش دهد».

شاید کسی بگوید، به این علت عمل صالح است که به جهاد ارتباط دارد!! ولی باید در نظر داشت که اولاً تمام کارهایی که انسان در میدان زندگی انجام می‌دهد نوعی جهاد است که کمتر از موارد مذکور در آیه نیست، و ثانیاً در رد این اعتراض کافی است بدانیم بنا به روایات ثابتی چنین پاداشی برای بسیاری از اعمال دیگر که ظاهراً در ردیف لهو و سرگرمی است تا در ردیف کارهای جدی، نیز وعده داده شده است به شرط آن که در انجام آنها هدف نیکویی نهفته باشد.

خلاصه ساختن «عمل صالح» در عبادات خاص، باعث شده است که جویندگان تقوی بیشترین وقتشان را به تکرار اعمال محدود بپردازند، گویا غیر از این راهی دیگر برای کسب رضای خدا نیست.

آنان چنان به این کارها چسبیده‌اند که هر گاه از آنها فارغ شده مجدداً بدان‌ها باز می‌گردند. (یکی از متصوفین به نام) شعرانی درباره‌ی خود گفته است: «هر گاه مجلس ذکر را پس از عشاء آغاز می‌کردم فقط در وقت طلوع سپیده‌دم به پایانش می‌رساندم و سپس نماز صبح را ادا می‌کردم و باز به ذکر ادامه می‌دادم تا آنگاه که نماز (اشراق) را ادا می‌کردم، باز همچنان به ذکر مشغول بودم تا هنگام ظهر، و بعد از ادای نماز ظهر تا عصر مشغول ذکر بودم و از نماز عصر تا شام و از شام تا خفتن و همچنان ... نزدیک به یکسال این شیوه را ادامه دادم، و بسیار وقت در میان شام و خفتن یک چهارم قرآن را می‌خواندم و باقیمانده‌اش را برای تهجد می‌گذاشتم، و گاهی همه‌ی قرآن را در یک رکعت تلاوت می‌کردم!! خوابم محدود می‌شد به لحظاتی اندک که بر من غلبه می‌یافت و بسیار وقت که

خواب بر من هجوم می آورد با شلاق بر ران هایم می کوبیدم و گاهی در زمستان با جامه خودم را به آب می انداختم تا به خواب نروم».

این شیوه ی زندگی اسلامی نیست، و تنها به خاطر غلو و زیاده روی دور از سنت که جمهور علما می دانند، آن را مردود نمی شماریم بلکه بیشتر به این دلیل ناپسندش می دانیم که طاعت را در حد اعتیاد پیوسته به ذکر، قرائت و نماز آن هم به این طرز خسته کنند. و تکراری وانمود می کند.

آیا آن قاضی که به فیصله خصومت ها مشغول گردید و تا نیمه شب به خاطر آماده ساختن پرونده ها و امور قضایی بیدار می ماند کمتر رضای خدا را حاصل می کند نسبت به کسی که تمام وقتش را به تلاوت کتاب الله مشغول است؟!.

آیا استادی که به مبارزه و نبرد با جهل روی آورده و تا دیروقت برای آماده ساختن درس هایش بیدار می ماند کمتر از این ذکرکننده ی خسته منزل دارد؟! هرگز! بلکه هر نفرشان به حق و هدایت نزدیکتر از این یک نفر قرار دارند.

بلکه به یقین آن کس که پس از اشتغال تمام روزش به کار، به خواب می رود، همانند مجاهدی است که در برابر دید خداوند جل جلاله می خوابد و بیدار می شود، به شرط آن که دارای قلبی پاکیزه و وجدانی با احساس باشد.

غلط فهمیدن مفهوم عبادت، تمدن و فرهنگمان را به بیراهه برده و باعث گردیده است که جهل را علم و علم را جهل بفهمیم، و این موضوع در انحطاطی که به جان امتمان افتاده، تأثیری مستقیم و ویرانگر داشته است.

در همین روزها بعضی جوانان متدین را دیدم که به این شیوه ی نابجا روی آورده اند. اینان وقتی که به یکی از جماعت های اسلامی می پیوندند - مظهر اخلاص را فراگیری وعظ و ارشاد می دانند و خو گرفتن به خواندن کتب پر حجم تفسیر و فقه و امثال اینها، و بعد از آن دیده می شود که یا طبیبی ناموفقند و یا مهندسی ناکام.

نمی‌دانم چه عاملی این طبیب را از پیشه‌ی مقدسش باز می‌دارد؟! و چرا نمی‌داند که هر گاه یک جراحی نیکو را به پایان رساند یا داروی موفقی را برای بیمارش تجویز کند، به عملی دست یازیده است که از متن صالحاتی است که از اسلام آن را رکن رستگاری و شرایط موفقیت به شمار آورده است، و ارزش آن کمتر از نماز و روزه‌اش نیست!

یکی از میراث‌های باطل‌مان این است که علوم شرعی را علوم شریفه و دیگر علوم را تقریباً علوم بیهوده و کم بها می‌دانیم، در حالی که همه‌ی این علوم ما را به سوی خدا و خدمت به دینش راه می‌نمایند.

و از جمله‌ی میراث‌های باطل‌مان یکی این است که ما از آموزش‌های علمی سودمند و نتیجه‌بخش رو گردانیم و تا اکنون تعداد (میانگین) مسلمانان در دانشگاه‌های فنی مهم - تا همین روزهای نزدیک هم - اشاره به عقب‌ماندگی شناخت‌آلود ما و پیشرفت چشمگیر دیگران دارد.

در نخستین جنگ‌های فلسطین هنگامی که یهود با عرب‌ها روبرو گردید، در جبهه‌ی اسرائیل مجموعه‌ی کافی از متخصصین مهندسی، علم آمار، زراعت و الکتریسته و کارشناسان خصوصیات زمین و موقعیت آب‌ها وجود داشت که با کمک آنها هر چیز را درباره‌ی هر واجب از زمین می‌دانست.

این سپاه بی‌هیاو در خدمت گروه‌هایی قرار گرفت که جنگ با هفت کشور عربی را بر عهده داشتند. و پس از اندکی جامعه‌ی عربی درهم شکست و نیروهایش نیز درهم فروپاشید و نه سخنرانی‌های پرطمطراق سودی بخشید و نه احساسات تهی از ورزیدگی و درستکاری راه به جایی برد.

دلیل‌اش این بود که اندوخته‌مان - از نیروی انسانی و توان کاری - به مراتب کمتر از توانایی دشمنان بود.

قدرتمندی و تسلط بر دنیا شرط به قدرت رساندن دین است، و کسی که از معارف دین ناآگاه است جایگاهی در دنیا نخواهد داشت. استاد «طه عبدالباقی» در دفاع از تصوف صحیح و از شعرانی گفته است.

«شعرانی به جمع میان عبادت و عمل فرامی‌خواند با این اعتبار که این دو، زیربنای زندگی است، و دلایل فراوان می‌آورد تا صالحان اهل تصوف را تشویق کند به اینکه از صدقات نیکوکاران دست نگه دارند.

شعرانی پیشه‌ورزان را بر عبادت‌گران مقدم می‌داشت، زیرا اینان در نفع‌رسانی به مردم سهم داشتند و نفع عبادت از صاحبانش فراتر نمی‌رود، و می‌گفت: چه زیباست که خیاط سوزن‌زدنش را تسبیح بگرداند و نجار اره کشیدنش را، زیرا تسبیح نافع و پذیرفته شده همین است!!»

حتی شعرانی در دعوتش حیات بدن را بر حیات روح برتر می‌دانست، زیرا حیات روح فرع حیات بدن است، و هر گونه مشکلی که برای آن پدید آید بر روح نیز تأثیر می‌گذارد تا جایی که دشواری‌های اندکی می‌تواند موجب تشویق فکر و پریشانی خاطر گردد. و به همین جهت امام ابوحنیفه گفته است: از کسی که در خانه‌اش آرد نیست مشورت نخواهید».

این سخن، سخنی ارزنده و پذیرفتنی است، و اگر تصوف بدین‌گونه فهمیده شود همان اسلام است، و اگر نه چیزی جز سخنان بی‌سر و ته نیست!!

تقوی به معنی به دور افگندن دنیا نیست، بلکه به معنای مالکیت بر آن است همراه با حفظ عبودیت برای خدا و تسلیم بودن در برابرش.

آنان که از زندگی می‌گریزند نه مردانگی دارند و نه ایمان. و پنداری واهی است اگر کسی گمان کند که خود را خالص ساختن برای خدا با چسبیدن به برخی عبادات و ترک بعضی دیگر شدنی است. زیرا عبادت خدا در بازارها و میادین کمتر از عبادتش در مسجد و محراب نیست.

بلی ... گاهی ممکن است دنیا ایمان برخی اشخاص سست عنصر و ناستوار را به خطر افکند، چنان که طعام برای برخی بیماران خطرناک است. ولی آیا این می‌تواند بدان معنا باشد که همه‌ی مردم از طعام محروم شوند و قصائدی در نکوهش آن سروده شود؟ چه زیبا گفته است اقبال که:

والدنيا فتنی فی المؤمن

الکافر فتنی فی الدنيا

«کافر در دنیا گم می‌شود و دنیا در مؤمن».

و نیز ممکن است دنیا برای آنان که دل‌های تنگ و کوچک دارند خطرآفرین باشد، ولی خطر آن بیشتر از نماز و روزه‌ای نیست که موجب پیدایش غرور و کبر گردد و یا در پاکسازی نفس از آلودگی‌ها و جلوگیری از سرکشی‌هایش بی‌تأثیر باشد در این صورت نباید به جنگ این عبادات برخاست، بلکه باید نفع نگرفتن از این عبادات را مورد حمله قرار داد.

موقفمان در برابر کسانی که شهوات زندگی می‌لغزاندشان و خود را به شیطان می‌فروشدند، در عوض آن که دنیا را وسیله عبادت خدا گردانند، باید چنین باشد. مراعات احسان مطلق در هر چیزی که با آن دست بزنیم، کاری است از نوع اصلاح زندگی و مرتبط ساختن آن با پروردگار بلندمرتبه. این است معنای عبادتی که با فراگیری تمام این سخن سازگار است که در بیشتر از هفتاد جای فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [البقرة: ۸۲].

«کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند».

ولی طاعاتی که مؤسس شریعت خود تعداد و شکل آنها و آغاز و انجامشان را بیان داشته است بدون آن که در زیادت یا نقصان یا تغییری بیاوریم، باید آنها را بپذیریم. و این عبادت اگر به همان شکل که مؤسس شریعت خواسته است ادا شود برای افراد و برای اجتماعات خیر فراوانی در پی دارد. اما بازی با آنها - در شکل و محتوی - اغلب

منافعشان را از میان برده و برای اشخاص فاسد و ملحد زمینه‌ی به تمسخر گرفتن آنها را فراهم آورده است.

اما بخش وجدانی عبادت، در کتابمان «فقه السیره» به آن پرداخته و در آن جا توضیح داده‌ایم که عبادت فروتنی و خضوعی است آمیخته با محبت و اعجاب نه خضوع کراحت و اجبار.

در زمینه‌ی بخش وجدانی عبادت، صوفیان قدیم توجه چشمگیری داشته‌اند. چه، دل‌ها را در ارتباط دادن با خدا از عواطف داغ و جوشان لبریز می‌ساختند و با اشتیاق والایی آنها را یاری می‌رساندند تا آن که ادای طاعات مفروضه همانند شنیدن موسیقی گوارا گردد.

و در این تعجبی نیست چرا که صوفیان روحیه‌ی شاعرانه داشتند و بر آنان نازک‌بینی و تخیل غلبه داشت. و مردانِ نخستینشان توانسته بودند که توده‌ها را رهبری کنند و تعالیم خویش را بر اکثر سرزمین‌های اسلامی بگسترانند.

تعالیم تصوف آمیزه‌ای از حقایق دین، موضوعات فلسفی، شرح درازی از قواعد اخلاق، بیماری‌های نفس و روابط اجتماعات می‌باشد.

نخستین اشکال وارد بر آنان این است که در فرهنگشان احساسات بر عقل چیره است، و عواطفی را که با آن مأنوس بودند بر شعائر اسلام و معارف آن که درست نفهمیده بودند، غالب ساختند.

آنچه بر این آمیزه‌ی حق و باطل استوارترشان گردانید این بود که فقهای مشغول به شریعت و علوم آن - که نه رسوخی در دین داشتند و نه وجهه‌ی قابل قبولی میان مردم - بیشترین توجه‌شان را به حروف دین و اشکال ظاهری آن معطوف ساخته بودند.

اگر از علم توحید یا علم اخلاق سخن به میان می‌آوردند دلایل و قواعد را موافق با منطق «ارسطو» عرضه می‌داشتند و سپس وارد میدان بیهوده و پهناور مجادله می‌شدند. حال آن که اسلام توسط اشخاصی اقامه می‌گردد که در همه‌ی این زمینه‌ها قدم راسخ و منزلت استوار داشته باشند.

هنگامی که کسی به مسجد می‌رفت و مسایلی را به این شیوه در حلقات علوم دینی استماع می‌کرد، آماده نبود به آنها گوش دهد، در حالی که با جان و دل آمادگی داشت اذکار شیخی را بشنود که همزمان با ذکرش می‌گریست، هر چند ذکر و گریه‌اش برخاسته از نواختن طبل و نغمه‌ی نی بود.

به این دلیل بازار فقها از رونق افتاد و علوم فقه اصیل پس از آن که مسایل بیگانه و بیهوده‌ای نیز وارد آن گردیده بود از صحنه کنار رفت، و طریقه‌های صوفیانه رو به گسترش نهاد و افکار مجذوبان و احساسات ابلهان قوت گرفت، و عواطفی سیطره یافت که در داوری خویش بر کارها به شریعت و عقل پایبندی نداشت.

حالاتی که امروزه در جهان اسلام بسیار نمایان است باقیمانده نسل‌هایی است که در غیاب فقه اسلام و روحیه اسلامی پدید آمده است و یا عبادتی که در غیاب درک صحیح و ذوق و سلیقه‌ی اسلام انجام می‌شده است.

آفت بزرگ پدید آمده، از دو جا سر برآورده است یکی از کوتاهی فقها در میدان تربیت و عبادت و دیگری از کوتاهی صوفیان در میدان علم و آشنایی با شریعت.

از همین رو در میان ما اصطلاحات و پدیده‌هایی پخش گردیده است که به دین و امت مان زیان عمیقی رسانده است «آدم متنز» در کتابش «تمدن اسلامی» گفته است: «حرکت صوفیانه در اسلام سه اصل را پایه‌گذاری کرده که تأثیر بزرگی داشته است، و این سه عبارت است از اعتماد مستحکم به خدا، اعتقاد به اولیاء و تعظیم پیامبر اسلام (حضرت) محمد ﷺ».

و این سه اصل تا هم اکنون مهمترین و قوی‌ترین تأثیر را در زندگی اسلامی دارد، و شاید تفوقی که اصول صوفیه کسب کرده است نتیجه‌ی خصوصیتشان با علما باشد!

این سخن قابل قبول نیست، زیرا اعتماد به خداوند و تعظیم پیامبرش از بدعت‌های صوفیان نیست، بلکه از خود اسلام است، و بدون آن برای اسلام چه می‌ماند؟

اما آنچه حقیقتاً صوفیان پدید آورده و با آن به این امت و به دینش تاخته‌اند اعتقاد به اولیاست.

اروپائیان می‌خواهند با دروغ‌پردازی‌هایشان این خرافه را در میان دو اصل استوار اسلامی قرار دهند تا مورد قبول قرار گیرد و به این شیوه حق و باطل با یکدیگر درهم آمیزند که نتیجه آن درهم آمیختن توحید و شرک می‌باشد. اگر مقصود این باشد بدون شک این موضوع پرداخته صوفیان است و در چند قرن اول وجود نداشته است.

«ابن خلدون» از راه و رسم صوفیان می‌گوید: «اصل آن التزام پیوسته به عبادت و بریدن از همه کس به جهت خدا و رو گردانیدن از زرق و برق دنیا و بی‌توجهی به آنچه مردم به آن علاقه نشان می‌دهد از قبیل لذت‌جویی، سرمایه‌اندوزی و منصب‌دوستی است. و این در دوران صحابه و سلف عمومیت داشت. آنگاه که در قرن دوم و بعد از آن دنیاگرایی فزونی یافت و مردم با آن فراوان درآمیختند آنان که به خدا روی آورده بودند به نام صوفیان نامیده شدند».

این سخن «ابن خلدون» بی‌پایه است، و پیشتر درباره‌ی موقف اسلام در برابر دنیا و بی‌ رغبتی به آن و نیز درباره‌ی رهبانیت و گرایش به آن و همچنان درباره‌ی سرمایه و دست زدن به آن به حد کافی سخن گفتیم.

آنچه باید مسلمانان بدانند این است که نیاز دین به دنیا مانند نیاز روح به بدن است و هر گونه تعالیم که به نیروهای مادی امت خلل رساند و دیگران را برای تفوق بر آن مستعد سازد، خیانت به خدا و پیامبر اوست.

اگر این خیانت، خیانتی قلبی نباشد خیانتی فکری است.

قرآن مجید جهاد اقتصادی و جهاد نظامی را مساوی دانسته و برای دست‌اندرکاران هر دو بخش اجازه داده است که به حد توانایشان به تلاوت و کلام الله بپردازند زیرا

زحمت کار، موجب بی‌نیازی از تلاوت‌های طولانی می‌گردد. و حضرت سعدبن ابی وقاص به جهت اشتغالش به نبرد دشمن، وتر را یک رکعت می‌خواند. خداوند عز و جل فرموده است:

﴿وَاللَّهُ يَقْدِرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عِلْمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عِلْمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ وَءَاخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَءَاخَرُونَ يُقْتُلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا﴾ [المزمل: ۲۰].

«و خداوند است که شب و روز را سامان می‌دهد، معلوم داشت که شما هرگز آن را تاب نمی‌آورید، لذا از شما درگذشت، حال هر چه مقدور باشد از قرآن بخوانید، معلوم داشت که بعضی از شما ممکن است بیمار باشند و دیگران در این سرزمین گام می‌زنند و روزی خود از فضل الهی می‌جویند و دیگری که در راه خدا کارزار می‌کنند...».

هر نوع علم و هر نوع کار - به شرط آن که خالص برای حق باشد - عمل صالحی است که از نماز و تلاوت قرآن کمتر نیست.

نمی‌دانم چگونه ممکن است رسالتی موفقیت حاصل کند که حاملان آن در امور زندگی از دیگر ملت‌ها عقب می‌مانند و یا در میانشان این‌گونه شایع است که حمل تسبیح عبادت است، ولی حمل تیشه و چکش عمل شخصی خالص؟

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و مدینه، در امور زندگی و در کارهای دنیوی نه از مشرکین مکه ناآگاه‌تر بودند و نه از کفار مدینه. بلکه حفر خندق نشان داد که ایشان به شناخت شرایط و نوآوری در کارها توانا تراند.

عرب هم - وقتی که اسلام آورد - از دشمنان نه در مردانگی کمتر بود و نه در برخورداری از وسایل پیروزی، بلکه در بسیاری زمینه‌ها با آنان برابر بود، با دین جدید و روحیه‌ی ماجراجویی جرئتمندانه، بر آنان امتیاز داشت.

ولی مسلمانان امروز اگر با اهل زمین مقایسه شوند نه تنها در صحنه‌های علم و صنعت که حتی در کشاورزی و چراندن گوسفند و گاو نیز به عقب‌ماندگی شرم‌آوری

گرفتارند و علت آن چیزی نیست جز ناآگاهی از دین، روی آوردن به بدعت‌ها و حیران ماندن در راه‌های گمراه‌کنی که از قدیم موجب دوری از صراط مستقیم بوده است. همزمان با این، طاعات معینه نیز دچار بدعت‌هایی شده است که به آنها اشاره‌ای باید داشته باشیم:

زینت مساجد

برای عبادت خداوند ﷻ جای خاصی در نظر گرفته نشده است، چرا که در احادیث آمده است: «اتَّقِ اللَّهَ حَيْثُمَا كُنْتَ».

«در هر جا که باشی تقوای الهی را مراعات کن».

«جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا».

«همه‌ی زمین برایم جای عبادت و پاکیزه گردانیده شده است».

و خداوند ﷻ فرموده است:

﴿يَعِبَادِي الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِنِّي فَاعْبُدُونِ﴾ [العنكبوت: ۵۶].

«ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، بدانید که زمین من گسترده است، پس فقط مرا بپرستید».

حتی از جمله رهنمودهای پیامبر ﷺ این است که عبادات غیر از فرض در خانه‌ها ادا شود تا روشنایی و زندگی را برای خانه به ارمغان آورد.

این آسان‌گیری در زمینه‌ی عبادات خداوند ﷻ، مانع آن نیست که اماکنی برای ذکر خدا و روی آوردن به وی تخصیص یابد تا شخص در اوقات مختلف آهنگ آن جا کند و در ساحه‌ی آن از هیاهوی زندگی بیاساید و شاهد برادران دینی‌اش باشد که با نیت خالص به سوی خدا روی آورده‌اند به امید رحمتش و از بیم عذابش!

شاید هیچ چیز به کار خود آن قدر مشوق نباشد که مشاهده‌ی دیگران در شتافتن و شرکت ورزیدن در آن مؤثر است.

وسوسه‌های ضعیفی که بر درون آدمیان چنگ می‌اندازد در برابر هجوم مشتاقانه جمعی به کاری، از میان می‌رود.

به این جهت ارتباط دائمی به مسجد از علائم تقوی و انس داشتن با آن از نشانه‌های محبت خداوند، و شتافتن به سوی آن از عوامل محو سیئات و افزایش حسنات و برتری درجات، به شمار رفته است.

با این لحاظ مسجد نمایشگاهی نیست که انواع زینت و ریزه‌کاری‌های هندسی در آن به معرض نمایش گذاشته شود و موردی ندارد که در بنای آن تکلف، اسراف و فخرفروشی صورت گیرد.

روایت شده است که حضرت ﷺ به بنای مسجدی فرمان داد و برای معمار گفت: «کاری کن که مردم از باران پناه یابند، ولی مبدا که سرخ ورزدش کنی».

سنت پیامبر اکرم ﷺ نیز در بنای مسجدش همین بوده است که آن را دارای سقف و سطحی ساخت و آیتی از بی‌پیرایگی بود! و البته اشکالی ندارد اگر مساجد توسعه یابد تا گنجایش هزاران نفر را داشته باشد و آن قدر بزرگ باشد که با قلعه‌ها برابری کند. زیرا این کار از اسراف در تزیین و آرایشی است که دیدگاه را خیره می‌سازد.

به نظر می‌آید که شوق عده‌ای مسلمانان به زینت مساجد و ظرافت‌کاری در بنای آن شکل رقابت با مسیحیان را گرفته است که رجال آن در بنا کلیساها و آرایش آنها به رنگ‌های مختلف افراط بی حد دارند!!

به نظر ما همگامی با روح اسلام بهتر است، زیرا تقوا چیزی جدا از این تکلفات است.

مساجد بنا شده بر قبرستان‌ها

در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی رایج است که مساجد را بر سر قبرستان مردگان بنا می‌کنند، تا یادشان زنده بماند و - چنان که ادعا می‌شود - با محبت و مجاورت ایشان به خدا تقرب جسته شود.

این در حالی است که نصوص دین در منع این کار و لعنت مرتکبین آن قاطعیت دارد.

بهرتر آن بود که مردگان را با اعمالی که کرده‌اند واگذارند. و از حدودی که خداوند جل و علا توصیه کرده است، فراتر نروند.

این بدعت از مسیحیت تحریف شده به مسلمانان سرایت کرده است.

روایت صحیحی است از حضرت عایشه رضی الله عنها که حضرت ام سلمه رضی الله عنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله از کلیسایی به نام «ماریه» یاد کرد که در سرزمین حبشه دیده بود و آنچه را در آن دیده بود گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أُولَئِكَ قَوْمٌ إِذَا مَاتَ فِيهِمُ الْعَبْدُ الصَّالِحُ - أَوِ الرَّجُلُ الصَّالِحُ - بَنَوْا عَلَى قَبْرِهِ مَسْجِدًا ، وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّوَرَ ، أُولَئِكَ شِرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ».

«آنان مردمانی‌اند که هر گاه در میانشان بنده‌ای نیکوکار درگذرد، بر قبرش مسجدی بنا می‌کنند و در آن چنان تصویرهایی رسم می‌کنند، آنان بدترین مخلوقات در نزد خداوند هستند».

البته این بدعت از بت‌پرستی‌های کهن وارد مسیحیت شده بود.

ابن جریر از ابن عباس و کسان دیگری از سلف روایت کرده است که: «ود» و «سواع» و خواهرانشان اشخاص صالحی از امت حضرت نوح علیه السلام بودند، و پس از آن که مردند مردم بر قبرستانشان معتکف شدند، و بعداً مجسمه‌هایشان را ساختند و به مرور زمان به عبادتشان پرداختند، و این آغاز پرستش بت‌ها بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله جهت مسدود ساختن دریچه‌های فتنه و سد درایع فساد در جلوگیری و نهی مسلمانان از این کار شدت عمل و سخت‌گیری به خرج داد، و از آنان با حدیث خواست که از مردگان دست کشند و با تلاش و عزم به زندگی روی آورند بدون اتکا به صالحی که مرده یا هنوز زنده است. زیرا در برابر پروردگار تنها اعمال صالحه‌اش به او نفع می‌رساند.

در همین راستا فرموده است: «لَا تُصَلُّوا إِلَى الْقُبُورِ وَلَا تَجْلِسُوا عَلَيْهَا».

«به سوی قبرها نماز مگذارید و بر آنها منشینید».

و در جایی دیگر گفته است: «الْأَرْضُ كُلُّهَا مَسْجِدٌ إِلَّا الْمُقْبِرَةَ وَالْحُمَامَ».

«هر جای زمین محل عبادت است مگر قبرستان و حمام».

و نیز می‌گوید: «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ إِلَّا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنُهَاكُمُ عَنْ ذَلِكَ».

«لعنت خدا بر یهودیان و مسیحیان باد که قبرهای پیامبرانشان را مسجد ساختند، هان مبدا شما قبرها را مسجد سازید، من از این کار نهیتان می‌کنم».

از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ زَائِرَاتِ الْقُبُورِ وَالْمُتَخَذِينَ عَلَيْهَا الْمَسَاجِدَ وَالشُّرُجَ». «لعنت خدا بر زنان زیارت‌کننده‌ی قبرها و نیز بر کسانی که بر آنها مسجد بسازند یا چراغ برافروزند».

همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله از گنج‌کاری قبرستان و بنا کردن بر آن نهی فرمود، و حتی از سپاهیان - همان هنگام که بت‌پرستی را از جزیره العرب ریشه‌کن می‌ساخت - خواسته بود که نه بتی بگذارید مگر آن که شکسته شود و نه قبری برآمده ببینند مگر آن که هموار و با زمین یکسان گردد.

از معرور بن سوید روایت شده که گفت: همراه با حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در راه مکه نماز صبح را ادا کردم وی در آن سوره‌ی فیل و سوره‌ی قریش را خواند. سپس مشاهده کرد که مردم پس از ختم نماز دسته دسته می‌روند، پرسید اینان کجا می‌روند، گفته شد: ای امیرالمؤمنین! به مسجدی می‌روند که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارده بود، ایشان می‌روند و در آنجا نماز می‌گزارند!! حضرت عمر گفت: امت‌های پیش از شما به همین‌گونه امور به هلاکت رسیدند!! هر کس که در وقت نماز به یکی از این مساجد برابر شد نمازش را در آنها ادا کند و کسی که در برابر نشد بگذرد و آهنگ آنجا نکند.

پیامبر صلی الله علیه و آله خود دعا کرد که قبرش بعد از وی عید (محل تردد و تجمع) نگردد که دسته‌جات مردم به سویش بیایند.

آنان که از حقایق ادیان و سرشت نفوس آگاهی دارند می‌دانند چه حکمتی بوده است در اینکه خدا و پیامبر از ساختن مسجد بر قبرستان نهی کرده‌اند.

امید برکت نخستین انگیزه‌ای است که عده‌ای را وامی‌دارد تا این نصوص دینی را پایمال سازند یا تحریف کنند. اما این برکت موهوم به زودی تبدیل به تقدیس مردگان و روی آوردن به سویشان با دعا و نذر و یاری خواستن از ایشان در اوضاع بحرانی و نابسامان می‌شود.

اگر این کار شرک خالص نباشد لغزشگاهی به سوی آن است، هر چند عده‌ای به دروغ بهانه و جدال کنند.

ده‌ها نوشته برای دفع مظلومیت دیده‌ام که بر قبر امام شافعی انداخته شده و یا از طریق پست ارسال شده است!!

از صدها بی‌خرد شنیده‌ام که پیرامون قبر امام حسین و کسانی جز او مشغول نجوای گرم و نیایش مخلصانه بودند!!

از اینها احمق‌تر کسانی از صوفیان نادان و مدعیان علم را یافته‌ام که برای این عمل عذر و بهانه می‌آورده‌اند.

باید به خاطر داشت که علاج این بدعت‌های زشت و ناروا جز با اشاعه‌ی علم و اخلاق و تهذیب عقل‌ها و طبیعت‌ها ممکن نیست. زیرا پیامبر ﷺ زمانی بت‌ها را درهم شکست که بیست سال تمام مشغول ساختن و پرورش امتی بود که به خدا ایمان داشته باشد و به طواغیت کفر ورزد.

یک فتوای رسمی

برخی جماعت‌های اسلامی در هند سؤالی را متوجه جناب استاد شیخ «احمد حسن باقوری» وزیر اوقاف ساخته بودند به این عبارت: «آیا تزئین قبور و برپا ساختن گنبد و ضریح بر آنها شرعاً جائز است؟ و آیا ایجاد تسهیلاتی در کنار آنها مانند ساختن راه، بنای

مسجد و محل استراحت شرعاً جائز است؟ و حکم نهادن برخی گلدان‌ها بر قبرستان‌ها یا روشن کردنشان در شب‌های مناسبت‌های دینی چیست؟».

استاد باقوری پاسخش را در ارتباط تزیین قبرستان و ساختن ضریح بر آن به این شکل آغاز کرد: این عمل نوعی از بت‌پرستی و شخصیت‌پرستی است و اسلام از آن نهی کرده و پیامبر ﷺ ناروایش خوانده و بر ترک آن تأکید ورزیده است.

از حضرت جابر رضی الله عنه روایت شده است که گفت: «مَنْ رَسُوْلُ اللهِ ﷺ أَنْ يُجَصَّصَ الْقَبْرُ وَأَنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ وَأَنْ يُبْنَى عَلَيْهِ».

«پیامبر ﷺ جلوگیری فرمود از اینکه قبر گچ کرده شود و یا بر آن بنشینند و یا بر روی آن بنائی بسازند».

و حضرت علی رضی الله عنه برای یکی از یارانش به شکل سفارش گفت: «أَلَا أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللهِ ﷺ أَنْ لَا تَدْعَ تَمْثَالًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ».

«آیا تو را نفرستم به مأموریتی که پیامبر ﷺ مرا بر آن فرستاده بود، این مأموریت این است که مجسمه‌ای را نگذاری مگر اینکه خردش کنی و قبری را نگذاری مگر این که با زمین برابری سازی».

اگر امروز مسلمانان تزیین قبرستان‌ها را وسیله‌ی فخر فروشی و تظاهر گردانیده‌اند و برخی تا بدان جان پیش رفته‌اند که بر قبرستان‌ها ضریح بنا می‌کنند تا نشان دهند که مرده از اولیاء الله است یا اینکه از تبار فلانی یا فلان کس است و این رابطه را جنبه‌ی دینی می‌بخشند، این عمل حرام در حرام است.

درباره‌ی ایجاد تسهیلاتی مانند ساختن راه، مسجد و استراحتگاه باید گفت که اسلام مزاحمت و تنگنا ایجاد کردن برای قبر را نمی‌پسندد، آن هم اگر قرار باشد در زمینی بنا شود که در ملکیت خاص بناکننده قرار دارد. ولی اگر قرار باشد در زمین عمومی مخصوص دفن چنین بناهایی صورت گیرد که بدون شک استفاده از آن برای غیر قبرستان حرام است. اما در زمین‌های مجاور یا نزدیک به قبرستان بنای آنچه گفته شد مانعی ندارد.

اما نهادن گلدان‌ها و ریاحین در نزدیک قبرستان یا گرداگرد آن بدون مانع است، ولی درختان حکم همان موارد تسهیلاتی را دارد، یعنی در زمین خصوصی مکروه است و در زمین عمومی حرام است، چرا که باعث مزاحمت برای قبرستان می‌شود، و تنگنا ایجاد کردن برای مردگان روا نیست، تا زندگان راحت و برخوردار از آرامش خاطر باشند. تنها می‌ماند موضوع روشن کردن و چراغانی کردن قبرستان‌ها به قصد نشان دادن اهمیت آنها و منزلت صاحبانشان، که این عمل هیچ اصلی در دین ندارد، زیرا آنچه باعث روشنی قبر میت می‌گردد عمل و اندوخته‌های ارزنده‌ی اوست، نه قندیل‌ها و شمع‌ها یا چلچراغی که ورثه‌ی ثروتمند مرده برافروزند.

دیدگاه اسلام

در ادامه‌ی آن استاد باقوری به توضیح دیدگاه اسلام در آن باره پرداخته و می‌گوید: «اسلام دینی است که میان زندگان مساوات برقرار می‌کند، باز چگونه اجازه می‌دهد که میان مردگان در شکل و مظهر قبرهایشان تفاوت باشد؟!»

از آن گذشته اسلام قبر را بر میت وقف می‌داند، و کسانی که میت را دفن می‌کنند باید علامت و نشانه‌ای بگذارند که با آن قبر شناخته شود، تا اینکه از سوی کسی از زندگان بر مکان برادر مرده‌اش تجاوزی صورت نگیرد، و پس از اینکه او دنیا را برای او برادر زنده‌اش ساخته است، او همین محدوده از زمین را برای وی رها کند، اکنون که جز این حفره‌ی کوچک جایی نمی‌خواهد.

اگر ثروتمندان بیایند و برای مردگان ضریح و گنبد بنا کنند و آن را چراغانی نمایند و گرداگرد آن را با باغ‌ها و درختان محاط سازند، نه تنها اسلام برای کارشان ارزشی قایل نیست، بلکه آنان را به خاطر اسرافکاری و به هدر دادن سرمایه و به ویژه به خاطر جرأت ناروایی که با مظاهر دروغین و فریبنده‌ی قربت، بر خدا روا داشته‌اند، سخت محاسبه خواهد کرد.

آن دسته از ثروتمندان که در بنای اضرحه و گنبدها دست‌بازی دارند، محتوی را فدای ظاهر ساخته‌اند، و در نتیجه گنبدها و ضریح‌ها در جهان اسلام ارتقاع یافته و میان آنها و گلدسته‌های مساجد در بالا رفتن به فضا مسابقه به راه افتاد و در هر گوشه مراسم میلاد برای مردگان برپا شده است، و همه اینها به آن جهت است که کوتاهی‌های مردم در زمینه‌ی نماز، روزه، حج یا زکات جبران گردد.

امروزه مقابری که بر آنها بناها برافراشته‌اند، و گنبدهایی بلند ساخته‌اند در میان مسلمانان عظمت خاصی یافته و دیگر قبرستان‌های عادی بی‌اهمیت جلوه می‌کند. ما در مصر به وضوح این حقیقت را می‌توانیم مشاهده کنیم، به گونه‌ای که برای قبرستان اصحاب پیامبر ﷺ مانند عمرو بن عاص و عقبه بن نافع اهمیتی داده نمی‌شود، ولی برای قبرستان‌های دارای بنا و گنبد اهمیت می‌دهند!!

حال آن که بنا به احادیث صریح پیامبر اکرم ﷺ و اجماع همه‌ی اهل علم و فقه مسلمانان، منزلت صحابه به مراتب از آنان بالاتر است.

آنچه درباره‌ی مصر گفتیم بر بسیاری دیگر از سرزمین‌های اسلامی صادق است، و همین موضوع برای استعمارگران اشغالگر جالب توجه بوده است، زیرا آنان از این نقطه ضعف سود بردند، و یکی از اقداماتشان آن بود که در سرزمین‌های اسلامی به بنای ضریح‌ها و گنبدها پرداختند و مردم هم فریفته شدند و با خشنودی از آنان اطاعت کردند!!

همه‌ی ما از حیل‌ی «ناپلئون» و فریبی که با مردم مصر به کاربرد آگاهی داریم، آنگاه که پس از اشغال قاهره بیانیه‌ی مشهورش را صادر کرد تا راهی به سوی ما بیابد و تظاهر به اسلام نمود و احترامش را به آن وانمود کرد، و گام‌های عملی را در راستای اهداف او ژنرال «مینو» برداشت که خودش را «عبدالله مینو» نامید.

همچنان که فریبکاری «لورانس» را از یاد نمی‌بریم که در میان اعراب نفوذ یافت و آن هم از طریق تظاهر به اسلام و با آن شیوه بر جزیره العرب مسلط گردید.

و جا دارد که به این مناسبت یادآوری کنم که یکی از بزرگان شرقی درباره‌ی برخی از شیوه‌های استعمار در کشورهای آسیایی برایم حکایت کرد که، بنا به لزوم دید استعمارگران باید کاروان‌هایی که از هند به بغداد می‌آمدند، ترغیب می‌شدند که از جاهای دیگر - که آنان مصالحی در آن می‌دیدند - بروند، ولی هیچ وسیله‌ای را در گردانیدن کاروان‌ها از آن مسیر مؤثر ندانستند، تا آن که ساختن گنبدها و بنای ضریح‌ها را در مسیر مورد نظر در مسافت‌های نزدیک به هم مناسب تشخیص دادند، و اتفاقاً پس از اندکی شایعات پخش شد که در این قبرستان‌ها اولیاء دفن گردیدند و از آنان کرامت‌ها به ظهور رسیده است، و بالاخره آن راه، مسیر انتخابی کاروان‌ها گردید.

در اینجا دوست دارم به عنوان سفارش خالصانه‌ای - تنها برای رضای خدا - به همه‌ی مسلمانان در شرق و غرب دنیا بگویم که از بزرگ ساختن قبرستان‌ها دست بکشید، زیرا این عمل نوعی فردپرستی و دعوت به سوی خودخواهی اریستوکراسی یا اشرافیت زیان‌آوری است که مشرق زمین را به نابودی کشانده است.

درخواست من این است که همه به فراخنای دینی باز گردند که میان همه‌ی مردم اعم از مرده و زنده مساوات برقرار می‌کند، و جز تقوی و اعمال صالحه‌ای که تنها به خاطر خدا انجام یافته باشد، چیز دیگری را مایه‌ی برتری نمی‌داند.

وظایف مسجد

نماز جماعت عبادتی است که مسلمانان به سویش می‌شتابند و تنها ثواب اخروی را در آن می‌جویند، چه انسان مسلمان برای دیگران امامت دهد و چه دیگری امامت را برعهده داشته باشد. امامت مسجد وظیفه‌ای نیست که پاداشی کم یا زیاد به آن تعلق گیرد، اما این ملاحظه در نظر بوده است که مصالح دینی و دنیوی اقتضا دارد که اشخاص معینی آن را برعهده گیرند تا به آن رسیدگی کنند و خود را برای آن فارغ سازند.

کشورداری، تعلیم، اداره و قضاوت انواعی از عبادات عمومی است که باید به افراد باکفایت و ورزیده‌ای سپرده شود، و باید دولت برایشان حقوقی را تعیین کند که آنان را از دیگر وظایف بی‌نیاز گرداند.

سرشت کارها چنان که جوامع دینی و غیر دینی لازم دیده‌اند، همین‌گونه است. در این میان جایگاه مسجد نیز از نظر اسلام اهمیت ویژه‌ای دارد، و بی‌توجهی و بی‌نظمی در اداره و سرپرستی آن کار نادرستی نیست.

چرا نه؟ در حالی که مسجد محلی است که مسلمانان مرد و زن و پیر و جوان شب و روز در آن یکدیگر را می‌بینند و در نمازهای فرض به آیاتی از قرآن مجید گوش فرامی‌دهند و مواعظ جمعه و عید را می‌شنوند و از درس‌های تربیتی‌بی‌استفاده می‌کنند که برای برقراری پیوند و ارتباط مسلمانان با دینشان و پرورش بر آداب و تعلیم اسلام، از آن ناگزیرند.

برای آن که نتایج نیک این کارها تضمین شده باشد باید کسانی انتخاب شوند که به نیکی از عهده‌ی این وظایف برآیند. از این لحاظ مسجد و مدرسه یکسان است، و جامعه اسلامی شدیداً نیازمند چنین مردانی است.

درگذشته رهبری روحی جامعه‌ی اسلامی را شیوخ تصوف بر دوش داشته‌اند، عده‌ای از آنان به نیکی عمل کردند و عده‌ای به بدی.

اگر ائمه مساجد در جامعه‌ی اسلامی فعال باشند و نوجوانان آن را تحت تربیت قرار دهند و آنها را به سوی خیر رهبری کنند و محبت الهی را در دل‌هایشان بکارند، رسالت مسجد به بهترین وجه ادا می‌شود.

بلی، اسلام طبقه کاهنان را به رسمیت نمی‌شناسد، و در امت بزرگش کسی نیست که لقب رجال دین بر وی اطلاق شود.

اما در اسلام اهل علم و الوالامر وجود دارد، و هر یک از ایشان حق صدارت و رهبری دارد.

وظیفه‌ی عامه‌ی مردم این است که در حوادث و مشکلاتشان به اینان روی آورند خداوند عز و جل فرموده است:

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهٖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳].

«و چون به ایشان خبری که مایه‌ی آرامش یا نگرانی است برسد، آن را فاش می‌سازند، حال آن که اگر آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و به رهبران‌شان عرضه می‌داشتند، آنگاه اهل استنباط ایشان به مصلحت آن پی می‌بردند».

توده‌های بی‌خبر حق ندارند که در تحولات مهم اجتماعی از قبیل جنگ، صلح، پریشانی و امنیت از احساسات ساده‌لوحانه یا آگاهی ناچیزشان پیروی کنند، بلکه باید منتظر رهنمودهای هوشمندان و اشخاص ورزیده‌ای باشند که رهبری جامعه را بر دوش دارند. اسلام به این شیوه راه صحیح را برای کوتاه‌فکران نشان داده است، چرا که علاج نادانی پرسش است.

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (نحل / ۴۳)

«پس اگر نمی‌دانید از پژوهشگران و دانایان بپرسید».

از این روست که باید ائمه مساجد بهره‌ی بزرگی از آگاهی دینی و دنیوی داشته باشند و شناخت کافی از مشکلات جامعه و راه حل آنها به دست آورده و اطلاع وافری از جریانات سیاسی و اقتصادی و دیدگاه‌های مربیان و روانشناسان مسلمان و غیر مسلمان حاصل کرده باشند.

آنچه مایه‌ی تأسف است این می‌باشد که اشخاص نایل شده به این درجه از اهل قرآن، یا وجود ندارند و یا انگشت شمارند، نه جامع‌الازهر چنین کسانی را می‌پرورد و نه وزارت اوقاف چنین عملی ارزنده‌ای را بر عهده می‌گیرد.

امروزه در صدها مسجد اشکال بهت‌آوری از امامت دیده می‌شود که می‌توان گفت به ویرانه‌های بجا مانده از کاخ‌ها و کاشانه‌ها شبیه است، جایی که در عوض شنیدن پیام زندگی، آواز جغد به گوش می‌رسد.

اذان گفتن برای نمازهای پنج وقت و نظافت مسجد به ویژه پس از آن که وضوخانه نیز به آن اضافه شده است از وظایفی گردیده است که پاداش معین دارد، و اوقاف فراوانی برای انفاق در این راه‌های تازه تخصص یافته است.

اذان عبادت خالصی است که برای آن حقوق خاصی داده نمی‌شود و همچنین آماده ساختن مساجد برای پذیرایی نمازگزاران و حفظ نظافت آن، کار مستحبی است. شاید همان ملاحظات که امامت را وظیفه‌ی مشخصی گردانیده است، بر دیگر وظایف مسجد نیز تأثیر گذاشته است. به خصوص که علاوه بر آن ملاحظات، بیشترین کسانی که به این وظایف می‌پردازند اشخاص فقیری می‌باشند که بدون آن مستحق کمک و دستگیری‌اند.

حقیقت این است که مسجد یک نهاد اجتماعی است، و دولت می‌تواند از آن به طرز گسترده‌ای در بالا بردن سطح مادی و معنوی مردم بهره‌برداری کند. و می‌توان مسئولیت‌های متنوع اجتماعی را بدان مرتبط ساخت.

اگر اصلاحات نوین طبیعت دین‌گريزانه نداشت، مسجد می‌توانست مرکز هر نهضت اصلاحی باشد که سبب پیشرفت کشورها گردد، و آن قدر وظایف والایی بدان تعلق می‌یافت که جز پیشتازان، بزرگ‌منشان و اشخاص ممتاز، برای آن برگزیده نمی‌شد.

مواعظ دینی

موعظه‌ی کوتاه و موجز از سنت‌های اسلام است، و رسول خدا ﷺ کمتر سخنرانی طولانی و نصایح دراز داشته است. طولانی‌ترین سخنرانی‌هایش در جمعه‌ها و دیگر مناسبت‌ها و سخنانی که با افراد و جماعت‌ها داشته و امروزه محفوظ است، بیش از چند

دقیقه وقت نمی گیرد. و جز سخنرانی‌ها، باقیمانده سخنان حکیمانه و موجزی است که با انگشتان دست قابل شمردن است.

به درازا کشاندن سخنرانی‌ها به گونه‌ای که امروزه ائمه واعظان بدان عادت کرده‌اند با رهنمودهای اسلام ناسازگار است، که برای مردم یک ساعت یا دو ساعت و گاهی تا سه ساعت به ایراد سخن پردازند!! در حالی که سه ساعت مدتی است که یک نفر می‌تواند در خلال آن یک ربع قرآن را که در طول بیست و سه سال نازل شده است، تلاوت کند. من به تعدادی از این زیاده‌گویان گوش داده‌ام، و ملاحظه کردم که بیشتر کلام ایشان را لغو، معانی دیرفهم، تکرار، غلو و نداشتن موضوعی معین تشکیل می‌دهد. متأسفانه مردم عوام مانند اشخاص معتاد شده‌اند، و سخن فراوان از بس که زیاد شنیده‌اند، دیگر در آنان بی‌تأثیر شده است، و این نتیجه‌ی حتمی هرج و مرج سخنرانی‌هاست که میدان موعظه و ارشادمان را پر ساخته است.

خطیبان آگاه و تیزفهم در مساجد ما اندکند.

در بحرانی که میان دعوتگران و رهبران دینی مشاهده می‌کنیم، الازهر بیشترین تقصیر را برعهده دارد.

در دانشکده‌ی اصول الدین بخش مخصوص دعوت و ارشاد تأسیس شد که پس از مدتی از بین رفت.

اداره‌ای برای واعظان تأسیس شد که تا هنوز - از روزی که تأسیس شده است - در حاشیه‌ی فعالیت‌های ازهری قرار دارد. و کارکنان آن هم به چشم افراد اضافی دیده می‌شوند!! بدیهی است که در این صورت «تبلیغات اسلامی» فاقد برنامه، تأثیرپذیر از احساسات آنی، متکی بر اوقاف فراغت بسیاری از سخنرانان رضاکار، و نیز متکی به روح مرده‌ی بسیاری از بیکاره‌های حرفه‌ای، باشد.

آینده‌ی چنین تبلیغاتی پریشان‌کننده است، و تا وقتی که رهبری ازهر به دست کسانی است که در طول سال‌های گذشته دیده‌ایم، آینده‌ی اسلام نیز بهتر از آن نیست، رهبران

کنونی ازهر برای هر کاری شایستگی دارند جز خدمت به اسلام و به عهده گرفتن قضایای مهم آن.

شگفت‌آور این است که در میان دانشمندان ازهر فراوانند مردانی که دیدگاه‌های بلند و توانایی‌های گسترده‌ای دارند، ولی آنان همیشه در آخر صف قرار دارند، و بخت بد موجب گردیده است که آنان کنار زده شوند کارهای ازهر و همراه با آن کارهای مسلمانان را کسانی بر عهده بگیرند که از همه‌ی ویژگی‌های ممتاز بی‌بهره‌اند.

بدعت در عادات

تقالید رایج

شرقیان عادات و مراسم خاصی دارند که جز در سرزمین‌های ایشان به چشم نمی‌خورد و گروهی از مردم - با مشاهده‌ی تمسک شدید ایشان به مراعات آنها - گمان برده‌اند که این تقالید برخاسته از اصول و شرایع دین است. و یا حداقل با شعاعی که در دین ما معروف است در تضاد نیست.

این تصور خطا و از حق به دور است. زیرا عادت و رسوم شرقیان غیر از اصول اسلام، و اعمال مردم غیر از اوامر خداوند است. و عرف - هر چند شیوه یافته باشد - می‌توان درباره‌اش داوری کرد نه آن که به داوری‌اش خواست، و تقالید - هر چند مستحکم گردیده باشد - می‌تواند باطل خالص یا آمیزه‌ای از حق و باطل باشد. و البته در این مورد مرجع ثابت کتاب خدا و سنت پیامبر اوست.

باید بدانیم کسی که در زندگی به گونه‌ای راه می‌پوید که اراده‌اش سلب شده و فکرش از کار افتاده است - آن هم تنها به این دلیل که راه را دیگران برای گام‌هایش هموار ساخته‌اند - چنان شخصی هم با فکر و هم اراده‌اش از اسلام بیگانه است. مگر نسل‌های کهن علتی دیگر برای گمراهیشان داشتند جز تشبه به تقالید و عرف‌های ناروا؟

﴿إِنَّهُمْ أَلَفُواْ ءَابَآءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾ فَهُمْ عَلَىٰ ءَآثَرِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٧١﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُّنْذِرِينَ ﴿٧٢﴾ فَأَنْظَرُواْ كَيْفَ كَانَ عَقِبُهُ الْمُّنْذِرِينَ ﴿٧٣﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُّخْلَصِينَ ﴿٧٤﴾﴾ [الصافات: ۶۹-۷۴].

«بی‌گمان آنان پدرانشان را گمراه یافتند ﴿٦٩﴾ پس آنان در پی پدرانشان شتابان رانده می‌شوند ﴿٧٠﴾ و به راستی پیش از آنان بیشتر پیشینیان گمراه شده بودند ﴿٧٢﴾ و در میان آنان هشدار

دهندگان را فرستادیم ❁ پس بنگر که سرانجام هشدار یافتگان چگونه شد ❁ مگر بندگان اخلاص یافته خدا».

شرقیان در شادی‌ها و غم‌هایشان شیوه‌های خاصی دارند که در مراعات آنها غلو و زیاده‌روی می‌کنند، و همچنان است طریقه‌ی برخوردشان با دوستان و مهمانان، و معاشرتشان با زنان و شیوه‌ی تعامل و حراست از آنان، و حتی در نگاهشان به زندگی و ارزش وقت و روی آوردن به کار و سامان دادن محافل، و تجمعات و ... که در همه‌ی این زمینه‌ها خوی و عادت خود را دارند. کارهای فراوانی است و در میان خوب و بد و قابل قبول رد هر دو یافت می‌شود.

اما اگر بخواهیم این میراث سنگین و متنوع رفتارها مان را بر دوش اسلام اندازیم، بر آن ستم روا داشته‌ایم.

زیرا شیوه‌ای که اسلام برای زندگی وضع کرده است بالاتر از عرف و عادت شرق و غرب است.

امروزه اموری را می‌توان یافت که به دین وصله شده می‌شود و دین از آنها کاملاً بیگانه است.

مثلاً مردم عوام می‌پندارند که پوشیدن لباس عربی بخشی از توصیه‌های دین است، و حتی برخی از آنها آن را شعار اسلام می‌دانند مانند عبا و عمامه و دیگر لباس‌ها که علمای ازهر می‌پوشند، و این خرافه است. چه، لباس‌هایی که عربی یا لباس بیگانه می‌نامیم، عبارت از پوشش‌هایی است که در ارزش و نفع خویش یکسان نیست، برخی از آنها به آسانی قابل پوشیدن و برخی دشواری‌هایی دارد، و برخی موافق با سلیقه‌ی نیک است و برخی منافعی با آن. همچنان که برخی برای یک قشر یا حالت خاص مناسب است و برای قشری دیگر یا حالتی دیگر نامناسب.

نیتی که انگیزه‌ی پوشیدن هر یک است، چیز دیگری است که درصدد بحث آن نمی‌باشیم.

کسانی را می‌شناسیم که لباس عربی را کنار گذاشته‌اند و لباس بیگانه پوشیده‌اند تا از تعصب رهایی یابند ولی به سوی بی‌هویتی رفته‌اند. عوض کردن جامه چیزی است و عوض کردن نیت چیزی دیگر.

اگر کسی لباس پیامبر ﷺ را با نیت سویی بپوشد در نزد خدا از ملامت و سرزنش رهایی نخواهد یافت. فرمی که سیستم آبرسانی در غرب دارد با آنچه در کشورهای عربی می‌بینیم، متفاوت است، و هر یک از آنها خوبی‌ها و بدی‌هایی دارد، و نمی‌توان گفت یکی از اینها اسلامی و دیگری غیر اسلامی است.

مردم در سرزمین‌های ما از اینکه در نظافت خویش از کاغذ استفاده کنند، پرهیز دارند، و این غلط است، زیرا کاغذ بهتر از سنگی که میان صحرانشینان و ساکنین قریه‌ها رایج است، وسیله‌ی نظافت و پاکیزگی است. اما اگر از کاغذ رواج نداشته استفاده شود، بدون شک بهتر است. اما اینکه در قدیم استعمال کاغذ رواج نداشته به این دلیل است که در آن زمان کاغذ اندک بوده است، و امروزه که به کثرت در دسترس است، معنایی برای ترکش نیست.

در کشور ما فنون مختلف معماری به چشم می‌خورد که برخی از آنها فرعون‌ی، برخی عربی و برخی دیگر اروپایی است، و از نظر زیبایی و پختگی میان آنها اعم از قدیم و جدید تفاوت‌هایی است، ولی درست نیست، که یکی را اسلامی بنامیم و دیگری را کفرانی، چرا که سخنی بی‌پایه و پوچ است.

به نظر من پنجره‌ی ساده‌ای در هر خانه، به ذوق سلیم نزدیک‌تر از پنجره‌ای است که نقوش پیچیده و شیشه‌های رنگی دارد و در معبد‌ها به کار می‌رود.

در مباحث پیشین نظر اسلام را در برابر نوآوری در امور دنیا توضیح دادیم و گفتیم که از نظر اسلام عقل آزاد است تا هر گونه که می‌خواهد در امور دنیوی تصرف کند و در نواحی بی‌شمار آن تا حد امکان دست به نوآوری زند.

حتی موانعی که افکار را از خلاقیت و ابتکار باز می‌دارد در اسلام جایی ندارد.

هر انسان در کاری که بدان می‌پردازد از استقلال مطلق برخوردار است، و هر کس در تولید و اختراع مجال گسترده‌ای دارد، و می‌تواند برای خودش آرائی داشته باشد و قواعدی را وضع کند که با آن بدون احساس دشواری از تقلید فراتر رود. خواسته اسلام از شخص در این زمینه‌ها این است که تنها از عقل مجرد و رأی صحیح کار بگیرد. پس از آن مردم خود به امور دنیایشان داناتراند.

البته این فعالیت‌ها و تلاش‌ها در همه‌ی امت‌ها بدون استفاده نمی‌ماند، بلکه آنچه از آنها ناشی می‌شود اعم از پیشرفت اقتصادی یا تفوق علمی - غالباً - در خدمت اهداف خاصی قرار داده می‌شود که برخی از این اهداف قابل ستایش و برخی دیگر قابل مذمت است.

در اینجاست که نقش رسالت‌های بزرگ مطرح می‌شود تا نیروهای زندگی را به سوی اهداف نیکو و جهت‌گیری مثبت، رهبری کند. اسلام تأکید ورزیده است که هر حرکتی - در این دنیا - که با قصد نیک و اخلاص صادقانه برای پروردگار جهانیان همراه باشد، برای صاحب خویش همانند نماز و صدقه و عادت‌های قابل قبول است. اگرچه در راستای اشباع خواسته‌های شکم و زیر شکم باشد.

ولی این آسان‌گیری در امور دنیا در برابر خویش صلابت در امور دینداری را دارد. که باید موافق با سنت ثابت آن حضرت باشد، و عقل اجازه ندارد از سوی خودش چیزی بر آنچه خدا و پیامبر گفته‌اند، اضافه کند.

چیزی از وحی الهی نمانده است که کسی به تدارک آن بپردازد:

﴿فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصِرُّونَ﴾ [یونس: ۳۲].

«و پس از حق غیر از گمراهی چیست، پس چگونه به بیراهه می‌روید».

ما می‌خواهیم در امور دین اصل بر پیروی باشد و در امور دنیا اصل بر نوآوری، و تنها با این شیوه راه و روش راست و درستی خواهیم یافت.

متأسفانه بعضی مسلمانان آیه را معکوس می‌سازند، و در جایی که باید نوآوری می‌کنند. این شیوه‌ی بی‌خردانه موجب گردیده است که دنیای مسلمانان تنگ شود و دینشان با خرافات آلوده گردد.

آثار دینداری فاسد ممکن است تنها در آخرت نمایان شود ولی آثار فهم فاسد دنیا به زودی نمایان می‌گردد، و برای کوتاه‌فکران شکست‌های دنباله‌داری را در هر زمینه در پی خواهد شد.

مسلمان حقیقی به شدت متأسف می‌شود وقتی امتش را می‌بیند که در اموری دچار عقب‌ماندگی و ناکامی‌اند که نه تنها پیروان دیگر ادیان آسمانی بلکه پیروان دینت‌های ساختگی زمینی، در آن زمینه‌ها به پیشرفت رسیده‌اند و چرا؟

زیرا برداشت غلطشان از اسلام موجب برداشت غلطشان از معنای زندگی گردیده است، و در هر دو میدان به بیراهه رفته‌اند و گرفتار شکست‌هایی گردیده‌اند که برای همگان معلوم است.

همانا پاکسازی عبادات از بدعت‌هایی که وارد آنها گردیده است به تنهایی کفایت نمی‌کند، زیرا ممکن است امتی به عبادت صحیح خداوند روی آورد، ولی تحرکش در دیگر امور، زندگی را چنان به حدود خود ساخته‌ای مقید گرداند که او را به بند کشد و فلج سازد و عافیتش را از وی بگیرد و آینده‌اش را تاریک سازد.

بدعت‌های جنازه

مسلمانان در تشییع مردگان و کاستن از فشار درد ارتحال آنان، عادت و رسوم کمرشکنی دارند و نه تنها از نظر مالی که حتی از نظر اخلاق و توانایی جسمی. این عادات و مراسم آمیزه‌ای از بدعت و معصیت است، و با همه‌ی سنگینی و تکلیفی که دارد، مردم به آنها متمسکند و خود را در مراعات آنها مجبور می‌یابند. ما دیده‌ایم که مستمندانی بی‌بضاعت از دیگران وام می‌گیرند تا این مراسم را برپا کنند، مراسمی که شکل دین را به خود گرفته و از دین هم مهم‌ترش می‌پندارند!!

به محض اینکه کسی در جوامع ما درگذشت، بازماندگانش بی‌درنگ دست به کار می‌شوند تا کرامتشان را حفظ کنند و احترام خود را به مرده‌شان ثابت کنند. برای این کار اماکنی را آماده می‌سازند تا از خیل تعزیت‌گویان استقبال شود، و این عمل یک شبانه‌روز یا بیشتر از آن وقت می‌گیرد، و در خلال این مدت عده‌ای از قاریان قرآن استخدام می‌شوند تا با تلاوتشان آن شب‌ها را زنده سازند - و شاید بمیرانند - تلاوتی که عده‌ای اندک بدان گوش می‌دهند، و باز عده‌ای به مراتب اندک‌تر از شنوندگان به معانیش پی می‌برند.

پس از عزاداری، هفته‌های بعد یا دو هفته دیرتر به برگزاری محافلی می‌پردازند تا در ضمن زیارت قبر خیرات و صدقه‌ای نیز پرداخته شود، و به مناسبت چهلمین روز درگذشت وی نیز مراسمی از این قبیل تکرار می‌شود و به همین گونه در اولین سالگرد و دومین سالگرد و

کسی که فهم درستی از دنیا داشته باشد این مصارف و تکالیف را تأیید نمی‌کند چه رسد به کسی که فهم درستی از دین دارد.

آلمان در جنگ جهانی دوم نزدیک به ده میلیون نفر کشته داد، اما چه کرد؟ مردگان را آرام به خاک سپرد و تلاشش را برای ادامه‌ی حیات با جدیت از سرگرفت و در خلال چند سال خسارت‌های به بار آمده از جنگ را جبران کرد. ولی ما برای یک مرده آن همه تشریفات می‌گیریم، اگر به جنگی گرفتار شویم که هزاران نفر تلفات داشته باشد چه خواهیم کرد؟؟

بدون شک جلسات فراوان عزاداری و زیارت‌های پیاپی قبرستان‌ها و محافل متعدد به مناسبت اولین پنجشنبه، اولین چهلم و اولین سالگرد برگزار خواهد شد! و بدون شک این عملکرد مسلمانان جز حماقت سزاوار هیچ نامی نیست.

آنچه مایه تأسف بیشتر است اینکه عوام‌الناس - و حتی خواص - به این حماقت‌ها لباس دین می‌پوشانند.

بعضی از سخنرانان که به حرفه‌ی موعظه اشتغال دارند، نتوانستند این محافل را نادیده بگیرند، لذا کوشیدند برای آن که شکل مشروعتری به آن ببخشند، علاوه بر تلاوت رآن دروس عمومی را نیز به آن اضافه کنند!! این راه حل مشکل را بغرنج‌تر می‌سازد.

هیچ درمانی برای این نابسامانی‌ها نمی‌توان یافت جز رو آوردن صادقانه به سنت صحیح و محو این عادات ناپسند. سنت اسلام - در زمینه‌ی این امور - این است که شخص مسلمان با حفظ روحیه با قضای الهی روبرو گردد، و اجازه ندهند که اندوه و غم به ساحت روانش راه یابد مگر به طرز گذرا.

یعنی به محض آن که مصیبتی به وی رسید کوشش کند روحیه‌ی از دست رفته را بازیابد و زندگی عادی‌اش را از سر گیرد و بیش از پیش معرفت الهی را حاصل کند و تسلیم حکمش باشد و به آنچه در نزد اوست چشم امید دوزد.

پیامبر ﷺ فرموده است: «من استرجع عند المصيبة جبر الله مصیبتة واحسن عقابه وجعل له خلفاً یرضاه».

«کسی که هنگام رسیدن مصیبت بگوید انا لله و انا الیه راجعون خداوند جبران مصیبتش را می‌کند و عاقبتش را نیک می‌گرداند و برایش جانشینی پسندیده قرار می‌دهد».

هیچ مرد و زن مسلمانی حق ندارد برای عزا و اندوه لباس خاصی بپوشد یا در بدن، قیافه، منزل یا محل کارش نشانه‌ی مخصوصی قرار دهد که بر عزاداریش دلالت کند، چه، با رفتن یکی از زندگان به سرای آخرت، لزومی ندارد که در امور زندگی هرج و مرج و بی‌سر و سامانی رخ دهد. چنان که گفته‌اند: مرده مرده باید زنده زندگی کند و از آنجا که عواطف زنان در برابر مصیبت‌ها آسیب‌پذیرتر و برای تجدید خاطرات از یاد رفته آماده‌تر است، اسلام برای آنان مدت معینی را جهت عزاداری در نظر گرفته است. پیامبر ﷺ فرموده است: «لَا یَحِلُّ لِمَرْأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ تُحِدُّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلَاثِ لَيَالٍ إِلَّا عَلَى رَوْحٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا».

«برای زنی که ایمان به خدا و روز آخرت دارد روا نیست بر مرده‌ای بیش از سه روز عزادار باشد، مگر بر شوهرش که چهار ماه و ده عزاداری می‌کند».

از این نظر همه‌ی اقارب زن یکسان‌اند و بیش از سه روز حق عزا گرفتن ندارد، و عزا گرفتن به این شکل که زینت و عطر و دیگر امور عادی را فروگذارد.

ولی شوهر در زندگی زن جایگاه دارد و با فقدان وی آینده‌اش دگرگون می‌گردد، و این خود اقتضا دارد که برای وی مدتی طولانی‌تر عزا گیرد، تا پس از سپری شدن آن به زندگی عادی‌اش روی آورد.

به همین شکل برپایی تظاهرات پرهیاهو به دنبال جنازه هم در اسلام جایی ندارد. یعنی بالا کردن صدا حتی در تلاوت قرآن و ذکر خدا هم نارواست، هر چند بسیاری عادت دارند که کسانی را فراخوانند تا این داد و فریادهای زشت را سردهند. صاحب «المدخل» گفته است: این عمل با سنت پیامبر ﷺ یاران و سلف صالح مخالفت دارد و کسی که قدرت جلوگیری دارد بر وی واجب است که این منکرات را منع کند. عده‌ای از مردم علاوه بر آن، شیون بر چهره و بر پیشانی کوبیدن و اعمالی از این قبیل را نیز افزوده‌اند، حال آن که یکایک این امور با سنت و شیوه‌ی سلف صالح در زمینه‌ی تشییع جنازه در تضاد است.

جنازه‌های آنان با خشوع و وقار همراه بود، به گونه‌ای که صاحب مصیبت نسبت به دیگران قابل تشخیص نبود، همه‌ی‌شان شریک اندوه وی بودند و در همان لحظه که مرده را با خود حمل می‌کردند غرق تفکر و هراس بودند، زیرا چنین سرنوشتی در انتظار آنان نیز بود».

حسن بصری گفته است مرده فردا مرده‌ی امروز را تشییع می‌کند.

کسی که در حضور عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت: برای برادران - یعنی مرده - آمرزش بخواهید. ابن مسعود برایش گفت: «خدا نیامرزدت» زیرا نمی‌پسندید که هیچ‌گونه صدایی در وقت تشییع جنازه بالا شود.

آنان که با کوچکترین فریاد برخاسته در جنازه برخوردی داشتند اگر اعمال فرومایگان امروز و دلقک‌بازی‌هایشان را می‌دیدند، به ویژه آنگاه که با نغمه‌های تلاوت و نوحه‌خوانی توأم می‌گردد، چه می‌گفتند؟

تعزیه‌ای که اسلام گفته است حالت جانبی دارد، و بازماندگان مصیبت‌زده‌ی میت نه آمادگی خاصی برای آن می‌گیرند و نه در جای خاصی به خاطر آن تجمع می‌کنند. سلف صالح عادت داشتند که به کارهایشان مصروف باشند و هر گاه با انسان مصیبت رسیده‌ای روبرو می‌شدند برایش تسلیت می‌گفتند.

اما وضع خلف ایشان دگرگون گردیده، و آنان که دچار مصیبت از دست رفتن کسی می‌شوند خود را ملزم و مجبور احساس می‌کنند که جایی را برای عزاداری آماده سازند و برای پذیرایی تسلیت‌گویندگان خوردنی و نوشیدنی فراهم آورند.

در حالی که سنت اسلامی اقتضا دارد که خانواده‌ی میت مورد همدردی و همکاری قرار گیرند و برایشان طعام برده شود، نه اینکه ایشان در کنار مصیبت خویش به پذیرایی و آماده‌سازی غذا برای دیگران مشغول شوند.

هنگامی که جعفر بن ابی‌طالب به شهادت رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «اصْنَعُوا لِآلِ جَعْفَرٍ طَعَامًا، فَقَدْ أَتَاهُمْ مَا يَشْغَلُهُمْ». «برای خانواده‌ی جعفر طعامی آماده سازد، چرا که برایشان مشغولیتی فراهم آمده است».

فقها اتفاق دارند که غذای آماده شده از سوی خانواده‌ی میت برای اجتماع‌کنندگان، مکروه است زیرا این عمل یاری کردن بر بدعت است.

امام احمد بن حنبل رحمته الله گفته است: «این عمل از اعمال جاهلیت است» و به شدت با آن مخالفت نشان داده است.

جریر بن عبدالله گفته است: «ما صحابه» گرد آمدن در خانه‌ی میت و آماده ساختن طعام برای میهمانان را پس از وفات وی جزئی از نوحه‌گری می‌شمردیم» یعنی عملی که از اعمال جاهلیت شناخته شده بود.

شگفت‌آور این است که همان جاهلیت، امروزه روح عادات و سنت‌های رایج در میان ماست.

قبرستان‌ها محل توزیع صدقات نیست، اما دیده‌ام اوقاف فراوانی را برخی مردگان برای طعام دادن و توزیع آب در محلشان و حتی برای تزیین آن با انواع گل‌ها، وصیت نموده یا از قبل تخصیص داده‌اند، این نوع صدقه ریشه در جاهلیت کهن دارد. آن هنگام بر سر قبرستان‌ها حیوانات را سر می‌بریدند تا رحمتی در حق میت باشد، ولی اسلام این عمل را ممنوع قرار داد.

پیامبر ﷺ فرموده است: «لَا عَقْرَ فِي الْإِسْلَامِ».

«سر بریدن حیوانات بر سر قبر در اسلام اصلی ندارد».

اما به نظر می‌آید که مسلمانان در عوض سر بریدن حیوانات، گوشت پخته همراه با نان و میوه را به این هدف رایج ساختند و همه‌ی اینها نوپیداست و فاقد اصل شرعی. به نظر من علت همه‌ی این‌گونه کارها ضعف اعتقاد مسلمانان به اصل «مسئولیت فردی» در زمینه جزای اخروی است و نیز چنگ زدنشان به برخی روایات که اشاره دارد به انتفاع مردگان از اعمال زندگان.

آن دسته از احادیث که در این باره آمده و به درجه صحت رسیده است، نباید به گونه‌ای فهمیده شود که منهدم ساختن قواعد ثابت حساب اخروی را در پی داشته باشد، زیرا برای آنها تأویلات معقولی است که اهل علم به آن آگاهند.

با این حال مردم عوام پافشاری دارند که کسانی را استخدام کنند تا قرآن را بر مردگان تلاوت کنند و از آن طریق به مردگان نفعی عاید شود، و من امتی را نمی‌شناسم که با کتاب مقدسش این شیوه را در پیش گرفته باشد، که در میان زندگان متروکش قرار دهد و در میان مردگان به تلاوتش پردازد!!

بدعت‌های شادمانی

مسلمانان در شادی‌ها و تفریحاتشان - به مناسبت‌های مختلف - نیز عادات پستی دارند زیرا به غلو و تکلف به مراتب بیشتر از سادگی و اعتدال گرایش دارند. ایشان از رخصت‌ها و آزادی‌هایی که اسلام در زمینه‌ی اشیاء حلال و پاکیزه آورده است، سوء استفاده کرده و دست به اسرافکاری‌های گسترده‌ای می‌زنند که پیروان دیگر ادیان هرگز بدان جا نرسیده‌اند.

من خود شاهد محافلی که به مناسبت‌های مختلف برپا شده بود مثل جشن تولد، یا استقبال از مسئولی، یا پذیرائی دوستی یا مراسم ازدواجی بوده‌ام. آنچه ویژگی بارز همه‌ی این محافل بوده است افراط و اسراف است، هم در مصر و هم در شام و هم در حجاز.

می‌توان گفت بیگانگان در این زمینه عاقلانه‌تر عمل می‌کنند حتی می‌توان گفت در سود بردن از شهوات حلال و حرام دنیوی نیز روش‌های معقول‌تری از روش‌های ما در پیش دارند.

شراب‌خواران سرزمین‌های ما چنان غرق باده‌گساری می‌شوند تا بی‌خود شوند و بر زمین افتند، حال آن که شراب‌خواران تا آن جرعه‌ی اندکی می‌نوشند تا توانشان از دست ندهند! زن بیگانه به لباس ارزان و خوش منظر اکتفا می‌کند ولی زن مسلمان جز قیمتی منسوجات به چیزی دیگر سر فرو نمی‌آورد.

این تناقض در روزگاری رخ می‌دهد که دولت مسلمانان فروپاشیده و هستیشان از میان رفته و سرزمینشان اشغال گردیده و تجاوزگران در گوشه و کنار چون شیر درنده‌ای پیروز نعره سر داده‌اند.

سزاوار نیروی سنگ خورده آن بوده که اگر دشمن پیروزمندش سیر می‌خورد و نشئه می‌شود، او از نعمت‌های مباحی که در دسترسش می‌یابد، دست نگه دارد. اما اینکه نیروی

پیروزمند تعادلش را حفظ کند و نیروی شکست خورده افراط ورزد این دیگر مصیبت است.

در جاهلیت کهن قبایل عادت داشتند که هر گاه شکستی دامگیرشان می‌گردید، لذا ید معمول را به یک سو می‌افکندند تا با انتقام به جبران آنچه از دست رفته بود بپردازند. پس از برآوردن خواسته‌یشان و زدودن لکه‌ی ننگی که به دامانشان نشسته بود، مجدداً به لذا ید همیشگی باز می‌گشتند. شاعر ایشان گفته است:

فساغ لی الشراب و کنت قبلاً اکاد اغص بالماء الفرات

«اکنون نوشیدن را برایم گوارا می‌یابم، در حالی که قبلاً آب شیرین هم در گلویم گیر می‌کرد».

ابوسفیان پس از شکست بدر سوگند یاد کرد که به زنش نزدیکی نکند و از عطر استفاده ننماید، تا آن که آثار این شکست را محو سازد و عملاً نیز سوگندش را برآورده ساخت. برای مسلمانان هم شایسته آن بود که از حجم عادات و تقالیدشان بکاهند، عاداتی که مجالس شادمانیشان را صحنه‌ی مسابقه‌ی پرخوری و ریاکاری و دیگر رذایل مادی و معنوی گردانیده است، تا با تعالیم دینشان همگام شوند و درباره‌ی احوال خویشتن بینایی یابند. سادگی و پرهیز از تکلفات سنت اسلام در همه‌ی زمینه‌هاست. از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده است که گفت: «ما از تکلف منع شدیم».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَلَا هَلَكُ الْمُتَنَطِّعُونَ».

«هان! بدانید که تکلف‌کنندگان مستوجب هلاکت‌اند».

و سه بار تکرار کرد. تنطع عبارت است از فرو گذاشتن فطرت با تکلف و کنجکاوی. فضیل بن عیاض گفته است: «آنچه روابط مردم را سست گردانیده تکلفات است، زیرا یکی که دعوت شود و تکلف را مشاهده کند، از رفتن دوباره ابا می‌ورزد».

هم از انس بن مالک و هم از دیگر صحابه روایت شده است که: «ایشان آنچه در دسترس داشتند برای برادرانشان تقدیم می‌کردند چه پاره‌های خشکیده‌ی نان بود و چه

باقیمانده‌ی خرما، و می‌گفتند: نمی‌دانیم گناه کدام یک بیشتر است آن که خوردنی تقدیم شده را ناچیز می‌داند، یا آن که آنچه را برای تقدیم دارند ناچیز می‌پندارند».

این روایات می‌رساند که باید شخص با آنچه آماده دارد کرم و بخشندگی کند، نه اینکه خود را به دشواری اندازد و کارهای تصنعی نماید. البته هرگز به این معنی نیست که کسی در وقت توانایی بر تقدیم آنچه بهتر است بخل ورزد و آنچه اندک و ناچیز است، همان را تقدیم کند.

در زندگی حضرت ابراهیم علیه السلام بنگرید که چگونه شمائل فضل و بزرگواری نمایان است. به محضر آن که مهمانان به خانه‌اش آمدند بدون پرسش و درنگ، گوساله را سر برید و بدون آن که بداند ایشان گرسنه‌اند یا سیر، گوساله بریان را به حضور آنان آورد:

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٤﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ ﴿٢٥﴾ فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ ﴿٢٦﴾ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٢٧﴾﴾ [الذاریات: ۲۴-۲۷].

محافل عروسی عادتاً مناسب‌ترین محافل بخشندگی و گشاده‌دستی است، ولی با همه‌ی خوبی و ارزشی که این مناسبت دارد اسلام اسراف و عیاشی را در آن زمینه هم نمی‌پسندد.

اسماء بنت عمیس گفته است: در شبی که حضرت عایشه را به خانه‌ی پیامبر می‌بردند، من و جمعی از زنان با وی بودیم، به خدا سوگند که در نزد عایشه دیگر نشانه‌ی ضیافتی نیافتم جز ظرفی شیر که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نوشید و سپس تقدیم عایشه نمود، اما او شرمنده شد، گفتم: آن را بگیر و دست پیامبر را رد نکن، او شرمگینانه آن را گرفت و از آن نوشید، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: به همراهانت نیز بده، آنان گفتند: ما اشتها نداریم، آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «گرسنگی و دروغ را یکجا نسازید».

اسماء می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر یکی از ما چیزی را اشتها داشته باشد ولی بگوید اشتها ندارم، این کارش دروغ به شمار می‌رود؟ ایشان فرمود: «هر گونه دروغی دروغ نوشته می‌شود، حتی دروغ کوچک هم دروغ کوچک نوشته می‌شود».

هنگامی که پیامبر ﷺ دخترش فاطمه را به عقد حضرت علی درآورد، طعامی را که برای دعوت شدگان تهیه کرد. چیزی نبود جز طبقی از خرما در حدیث آمده است: «ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجتها علی أربعمئة مثقال فضة، ان رضی بذلك علی». «همانا خداوند مرا فرمان داده است که فاطمه را به ازدواج علی درآورم پس شاهد باشید که من او را به ازدواج او درآورم یا مهر چهارصد مثقال نقره البته اگر علی به امر راضی باشد».

سپس طبقی خرما خواست و گفت: بفرمائید - ما نیز خوردیم. محفل ازدواج همسر پیامبر ﷺ و دخترش بدین گونه بوده است به دور از هر گونه تکلف و هزینه‌ی سنگین.

اما امروز ببینید که مسلمانان در عروسی‌هایشان چه می‌کنند و چقدر مصارف کمرشکنی را خرج برگزاری محافل بزرگی می‌سازند که یک گرسنه و محروم در آن نان نمی‌خورد.

ازدواج و روابط خانوادگی

میان آدابی که اسلام درباره‌ی رابطه‌ی مردم و زن دارد تا عاداتی که تمدن جدید برای شرق و غرب دنیا به ارمغان آورده است، فاصله‌ی چشمگیری است. همچنان که میان آداب خود اسلام در این زمینه و آنچه برخی جاهلان به نام اسلام نشخوار می‌کنند و خود از وظیفه‌ی زن در جامعه اطلاعی ندارند، فاصله‌ی فراوان است.

هنگامی که زن در زندان جهل و نادانی گرفتار می‌شود، همراه با آن نیمی از پیکر امت می‌میرد و نیمی دیگر بیمار می‌شود.

زنی که در راه گمراهی و هوسرانی رها شود، تمام امت با آن به اضطراب می‌افتد و شیطان با سرنوشتش به بازی می‌پردازد.

امت اسلامی امروزه به دو بخش تقسیم می‌شود:

در یک بخش آن زن هیچ جایگاهی ندارد مانند یمن و حجاز و ... و در بخشی دیگر جایگاه نادرستی به زن داده شده، جایگاهی که حیران‌کننده و ظالمانه، چنان که در مصر... می‌بینیم. و نمی‌دانیم که چه وقت از چنگ این تناقضات رهایی خواهیم یافت و به سوی حق راهیاب خواهیم شد؟

شاید غریزه‌ی جنسی از فعال‌ترین غرائز در وجود انسان‌ها باشد. و شاید بقاء عمارت و آبادی در زمین تنها بدان بستگی یافته باشد و در زمینه‌های اقتصادی و تربیتی نیز این غریزه را نمی‌توان از حساب انداخت. زیرا ضوابط مادی و معنوی آن در ضرورت کنترل و توجه به آن به طور یکسان اهمیت دارد.

از آن لحظه که این غریزه از سن همراهی شروع به فعالیت می‌کند دیگر قابل ناپدید گرفتن نیست مگر توسط کسی که چشمش از دیدن حقایق بسته و گوشش را به ناشنوایی زده باشد ...!

فطرتی که قوانین اسلام از آن برخاسته، این غریزه را به راه راست هدایت نموده است به گونه‌ای که نه سرکوبش کرده و نه با بی‌بند و باری‌ها به سرکشی و طغیانش کشانده است. همزمان با آن مجال تحرک به آن بخشیده است تا وظیفه اساسیش را ادا کند، نه تنها در ادامه و استمرار بخشیدن به حیات انسانی، بلکه با طراوت بخشیدن به آن به وسیله محبت و همکاری تمدن غربی از لحاظ به رسمیت شناختن این غریزه با اسلام همگونی دارد، ولی از آن لحاظ که افسار گسیختگی جنسی را علاج توقعات ساخته، نه تنها با اسلام که همه‌ی ادیان به مخالفت برخاسته است.

بدون شک «اروپا» حیوان هفته در رگ‌های بشر را گستاخ ساخته و با هموار ساختن زمینه‌ی آمیزش بی‌قید و بند، نتایجش را با خونسردی پذیرفته و دیگران را توصیه به خاموشی نموده است.

شریعت‌های الهی که توسط پیامبرانی چون موسی، عیسی و محمد ﷺ تبلیغ گردیده است، پاکتر از آنند که این وضعیت را تأیید کنند و یا اجازه‌اش را بدهند. پس شگفتی

ندارد اگر دینداران از آن هراسان‌اند، و به دور از انتظار نیست اگر در برابر آن با سخت‌گیری و احتیاط افزون‌تر زن را مجبوس می‌کنند و سلوک وی را در معرض اتهام می‌دانند و کنترل بر وی را اجباری می‌سازند.

ولی راه حل موفقیت‌آمیز - مشکل - موجود این نیست.

برنامه‌ای که در کتاب خدا و سنت پیامبر اصول آن ترسیم یافته است، یگانه راه حل برای روابط گذرا یا همیشگی میان مردم و زن است.

ازدواج اولین و آخرین راه حل مشکلات جنسی و پاک‌ترین پیوندی است که انسانیت در زمینه تشکیل خانواده و تربیت اولاد در فضایی پاکیزه و سالم، شناخته است. جامعه مسئولیت دارد که اوضاع اقتصادی و عرف‌های عمومی‌اش را به گونه‌ای شکل بخشد که ازدواج را موضوعی آسان و ساده سازد تا از آن بیمی نداشته و احساس دشواری نکند.^۱

اسلام دینی است که عفت و امنیت را با توصیه الهی در یک درجه قرار داده است. مگر نه این است که از بین بردن جان و ریختن آبرو را مساوی با شرک دانسته است؟ مگر در ردیف صفات مؤمنین نگفته است:

﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا...﴾ [الفرقان: ۶۸-۷۰].

«و کسانی که به جز خداوند خدای دیگری را نمی‌پرستند و هیچ کس را که خداوند کشتنش را حرام داشته، جز به حق نمی‌کشند، و زنا نمی‌کنند، و هر کس چنین کند، عقوبت گناه را خواهد دید».

پس هر گاه که امت اسلامی به نبرد نخستین گناه کبیره یعنی شرک یا دومین کبیره یعنی قتل بناحق، برمی‌خیزد، باید مبادرت به فحشا را نیز در همان راستا قلمداد کند.

۱- در کتاب «از اینجا می‌دانیم» از همین مؤلف فصلی است که جوانب مختلف این موضوع را به بحث کشیده است.

مبارزه با آن بدان معنی نیست که غریزه‌ی جنسی برای همیشه سرکوب شود یا بر کسی رهنایت تحمیل گردد ... هرگز هرگز. این گونه درمان جز افزایش درد نتیجه‌ای ندارد.

امروز امت اسلامی از فواحشی که جوانان هیجان‌زده مرتکب می‌شوند چیزی نمی‌گوید، و بسیار عادی جلوه می‌کند که هر جوان پیش از ازدواج شرعی، چند سال از عمرش را در سرگرمی‌های حرام بگذارند.

این گونه اعمال قابل تحمل است، ولی کاستن از حجم محافل ازدواج قابل تحمل نیست! در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی تأخیر ازدواج و طولانی ساختن دوره‌ی سردرگمی پیش از آن اشکالی ندارد، تا آن که هزینه‌های هنگفت پرداخت شود. این طرز رفتار دلالت بر آن دارد که رعایت تقالید و عرف‌های به جا مانده و اسم و نام‌های اجتماعی در نظر مردم به مراتب مهم‌تر از رعایت دین و طلب خشنودی خداوند است!!

بلی، و مگر شکی در این باره می‌ماند وقتی که می‌بینیم زنی با ارتکاب فحشا به قتل می‌رسد و مردی به حال خود رها می‌شود؟ این قتل نه به خاطر خشمی است که مسلمان به جهت حق خدا بروز می‌دهد، بلکه انگیزه‌اش عصبانیتی است که شخص به خاطر لطمه دیدن نام و نشانش پیدا می‌کند.

اگر انگیزه‌ی واقعیتش نفرت از آلوده شدن یک شخص به معصیتی پلید باشد، باید خانواده بر سر پسر بدکارشان همچنان به خشم آیند و به تأدیش بپردازند که بر سر دخترشان شدیدترین خشم و ناراحتی ممکن را نشان می‌دهند، تا حدی که جز با قتل وی آرام نمی‌گیرند.

اکنون این عادات شرقی یا دهاتی - به تعبیر درست‌تر - در حال از میان رفتن است، ولی در برابر جاهلیت نوینی که همراه با بی‌بند و باری جنسی و انحرافات اخلاقی و دیگر تهاجمات غرب به سراغمان می‌آید.

حق این است که اگر مسلمان قصد اصلاح امتش را دارد، باید آن را با تعالیم دین حنیف در این زمینه آشنا گرداند. اگر بخواهیم به عوض گسترش حتمی فحشاء، ازدواج

شرعی گسترش یابد، باید موانع ساخته شده از راه آن دور شود، و مردم و دولت با هم متفق شوند که آن را عقدی دوست‌داشتنی برای همه‌ی طرف‌هایی بسازند که با آن سر و کار دارند، نه حادثه‌ای که با بحران‌ها و تنگناهای کمرشکن توأم باشد. در حجاز و فلسطین شاهد سنگینی بیش از حد مهرها بوده‌ام، به طریزی که مردم برای دست یافتن به زن باید هزینه‌ی گرافی بپردازد. نتیجه‌ی آن چه می‌توانست باشد جز شیوع بیشتر مفاسد هم در اینجا و هم در آنجا.

کسی حق ندارد استدلال کند به اینکه بالا بردن مهر از نظر شرعی جائز است، زیرا اگر نه تنها جائز بلکه از نوافل مستحبیه می‌بود ناروا بود، زیرا پس از ادای فرض است که نوبت به ادای نفل می‌رسد و آنگاه که فرایض پایمال باشد، دیگر چه جایی برای نوافل می‌باشد.

هنگامی که عفت از میان رفته و فسق و فجور عمومیت می‌یابد، جز ساده‌لوحی کردن، چه کسی از جواز بالا بردن مهر سخن می‌گوید؟ مسلمانان ازدواج شرعی را راهی صعب‌العبور گردانیده‌اند، و به همین جهت سقوط اخلاقی راهی هموار گردیده است.

ازدواج حضرت موسی علیه السلام جای اندیشیدن دارد.

او از مصر با ناراحتی و اندوه گریخت تا در محل آرامی جای گیرد، و به همین هدف به سوی مدین روی آورد تا در آنجا پناهگاه بهتری برایش باشد، و در این باره از خداوند جل جلاله خواهان هدایت شد:

﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ۖ﴾ [القصص:

۲۲-۲۳].

«و چون رو به سوی مدین نهاد گفت باشد که پروردگارم مرا به راه راست راهنمایی کند...». موسی با دیدن دو دختر که کار پدرشان را بر عهده گرفته بودند و دلش به آنان سوخت، و - با نیت شریفی - شتافت تا از دوش ایشان کار سنگینی را بردارد، و متوجه

بود که رفتار آنان تا چه پیمانه با عفت، حیا و بزرگ‌منشی توأم است. چه، نخواستند در ازدحام مردان درآمیزند، و در حالی به آنان کمک رسید که انتظار داشتند چوپانان کنار روند، تا آنان برای گوسفندانشان آب بکشند و به خانه باز گردند!!

طرز رفتار این دو زن نمونه‌ی خوبی از رفتار شایسته زنان فاضله در هر روزگاری است. همچنان که رفتار موسی نمونه‌ی نیکی از مردانگی است. او کاری را کرد:

﴿ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ...﴾ [القصص: ۲۴-۲۵].

«آنگاه رو به سایه آورد و گفت پروردگارا! من به هر خیری که برایم بفرستی نیازمندم». و موسی با دختران روان شد نه بدان جهت که بهای کار نیکش را بستاند، چرا که او بالاتر از این است، بلکه به این خاطر که در سرزمین تنهایی و غربت همدمی بیابد، و در سایه‌ی بزرگ این خانواده پناهگامی پیدا کند و رنجی را که می‌برد با وی در میان گذرد.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ...﴾ [القصص: ۲۵].

«و چون به نزد او آمد و برای او داستانش را بیان کرد گفت مترس که از قوم ستمکاری نجات یافتی».

برای آن که موسی علیه السلام از آن پس و برای آینده نیز احساس اطمینان کند، آن مرد صالح پیشنهاد کرد یکی از دخترانش را به عقد وی درآورد و در نزد خود برایش کاری آماده سازد! پس از آن که یکی از دو دختر دربارهی وی اظهار نظر کرده بود:

﴿قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَأْبَىٰ أَسْتَجِرُّهُ إِنِّي خَيْرٌ مِّنْ﴾ [القصص: ۲۶-۲۸].

«یکی از آن دو گفت پدرجان او را به کار گیر چرا که بهترین کسی که می‌توانی به کار گیری توانای درستکار است».

من یقین دارم اگر این دختر که دربارهی موسی اظهار نظر کرد، دختر شخصی از روستائیان ما بود، در حال به قتلش مبادرت می‌ورزیدند که چگونه از مردی ناشناخته بدین شیوه سخن می‌گوید؟ حتی اگر آن شخص یکی از مسلمانان امروز می‌بود به هیچ روی راضی نمی‌شد که دخترش را بفرستد تا مردی ناشناخته را به خانه بخواند.

به هر حال ازدواجی که انجام شد دو انسان شایسته را به یکدیگر رسانید و زمینه‌ساز آن اخلاق پاک و عادات پسندیده‌ای بود که امروزه در سرزمین‌های ما فقدانش مشهود است!! جامعه‌ای که ما در جستجوییش می‌باشیم پیش از هر چیز بر وجدان‌های بیدار، فضایل استوار و حراست پایدار از نظرات مردم و رأس حکومت یکجا، برپا می‌شود. شاید از ناکام‌ترین شیوه‌های تربیت آن باشد که بر حبس زن در داخل محدوده‌ای از عزلت عقلی و معنوی خالص، اتکا شود و اگر این شیوه تربیت نامیده می‌شود، خود نوعی مغالطه است.

همچنان که ناتوانی در کنترل روابط جنسی در محدوده‌ی شریعت الهی، و وسیله ساختن این ناتوانی در جهت آزادگذاری مشهود تا به هر شکل که بخواهد به پیش رود، هم سقوط فطرت و اخلاق و هم تمرد بر خدا و همه‌ی شرایع اوست.

خود بود اگر مسلمانان به ارزیابی می‌پرداختند که روابط مرد و زن در صدر اسلام چگونه بوده است، و چطور همه‌ی افراد خانواده صبح و شام در ساحه‌ی مسجد یکجا حضور می‌یافتند. بلکه این موضوع که چگونه مردان و زنان همراه با هم برای اعلام کلمه الله به جهاد شرکت داشتند؟ و باز هم چگونه فقها اجماع کرده‌اند که هر گاه جهان اسلام مورد هجوم عمومی قرار گرفت، هر مرد و زن مسلمان مکلف است که ندای جهاد را لبیک گوید و از جان و مال خویش در آن راه دست شوی.

در پرتو این روابط که شریعت تثبیتش نموده است، می‌توان محیطی را تصور کرد که خانواده در آن تولد یافته و زندگی داشته و رسالتش را به طرز کامل ادا می‌کند.

در کتاب و سنت آداب مختلفی است برای نگاه انداختن، اجازه خواستن، کشف یا مستور بودن، مسافرت زن، بازگشت مرد به خانه‌اش، موقف زن نسبت به نزدیکان خود و نزدیکان شوهرش، حق پدر و مادر و حق اولاد ...

این آداب دارای تفصیلاتی است که باید مسلمانان بدان‌ها پایبند باشند و اهل و اولادشان را بر مراعات آنها پرورش دهند.

ولی در این زمینه انواعی از رفتارهای عادی است که اسلام برای آن شکل معینی در نظر نگرفته است، و مردم شرق و غرب در برابر آنها متفاوت‌اند.

مثلاً به مشاهده می‌رسد که بیگانگان برای فرزندان‌شان آزادی‌های گسترده‌ای می‌دهند، و گاهی اولاد در حضور پدرانشان حرکاتی نشان می‌دهند که ما آن را با وقار واجب ناسازگار می‌دانیم، اما ایشان در آن اشکالی نمی‌بینند.

همچنان فرزندان هنوز از سنین کودکی فاصله‌ی چندانی نگرفته‌اند که وادار می‌شوند تا تکالیف زندگی را خود بر دوش کشند و در زمینه کسب و کاری که با آن آینده‌شان را بسازند، مسئولیت پیدا می‌کنند.

حتی جوامع اروپایی در این زمینه تا بدان‌جا پیش رفته‌اند که زن و شوهر باید هر دو به کار اشتغال داشته باشند، و دخل خانه بر کار و عایدات هر دو استوار باشد.

ما عملکرد خاصی را در زندگی غریبان تأیید و ستایش نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم در عادات ما و عادات ایشان نگاه دقیقی انداخته شود، عاداتی که دلیلی جز خو گرفتن و نیکو شمردن نداشته و با کفر و ایمان یا طاعت و عصیان ارتباطی ندارد.

آنگاه هر چه را نیک یافتیم به جوامع خویش منتقل سازیم و آنچه جز این باشد، به یک سویی افکنیم.

به نظر من روح ماجراجویی و استقلال که کشورهای غربی را به سیادت و حاکمیت رسانده است، برخاسته از نوع تربیتی است که از نخستین روزهای زندگی در وی کاشته می‌شود تا بر جرأت و اعتماد به نفس پرورش یابند.

احساسات آبدار ما را به نشستن و کارها را به دیگران سپردن کشانده است، و در نتیجه ما در داخل سرزمین‌های خودمان بی‌تحرك ماندیم تا آن که دشمن بر ما هجوم آورد و مردان و زنان‌شان در این غلبه شریک بودند.

استفاده کردن از عرف‌ها و عاداتی که برایمان ناآشناست - به شرط آن که خویش نمایان باشد - هیچ خدشه‌ای در تمسکمان به دین و احیای شعائر آن وارد نمی‌کند.

آنگاه که مسلمانان عرب امور دفترداری و اداره را به منوال آنچه از تمدن ایران و روم باقی مانده بود، سامان دادند، از دین خویش بیرون نشدند.

از آن گذشته باید دانست که زن در کشورهای اسلامی یکی از عناصر استهلاک و در کشورهای دیگر یکی از عوامل تولید است، و به این جهت در محیط‌های ما بار دوش است و در محیط‌های آنان یاور و همکار، و این شیوه‌ی اخلاقی و رفتاری ناپسندی است. جمعیت اسرائیل به دو میلیون نمی‌رسد اما ارتشش برابر با تعداد سکنه‌ی مرد و زن آن است به استثنای کودکان شیرخوار.

آیا برخی کشورهای اسلامی که چندین برابر یهود جمعیت دارند، توانسته‌اند خود را به پای آمادگی‌های یهود برسانند، یا آن که در این کشورها زنان و فرزندان جز خوردن و خوابیدن کاری نمی‌دانند؟

یادواره‌های تولد

یکی از عادات و رسوم بیگانگان این است که به مناسبت سالروز تولد و استقبال جدید محافلی می‌گیرند که در زندگیشان شادی‌آفرین باشد و در آنان نشاط و امیدواری را تازه سازد.

این عادات - اگر از کار حرام و خلاف حیا خالی باشد - می‌تواند بدون احساس مشکلی بقا و استمرار یابد، و اگر ما نیز از آنان در این مورد اقتباس کردیم تا درباره‌ی وقت و ارزیابی گذشته و راه‌های بهتر استفاده از آن در آینده، بیندیشیم، کار نیکی است، و البته برای کسی که بخواهد!

اما این موضوع با آنچه مسلمانان در جشن تولدشان دارند متفاوت است. چه، عادت دارند که - هر گاه شخصی متصف به صلاح در میانشان درگذشت - بر قبرش بنایی برافرازند و بر بالای بنا گنبدی مرتفع، و قبرستانش را زیارتگاه سازند و در هر سال یک یا دو بار برایش محفل میلاد بگیرند!!

این عمل ترکیبی است از معصیت و بدعت و بدون شک مخالفتی بزرگ با تعالیم اسلام دارد.

حلقات ذکر نوعی از هوسرانی و اشکالی از رقص است که روی دین را سیاه ساخته است.

قرآنی که در این گونه محافل تلاوت می شود نه تلاوت کننده از آن نفعی می گیرد و نه شنونده. این تلاوت ها عبارت است از نغمه هایی خسته کن، که برخی شنوندگان تظاهر به استماع آنها می کنند حال آن که از تأثیرپذیری بدورند.

همچنین است مواعظی که از سوی ازهر امروزه برگزار می شود تا از این طریق مردم گرد آمده در آنجا را مورد تعلیم قرار دهد.

این تلاش ها بیهوده است و ارزش قرآن و حدیث را پایین می آورد. و اگر فرضاً بپذیریم که برخی اعمال نیک نیز در آنجا به انجام می رسد باز هم برپایی این محافل پس از مفاسدی که گفتیم، مشروعیت نمی یابد.

قانون شریعت در این باره این است که: دفع مفاسد بر جلب منافع ترجیح دارد. ابن حجر گفته است: «ندیده اید که مؤسس شریعت در زمینه ی کار خیر به آنچه در توان است دستور فرموده ولی در زمینه ی کار شر همه ی انواع آنها را منع کرده و پیامبر ﷺ خود فرموده است: «إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأَتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَإِذَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاجْتَنِبُوهُ». «هر گاه به کاری دستورتان دادم، تا حد توان به انجامش رسانید، و اگر از چیزی بازتان داشتم از آن دوری کنید».

یعنی شر هر چند اندک باشد درباره اش رخصتی نیست، ولی خیر به حد امکان کفایت می کند!

پس چگونه می توان دروازه ی شری حتمی را به خاطر خیری موهوم گشود؟ سپس قالب این خیر ادعایی چیست؟

عملی که نه پیامبر صلی الله علیه و آله، نه صحابه و نه تابعین شایسته‌یشان در طول چندین قرن بدان دست نیازیده‌اند.

رئیس سابق ازهر استاد محمد مصطفی مراغی به نظری رسیده بود نزدیک به آنچه گفتیم، چنان که می‌گوید: «مسایلی می‌توان یافت که هم قابل بدعت نامیده است و هم اینکه بدعت نباشد...».

این‌گونه امور اگر به عنوان عبادت و دینداری انجام شود بدون تردید بدعت است، زیرا این عمل پدید آوردن عبادتی است که نبوده و به آن اجازه هم داده نشده است. اما اگر به طور عادت و با این تصور برپا شود که باعث به یاد آوردن حوادثی ارزنده است که سبب خیر و موجب شکر بوده است، و می‌تواند در مردم تمسک به رهنمودها و اخلاقیات نیک را تقویت کند، در این صورت بدعت نیست، زیرا مقصد از آن عبادت نیست و چیز جدیدی وارد دین نشده است.

اما اگر این محافل - که جدیداً ابتکار شده ولی بدعت نیست - با اعمالی همراه گردد که بدعت است و با شریعت مخالفت دارد، حرام می‌گردد چرا که با بدعت و معاصی آمیخته شده است. و هر معصیتی که رواج یابد نمی‌توان آن را بدعت نامید، و به این لحاظ هر چه در بازارها و اجتماعات و مساجد روی می‌دهد و مردم با افسار گسیختگی بدان‌ها می‌پردازند و در نظر نمی‌گیرند که با قواعد شریعت ناسازگار است، بدعت نیست بلکه معصیت و حرام است، و در نظر گرفتن قواعد بدعت می‌تواند راهنمای مناسبی برای تفکیک میان این دو باشد. درباره‌ی بدعت گفته‌ایم که مهم‌ترین خاصیت و ویژگی آن این است که یک موضوع به عنوان عملی دینی احداث شود که با آن عبادت صورت گیرد و هدف انجام دهنده‌اش جز عبادت و تقرب به خدا چیزی نباشد».

به نظر ما کسانی که برای میلادهای مختلف محفل می‌گیرند و بخش ارزنده‌ای از مالشان را به مصرف می‌رسانند. برای رفتن به شهرهای دور سختی‌های مسافرت را تحمل

می‌کنند تا در احیای این محافل شرکت ورزند، بدون شک نمی‌تواند هدفی دیگر داشته باشد جز تقرب به خدا، بخشیده شدن گناهان و بالا رفتن درجات.

به همین جهت به نظر ما ترجیح دارد که همه‌ی این محافل را بدعت بدانیم و در ردیف پدیده‌هایی بشماریم که مردود شناخته شود و هیچ عذر و توجیهی برایش نیاوریم. یکی از راه‌هایی که حکام ستمگر برای دور نگهداشتن مردم از انتقاد از ایشان مناسب یافته‌اند، بزرگ کردن حوادث و ناچیز و بافتن اساطیر پیرامون آنهاست و سپس اشاعه‌ی آنها میان مردم عوام و شبه عوام تا مدتی بدان‌ها سرگرم باشند، و هر گاه از آن فارغ آمدند مناسبتی دیگر پیش آید و مجدداً مشغول شوند، تا اینکه حاکمان فاسق حکومتشان را بی‌دغدغه‌ی خاطر ادامه بدهند.

شاید راز طولانی ساختن داستان «عنتره بن شداد» در قدیم که به دو شصت و چند جلد کتاب رسیده بود، در همین جا نهفته باشد، و همچنین است کتاب «هزار و یک شب» و از این قبیل نوشته‌های خرافی بی‌سر و ته.

روزنامه‌ها در روزگار ما نیز هر گاه در جهت خاموش ساختن یک قضیه‌ی مهم استخدام می‌شوند، به عوض داستان‌های خرافی قدیم، برخی داستان‌های عشقی حرام را به نشر می‌رسانند و در نگارش هر فصل آن هنرمندی‌های باریک‌بینانه‌ای به کار می‌برند. در پایتخت‌های بزرگ که من دیده‌ام تجارت و کار در روز یکشنبه تعطیل است و فرصت استراحت و تفریح هفتگی در همین روز در اختیار کارکنان و کارگران قرار داده می‌شوند.

در حالی که رسول خدا ﷺ فرموده است: «خَيْرُ يَوْمٍ طَلَعَتْ فِيهِ الشَّمْسُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ». «بهترین روزی که خورشید در آن تابیده است روز جمعه است».

و در جایی دیگر گفته است: «إِنَّ هَذَا يَوْمٌ عِيدٌ جَعَلَهُ اللَّهُ لِلْمُسْلِمِينَ فَمَنْ جَاءَ إِلَى الْجُمُعَةِ فَلْيَغْتَسِلْ وَإِنْ كَانَ طِيبٌ فَلْيَمَسَّ مِنْهُ وَعَلَيْكُمْ بِالسَّوَاكِ». «همانا این روز، روز عیدی است که خداوند ﷻ برای مسلمانان گردانیده است، پس هر کس که به سوی نماز جمعه می‌آید باید غسل کند، و اگر عطر داشت از آن استفاده کند، و حتماً مسواک بزنید».

و ثابت است که پیامبر ﷺ روز جمعه را یاد کرد و گفت: «فِيهِ سَاعَةٌ لَا يُوَافِقُهَا عَبْدٌ مُسْلِمٌ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي يَسْأَلُ اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ إِيَّاهُ». «در آن لحظه‌ای است که مسلمانی در حال نماز با آن مصادف نمی‌گردد، مگر اینکه هر چه را از خدا بخواهد، به وی خواهد داد».

و با دست اشاره کرد که آن لحظه، لحظه‌ی کوتاهی است.

امروزه در شهرهای بزرگ کمتر حرکتی در روز یکشنبه به نظر می‌رسد، چرا که اماکن و محلات کار تعطیل است. اما در روز جمعه جایی برای تعطیل کار یا فراغت از کسب و استراحت از خستگی نیست.

غلبه‌ی عادات فرنگی که در ضمن خویش عادات صلیبی را نیز دارد در حال گسترش است، و دست کشیدن مسلمانان از اصول دین و دنیایشان در برابر هجوم تبشیری، به عواقب ناگواری تهدیدمان می‌کند.

به ویژه آن که برخی خودباختگان گمان می‌کنند نرم‌خویی اسلام و خوش‌رفتاری آن در برابر مخالفین به معنای احترام به کارهای پوچ و شرکت ورزیدن در برنامه‌ها و محافل ایشان است - هر چند با خاموشی - حال آن که از این عمل شرعاً جلوگیری شده است.

در حدیث آمده است: «لَا تَعْلَمُوا رَطَانَةَ الْأَعَاجِمِ وَلَا تَدْخُلُوا عَلَى الْمُشْرِكِينَ فِي كُنَائِسِهِمْ يَوْمَ عِيدِهِمْ فَإِنَّ السُّخْطَةَ تَنْزِلُ عَلَيْهِمْ». «نارساگویی عجمی‌ها را فرانگیرید و بر مشرکان در معابدشان در روزهای عیدشان داخل مشوید، چرا که خشم خدا بر ایشان فرود می‌آید».

این نهی به معنای جلوگیری از آموزش زبان‌های دیگر نیست، زیرا آموزش زبان با نص صریح به ثبوت رسیده است. همچنان که به معنای جریحه‌دار ساختن احساسات ذمیان نیست، زیرا فرق واضحی است میان شرکت کردن در باطل و رها نمودن مردم با آزادی‌هایشان که هر چه را می‌خواهند بدان معتقد باشند.

مقصود این است که باید شخصیت‌مان واضح، ویژگی‌هایمان برجسته و دلایل مسلمانیمان در زندگی عمومی و خصوصی نمایان باشد. اما تقلید از انحرافات و خودباختگی‌ها و شبیه‌سازی خویش به آنان از سر عجز و دنباله‌روی، آغاز کفر و فروپاشی است.

واپسین سخن

در راه فعالیت صادقانه به خاطر خدا، و تمسک صحیح به دینمان باید به سوی اهدافمان به پیش رویم هر چند جز ما رهروی در آن نباشد.

در این زمینه رهنمودی از ابن القیم مرا سخت خوشایند افتاد که نهادم را آکنده از خشنودی کرد و وادارم نمود تا لحظاتی با احساسات و عواطفش همگامی کنم - آنگاه که از به غربت ماندگان^۱ به خاطر حق - سخن می‌گفت، و علاقمند شدم که در پایان این رساله سفارش کنم که دوستداران حق بر تمسک و پایبندی بدان کوشا باشند.

چه بسیارند کسانی که از حق بی‌خبرند در این زندگی یا به ناحق انکارش می‌کنند، و آنان که غریب مانده‌اند چقدر محتاجند به کسی که دشواری‌های راه را در میان غفلت‌زدگان و خصومت‌کنندگان، برایشان سهل نماید.

جوانی که در میان هم‌سن و سالان شهوت‌رائش غفت پیشه می‌کند، و نمازگزاری که میان اشخاص غافل از نماز و از جماعت به سر می‌برد، و مسلمانی که در میان بدعت‌گزاران و خرافه‌جویان به سنت چنگ می‌زند، و مجاهدی که در میان جمعی بی‌اعتنا به خواری دین و هتک حرمت از شعائر دینش پاسداری می‌کند ... همه‌ی اینان غریبند و احساس تنهایی می‌کنند - هر چند مردم فراوانی پیرامونشان باشند - و خود را تنها می‌یابند هر چند غفلت‌زدگان خود را مونسشان جلوه می‌دهند، اما ایشان خود را زیاد می‌شمارند هر چند به ظاهر اندک باشند، زیرا ایشان با حق همراهند، و دیگران را اندک می‌شمارند هر چند به ظاهر بسیار باشند زیرا آنان با باطل همراهند.

الله اعلم اُنّی لم اقل فشدا

علی کثیر ولکن لا اری احدا

ما اکثر لابل ما اقلهم

انی لا یفتح عنی حین افتحها

۱- از کتاب مدارج السالکین.

«چه بسیارند مردم، نه بلکه چه اندکند، خدا می‌داند که من بیجا نگفتم».

«وقتی چشمم را می‌گشایم بر بسیاری می‌گشایم، ولی کسی را نمی‌بینم».

این احساس عزلت و اعتماد به نفس برای هر غریبی بایسته است. زیرا حفاظی است که از فضایل و برتری‌هایش در برابر تجاوزات جهل حمایت می‌کند و غرور بی‌خردان را درهم می‌شکند و فاصله‌های طولانی تا مقصود را کوتاه می‌سازد، بی‌اعتنا به عوائقی که قاطعان طریق برمی‌انگیزند!

متنبی که ولایتی کوچک می‌جست - با این‌گونه غربت احساس استعلا و مباهات می‌کرد و می‌گفت:

وحید من الخلال فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد

«در هر شهری از دوستان خویش تنها و جدایم، هر گاه مقصد والا باشد همکار اندک می‌شود».

و این شگفت‌آور نیست، چه کسی که در جهت مخالف آب شنا می‌کند به نیرویی بزرگتر و تلاشی بیشتر و طولانی‌تری نیازمند است.

کسی که در میان بیگانگان مشغول تلاش برای دین خداست، و با حفظ صلاح و پاکدامنی خویش در میان اهل فساد به سر می‌برد به توان خاصی ضرورت دارد که در میان آن همه بیمار صحتش را حفظ کند.

چه رسد به کسی که بخواهد مفسد را اصلاح و کجی‌ها را راست گرداند؟! و باز چه رسد به کسی که در میان جویندگان خس و خاشاک و پرستشگران خاک، کسب رضای خدا را هدف خویش ساخته است؟

صفت غریب بر کسانی صادق است که پیامبر ﷺ به ایشان در این حدیث اشاره فرموده است: «بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا ثُمَّ يَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنِ الْغُرَبَاءُ قَالَ: الَّذِينَ يُضْلِحُونَ إِذَا فَسَدَ النَّاسُ». «اسلام غریب آغاز شد و باز غریب خواهد

شد، پس خوشا به حال غریبان. گفته شد: غریبان کیانند ای رسول خدا ﷺ؟ فرمود: آنان که کمر به اصلاحی می‌بندند وقتی که مردم فاسد می‌شوند».

امام احمد روایت کرده است که: عبدالرحمن بن مهدی از زهیر با سندش از پیامبر ﷺ برایمان حدیث خوانند که: «طوبی للغرباء قالوا یا رسول الله ﷺ و من الغرباء؟ قال: الذين یزیدون اذا نقص الناس». «خوشا به حال غریبان. گفتند: کیانند؟ گفت: کسانی که افزوده می‌شوند وقتی مردم رو به کاهشند».

اگر این حدیث با این عبارت محفوظ باشد و راوی دچار سهوی نشده باشد که: «وهم الذين یزیدون اذا نقص الناس» معنایش این است که: «آنان کسانی‌اند که خوبی و ایمان و تقوایشان در حال افزایش است، آنگاه که مردم از این لحاظ رو به کاهشند!».

در حدیث اعمش از ابن مسعود روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيبًا، وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ، فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ قِيلَ: وَمَنِ الْغُرَبَاءُ؟ قَالَ: النَّزَّاعُ مِنَ الْقَبَائِلِ». «همانا اسلام غریب آغاز شد و باز غریب خواهد شد ... فرمود: آنان که خود را از قبائل خویش بیرون کشیده‌اند».

در روایتی دیگر آمده است که: «قَالَ: مَنِ الْغُرَبَاءُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَنْاسٌ صَالِحُونَ فِي أَنْاسٍ سَوْءٍ كَثِيرٍ مَنْ يَعَصِيهِمْ أَكْثَرُ مِمَّنْ يُطِيعُهُمْ». «... مردمی صالح و اندکی در میان مردمی فاسد و بسیار، کسانی که فرمانش را می‌شکنند بیشتر از کسانی‌اند که فرمان می‌برند».

و در روایتی دیگر: «ان احب شيء الى الله الغرباء، قيل ومن الغرباء؟ قيل: الفرارون بدینهم». «عزیزترین کس در نزد خدا غریبانند ... فرمود: کسانی که به جهت حفظ دین خویش فرار می‌کنند».

یعنی از فتنه‌ها. همچنان در روایتی دیگر: «من الغرباء؟ قال: الذين یحیون ستنی و یعلمونها الناس». «کسانی که ستم را زنده می‌کنند و به مردم تعلیم می‌دهند».

هر چند اشخاص غریب از مردم وحشت دارند، اما مخالفت عوام‌الناس و هجوم قدرتمندان به ایشان آسیبی نمی‌رساند. و ممکن است گاهی دردها و مشکلات بر آنان فشار آورد، اما این باعث عقب‌نشینی‌شان نمی‌گردد و به کسی چشم نمی‌دوزند.

روایت شده است آنگاه که موسی از میان فرعونیان بیرون آمد و در حالتی قرار داشت که خداوند عز و جل تذکر داده است - یعنی تنها، غریب، ترسان و گرسنه بود - گفت: پروردگارا تنهایم و بیمار غریب!! برایش گفته شد: ای موسی، تنها آن است که انیسی مانند من نداشته باشد، بیمار آن است که طبیعی چون من برایش نباشد، و غریب آن است که میان من و او رابطه‌ای برقرار نباشد.

حقیقت این است که هر گاه خداوند عز و جل سینه‌ی کسی از بندگانش را به ایمان شرح کند، تحمل تلخی‌ها را برایش شیرین و گوارا می‌سازد، و سپس زندانش خلوت، تبعیدش سیاحت و قتلش شهادت می‌گردد.

از این رو او با غربتش در میان مردم و پیوندش با خداوند مردی تنها و یگانه است، اما او به تنهائیش امتی است:

کانه وهو فرد من جلالتہ فی عسکر حین تلقاه وفي حشم

«او با آن که تنهاست هر گاه ملاقاتش کنی از بس هیبت دارد گویا در میان سپاهی قرار دارد».

هر کس بنا به طبیعتش دوست دارد با دیگر مردم انس گیرد، چرا که تجمع و یکجا شدن با دیگران غریزه‌ای انسانی است و در آن شکی نیست.

وقتی که رو به اوج داشته باشد و دیگران به حُضیض، و همت او در حال عظمت یافتن باشد و از دیگران در حال سقوط، و به همین علت با مردم انس نگیرد، در این صورت نیازمند احساس الفت و آرامشی است که بدیلی باشد برای آنچه از دست داده‌است.

در این وقت ذکر خدا باعث آرامش وی در عزلت و انس وی در غربت می‌گردد و همانند سایه‌ی فرح‌بخشی می‌گردد که از هوس‌های عوام‌الناس و پستی‌های حکومتداران، بدان پناه جوید.

همچنان است سنت پیامبر ﷺ و اطوار سیرتش و اقتدای نیکو به وی، موجب شادمانی چنین اشخاص غریب و همچون مرجعیتی است که هر از چند گاه بر آن بگذرد تا از نوازش اقتباس کند و در بوستان‌هایش بچرخد، و پس از آن نه دیگر درد تنهایی کشد و نه فشار گوشه‌گیری ببیند.

و پیامبر خود روی آوردن به سوی خدا در روزگار فتنه را معادل با صحبت خویش در زندگی و پیوستن به وی در مدینه برشمرده و فرموده است: «عِبَادَةُ فِي الْهَرْجِ كَهَجْرَةِ إِلَيَّ». «عبادتی در روزگار فتنه مانند هجرت به سوی من است».

چگونه مؤمن نیکوکار در دنیا آرامش احساس کند در حالی که میان هزاران برده‌ی پریشان حال، خود را به یک سو کشیده است.

ابن القیم می‌گوید: «مؤمنی که خداوند به وی بصیرت در دین نصیب کرده و در سنت پیامبر ﷺ فقیهش ساخته و در کتاب خود صاحب فهمش گردانیده و به وی نشان داده است که مردم در چه بدعت‌ها، و هوسرانی‌ها و گمراهی‌ها به سر می‌برند و چگونه از راه پیامبر و اصحابش کنار رفته‌اند، اگر وی بخواهد این راه را بیماید باید خود را برای طعن جاهلان و بدعت‌گزاران و تحقیرشان آماده سازد و نیرنگ‌هایشان را در دور ساختن مردم و ترساندن ایشان از وی تحمل کند، چنان که اهل جاهلیت در حق پیشوا و رهبرش حضرت محمد ﷺ می‌کردند.

اما اگر آنان را به سنت فراخواند و به خاطر انحرافشان بر آنان طعن وارد کرد، آنگاه است که قیامتی برمی‌انگیزند و برایش دام‌ها می‌گسترند و فتنه‌ها می‌سازند و همه‌ی نیروهایشان را بر ضدش بسیج می‌کنند.

پس او در دینداریش غریب است، زیرا دینداری آنان فاسد است.

در تمسک به سنت غریب است چرا که آنان به بدعت متمسکند.
در اعتقادش غریب است چرا که اعتقادات ایشان فاسد است.
و در روابطش غریب است چرا که روابط آنان روابط سیئه و نارواست.
با آن که غربت معنوی اساس امتیاز و سرافرازی است، اما غربت گاهی هم شکل حسی دارد و هم شکل معنوی.

در آن صورت دوری از وطن با عزلت از مردم و بیگانگی با ایشان همزمان می‌گردد، و آنان که همت والا دارند، به سر بردن در آنجا را که در آن به دنیا آمده‌اند نمی‌پسندند. بلکه چشمانشان را به اقلیم‌های دوردست زمین می‌دوزند و لذت می‌برند که در مناطق مختلف به تحرک و فعالیت پردازند، و به جای خاصی دل نمی‌بندند مگر به همان اندازه‌ای که بتوانند رسالتشان را در آن ادا کنند و وجدانشان را راحت سازند.

از همین رو هجرت و سفر ویژگی اهل فضل در هر روزگار بوده است. و این گام‌های بزرگ است که موجب گسترش و توسعه‌ی فراخنایی می‌گردد که در وقت وداع دنیا و بازگشت به سوی خدا، در بهشت الهی بدانان بخشیده می‌شود.

از عبدالله بن عمر روایت شده است که: مردی از آنان که در مدینه به دنیا آمد در همانجا درگذشت، رسول صلی الله علیه و آله بر وی نماز گزارد و گفت: در زندگی و پیوستن به وی در مدینه برشمرده و فرموده است: «لَيْتَهُ مَاتَ فِي غَيْرِ مَوْلِدِهِ». «ای کاش در جای دیگر غیر از محل تولدش می‌مرد». مردی گفت چرا ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله؟! فرمود: در زندگی و پیوستن به وی در مدینه برشمرده و فرموده است: «إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا مَاتَ غَرِيبًا قِيسَ لَهُ مِنْ مَوْلِدِهِ إِلَى مُنْقَطَعِ أَثَرِهِ فِي الْجَنَّةِ». «وقتی که انسان در جایی غریب بمیرد از محل تولد وی تا آخر مسیرش به سوی بهشت در حقیقت سنجیده می‌شود».

در روایتی دیگر آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر قبر مردی به مدینه ایستاد و گفت: در زندگی و پیوستن به وی در مدینه برشمرده و فرموده است: «يَا لَهُ لَوْمَاتٌ غَرِيبًا». «چقدر برایش خوب بود اگر در غربت می‌مرد».

اگر مسلمانان ارزش و منزلت چنین غربتی را می‌دانستند پیش از اروپائیان به کشف نقاط مجهول دنیا توفیق یافته و برای پخش شدن در شرق و غرب دنیا و تعمیر ویرانی‌ها و استخراج گنجینه‌هایش می‌شتافتند و رسالت جهانی‌شان را در سایه‌ی این تحرک و فعالیت گسترده ادا می‌کردند.

اما مسلمانان در خانه‌هایشان نشستند تا آن که در همانجا مورد هجوم قرار گرفتند و به ذلت کشیده شدند.

و غریبان غربت در قاره‌های دنیا را تحمل کردند و به سیادت و عزت رسیدند. از آنجایی که غربت به معنای تنها گردیدن شخص از همتایان و به پیش افتادن از صفوفی است که با آنان راه می‌پوید، بالاترین درجات غربت آن است که صاحبش را به جلو اندازد و وادارش کند که به پیش رود تا آن که دیگران نتوانند، و سرانجام برای دیگر بینندگان سیاهییش نیز از دور قابل دیدن نباشد.

تسترْتُ من دهری بظل جناحه فعینی تری دهری ولیس یرانی

فلو تسأل الایام ما اسمی؟ لمادرت واین؟ ما عرفن مکانی

«خودم را از روزگارم در سایه‌ی بالش بالش پنهان ساختم به گونه‌ای که چشم روزگار را می‌بیند و او مرا نمی‌بیند، اگر از روزگاران بپرسی که اسمم چیست نمی‌داند و نیز نمی‌داند من در کجا قرار دارم».

اما کسی که بدین‌گونه در زمان و مکان خویش غربت را پذیرفته و حتی خواص را گذاشته است تا آرام در پی او بخرند، از دور شعاع هدایتگر و نور ظلمت شکافی را می‌پراکند که راه را برای دیگران روشن سازد.

این غربت، غربت گوشه‌گیری نیست، غربت ارتفاع است!!

چه بسیارند کسانی که با احوال و همت و مقصد و هدفشان در میان مردم غریب بوده‌اند، اما عمیق‌ترین تأثیرات را بر کسانی داشته‌اند که در میانشان زیسته و آنان ایشان را شناخته‌اند یا بر کسانی که از ایشان غایب بوده ولی ایشان او را کشف کرده‌اند.

ابن القیم گفته است: «همت عارف از کسی که معروف اوست - یعنی خداوند - جدا نمی‌گردد، او حتی در میان آنان که آخرت را می‌خواهند غریب است، چه رسد به آنان که دنیا را می‌خواهند، چنان که جویای آخرت در میان جویندگان دنیا غریب است». چنین غریبی در علمش یگانه است زیرا افق دیدش فراختر، برداشتن ژرف‌تر و دیدش تیزتر است.

در عواطفش نیز یگانه است، زیرا تابش محبت الهی در قلبش احساسات وی را به هیجان آورده، انفعالاتش را پیوسته ساخته و مهربانیش را در حق دور و نزدیک جوشان گردانیده است.

در عبادتش نیز یگانه است، زیرا دیگر اهل عبادت و زهد به طاعتی که تقدیم می‌دارند مشغولند و او چنان به خدا مشغول است که فکر و همتش از دیگران بازمانده و قیام به حق معبود را شغل خویش کرده است.

در رفتار و داوری‌هایش نیز یگانه است، زیرا او آنچه را که دیگران نمی‌بینند، می‌بیند، به همین علت حقیقت اقوال و افعال وی قابل درک نیست مگر پس از مدت زمانی که پس ماندگان بجایی برسند که او قبلاً وی تنها رسیده بود و انتظار غیب را می‌کشید.

بلی غیب‌هایی که برای همه یکسان است، اما او چیزی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند و به چیزی داوری می‌کند که دیگران نمی‌کنند.

رحمت خدا بر غربت یافتگان باد و با فضل و عفو چنین وحشتشان را به انس مبدل گرداند.